The background of the book cover features a tropical landscape. On the left, a rocky cliff with green vegetation meets the ocean. In the center-right, several large palm trees stand against a dark, cloudy sky. A bright, vertical beam of light filters through the clouds from the top left.

از دریای مازندران دریای پارس

سفرنامه رویال فلمایان

نوشته: علی اکبر پدرام

از دریای مازندران تا دریای پارس (خليج فارس)

www.tabarestan.info

تبرستان

www.tabarestan.info

از دریای مازندران تا دریای پارس (خلیج فارس)

تبرستان
www.tabarestan.info

سفرنامه‌ی رؤیا لقمانیان

به قلم علی اکبر پدرام

شیخ

۱۳۹۱

سروشناسه:	پدرام، علی اکبر - ۱۳۲۵
عنوان و نام پدیدآور:	از دریای مازندران تا دریای پارس (خليج فارس)، سفرنامه‌ی رويا لقمانيان به قلم علی اکبر پدرام
مشخصات نشر:	تهران: بلخ، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهري:	۳۰۴ ص: مصور.
شابك:	۹-۷۴-۶۲۳۷-۹۶۴-۹۷۸
يادداشت:	كتاب حاضر دستنوشته‌های سفر رویا لقمانیان است که توسط نویسنده بازنویسی شده است. پيرستان
موضوع:	لقمانیان، رویا -- خاطرات
موضوع:	سفرنامه‌های ایرانی -- قرن ۱۷
شناسه افزوده:	لقمانیان، رویا
رده بندی کنگره:	۱۳۹۰ ۴/۱۶۶۵DSR
رده بندی دیوسي:	۰۸۴۵-۰۴۲/۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی:	۲۶۹۴۶۹۶

از دریای مازندران تا دریای پارس (خليج فارس)

نویسنده: علی اکبر پدرام (سفرنامه‌ی رؤیا لقمانیان)

هداختار روی دفتر: بانو فربیا معزی

حروفچینی: سیما پناهی

صفحه‌آرایی: نشر بلخ

شمارگان: ۱۰۰۰

نوبت چاپ: چاپ نخست، ۱۳۹۱

چاپ: سارنگ

قیمت:

شابک: ۹۷۸-۷۴-۶۲۳۷-۹۶۴-۹

ناشر: بلخ

نشانی: تهران، بلوار کشاورز، خیابان جلالیه، شماره ۴

دورواز (تلفن): ۸۸۹۶۲۷۸۴ و ۸۸۹۵۳۴۰۷

دور نگار: ۸۸۹۶۲۲۴۳

نشانی اينترنتي: www.bonyad-neyshaboor.ir

پیش‌کش به روان

تبرستان
www.tabarestan.info

رئیس علی دلواری،
شیخ حسین خان چاه کوتاهی،
زاور خضرخان،
و دیگر یاران گم نامشان که، به هنگام جنگ جهانی
اول که انگلیسی‌ها بوشهر را اشغال کردند، برای
دفاع از سرزمین نیا کان، به پا خاسته و جان باختند.

تبرستان

www.tabarestan.info

عنوان مطالب

۱۱	یادآوری
۱۹	دیباچه
۲۱	خاطرات شیرین
۲۲	نکته‌هایی چند درباره‌ی سفرنامه
۲۵	روش کار
۲۸	چرا بازنویسی؟
۳۰	فشرده‌ای از زندگی نامه‌ی بانو رؤیا لقمانیان
۳۲	شماری از رهپویان ایران و جهان
۴۳	نخستین گام‌ها
۴۴	مازندران دیار همیشه سبز
۴۶	راز تندرستی
۵۰	گذر از کرج و شهریار
۵۳	آفتاب سوزان کویر
۵۷	محلات، بهشتی در دل کویر
۵۹	میمه: زادگاه مردان موسیقی
۶۳	ایران کوچک
۶۶	اصفهان، تاریخ، فرهنگ، هنر
۷۰	گز - بُرخوار، شهری از دل تاریخ
۷۳	جادبه‌های اصفهان
۷۸	یونان کوچک
۸۱	مهربانی اهالی گهره‌یی
۸۴	طبیعت چشم‌نواز سمیرم
۸۷	آب ملخ
۸۹	دنا، هفت گانه‌ای آرمیده بر زاگرس
۹۱	سی سخت، شهری از دل تاریخ ایران
۹۶	سرزمین آفتاب و آبشار
۱۰۰	پذیرایی گرم!

۱۰۲	آبشار مارگون
۱۰۴	نمایش فرهنگ عشاير
۱۰۸	شیراز بی مثال
۱۰۹	غار شاپور و بیشاپور
۱۱۱	نگهبان باستانی
۱۱۳	دریاچه‌ی پریشان، زیستگاه آبزیان و پرنده‌گان
۱۱۳	بیشاپور، شهری از روزگاران کهن
۱۱۶	برازجان شهر دلیران روشنایی
۱۲۲	از دریای مازندران تا دریای پارس (خليج فارس) <small>پرستانه</small>
۱۲۵	بوشهر در آیینه‌ی تاریخ
۱۳۱	ویرانه‌های تاریخی سیراف
۱۳۷	سرزمین آفتاب
۱۴۴	تا سفری دیگر
۱۴۷	یادداشت‌ها
۲۷۷	كتابنامه
۲۸۳	تصویرها



تبرستان

www.tabarestan.info

یادآوری

تبرستان
www.tabarestan.info

گویا، در یکی از برنامه‌های کوهنوردی یا یک برنامه‌ی نقد و انتقاد در گروه کوهنوردی هامون کرج بود، که خانم لقمانیان با برخی نوشته‌های من آشنا شده بود و اندیشه‌ی پیاده‌روی‌اش را با من در میان نهاد و چون انگیزه‌اش را پیوند نمادین میان شمال و جنوب کشورمان بیان کرد، وی را ترغیب به یادداشت‌نویسی خاطراتشان کرده و پیمان بستم که آن را ویرایش و آماده‌ی چاپ کنم.

بر این سخن و قول و قرار چندی بگذشت تا این‌که برنامه‌ی پیاده‌روی ایشان از کنار آب‌های دریایی مازندران آغاز شد و ادامه‌یافت، و چنان‌که نوشته‌اند، چه مرارت‌ها و بی‌مهری‌ها که ندیدند از سوی برخی، و چه مهرها که بدیشان نرسید از جانب برخی دیگر از هم‌میهنان قدرشناست؛ به هر روی، کمایش از طریق تلفن همراه در جریان گام‌های تند و کند و افتادن و برخاستن ایشان بودم تا حوالی دلیجان روزی خبری در رسانه‌ای خواندم، که با ایشان مصاحبه‌ای شده بود و بوبی از مداهنه داشت، به ایشان زنگ زده و جویای واقع شدم. نایاورانه، آن مصاحبه و سخنان عوام‌پسندانه را تأیید کردند. به یکباره برافروختم. این امر به پایان ارتباط تلفنی و پس گرفتن قول و قرارهای ویرایش منجر شد. دیگر از ایشان بی‌خبر بودم تا

روزی که پس از پایان راهپیمایی، با چند شاخه گل و برای توجیه آن مصاحبه به سراغم آمدند.

و چه می‌شود کرد با پیمان‌های اخلاقی؟! دوباره پذیرفتم و ایشان یادداشت‌ها را آوردند؛ پس از خواندن یکی - دو برگ، گفتم بدون تایپ امکان ویرایش نیست. سپس یادداشت‌های تایپ شده را آورده‌اند. تازه متوجه سختی و چه بسا ناممکن بودن اصلاح و ویرایش و بلطفه‌ی شدم، چراکه آن، نه گزارش معمولی، که در واقع بیان ناسازوار گویش مغشوشهای

www.taharstan.info

بود.

با شرمندگی بسیار، ناتوانی خود را از انجام کار به وی گفته و پوزش خواستم، اما پافشاری ایشان و یادآوری قول‌های ناسنجیده‌ام، مرا وادر به انجام تمهدی سخت و دشوار نمود.

با وجود این، به دور از انصاف است اگر نگویم که گاه جمله‌هایی به غایت کوتاه و زیبا و صمیمی و ژرف در بیان خاطرات ایشان وجود دارد که بسان دانه‌های مروارید در ساحلی سنگلاخ می‌درخشند. آن‌جا که، نزدیک شاهین‌شهر اصفهان از شدت خستگی می‌نویسد: «مسیر طولانی بود و من خسته و شب نزدیک» این جمله‌ی بسیار ساده و تأمل برانگیز بیتی از حافظ را به یاد می‌آورد:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبک‌باران ساحل‌ها
تا انسان، در این شرایط قرار نگرفته باشد، نمی‌تواند عمق معنای مسیر طولانی در پیش، تن خسته و بیم تاریکی شب، و جاده و خطر و... را درک کند.

در میانه‌ی کار، استاد هومن عباسپور مدرس دوره‌های تخصصی ویرایش،

که خود، ادیب، مولف و پژوهشگری تیزبین و نکته‌سنجه می‌باشدند، به فربادم رسیدند و متن اصلاح و بازنویسی شده را، برای ویرایش دوباره، به‌یکی از دستیارانشان سپردند و او به دیگری و... بدین ترتیب، کار چندین بار دست به‌دست شد و ماهها و چند سال گذشت. (امداد ۸۷ تا آبان ۸۹)!

معمولًا وقتی یک متن چند بار ^{به‌دست}_{به‌دست} می‌شود کار دشوارتر می‌گردد؛ چراکه هر ویراستار، تا بخواهد از چنین و چون کارهای انجام‌شده آگاه شود، دشواری‌ها و پرسش‌های فراوانی برایش مطلع می‌شود و در این رهگذر، سال از پس سال سپری می‌شود و سر از چند سال درمی‌آورد و البته جز دست‌اندرکاران، کسی چه می‌داند این همه مرارت را؟

یکی از کسانی که در این میانه بسیار دقیق و حرفه‌ای و موشکافانه کوشید، سرکار خانم آهنگ حقانی بود که با نگاهی تیزبین، متن بازنویسی شده و یادداشت‌ها را بررسی کرده و اشکالات تایپی و مفهومی را مشخص کردن، اما شوربختانه بروز مشکلاتی برای ایشان امکان ادامه‌ی کار را ممکن نساخت و باز هم چندین ماه گذشت. سپس سرکار خانم سارا کلهر گره‌گشای این معضل طلسمافتاده شد و متن را برای چندمین بار برای حروف‌چینی و نمونه‌خوانی آماده کردند؛ اما، افزودن یادداشت‌هایی دیگر و لزوم اصلاحاتی دوباره، ایشان را نیز خسته و آشفته نمود، تا این که روزی به‌یاد دوست نویسنده‌ام، شاهین پارسی، افتادم. از ایشان یاری خواستم و او با گشاده‌رویی پذیرفت که کار را به سرانجام رسانده و آماده‌ی چاپ نماید.

سپاس من، چگونه می‌تواند پاسخ مهر بی‌ریای ایشان باشد؟

سپاس از جناب رضا سلیمانی‌منش، دوست نازک خیال، شاعر، پژوهشگر، ادیب و اهل اندیشه‌های ناب، که برای یافتن مطالعی درباره‌ی بندر عسلویه، ساعت‌ها از وقت با ارزش خود را بدین کار ویژه کردند.

سپاس از بانوی ادیب و اهل اندیشه، سرکار خانم پروین زنگنه، که برای یافتن تاریخ دقیق (۲۲ شهریور ۱۳۸۹) تبدیل شدن شهرستان کرج به استان البرز، مرا یاری کردند.

سپاس از آقای مهندس یزدانی برای جستجوهایش در منابع انگلیسی اینترنت و یافتن اطلاعاتی از دکتر وايت هاوین، باستان‌شناس معروف، که طی ۸ فصل کاوش در بندر تاریخی سیراف، آکتون قدیمی احرابی و موزه‌دار شیشه‌های اسلامی در موزه‌ی یاتاک نیویورک است.

سپاس از آقای مهندس امیر باقرپور که مرا برای یافتن مطالعی درباره‌ی کشتی یونانی یاری کردند و توانستند در اینترنت چندین مطلب یافته و گردآوری کنند.

سپاس از دوشیزه به آفرین صالحی، کارمند سازمان میراث فرهنگی، برای راهنمایی‌هایش در مورد برخی اصطلاحات موزه‌داری.

سپاس از نازنین دوستِ فاضل، جناب آکبر محمودی کهن که یکی از پرشمار تخصص‌هایش، کارشناسی ارشد باستان‌شناسی است و بسیاری از منابع با ارزش خود را مدت‌ها در اختیارم گذاشت.

و چگونه می‌توانم از صبوری‌های دوستان مهریانم آقایان فرشاد پورکافی و فایق مهمانی و امیر نجفی و علی مهرجو نگویم، آن‌گاه که شنواز شکوه‌ها و گلایه‌های تکراری ام بودند و برایشان از خستگی‌های بازنویسی و تهیه‌ی یادداشت‌های لازم می‌گفتم و آن‌ها دم برنمی‌آوردند و بزرگوارانه به ادامه‌ی کار تشویقم می‌کردند.

و دیگر، سپاس از سرکار خانم مرضیه مولوی‌زاده که زحمت پاکنویس دیباچه و پیش‌گفتار و کتابنامه را بر خود هموار کردند.

اما سپاس ویژه، از دانشمند فرهیخته، استاد فریدون جنیدی، بنیان‌گذار

سازمان پژوهش فرهنگ ایران (بنیاد نیشابور) و شاهنامه‌پژوهشی که با دانش ژرف خویش، سی سال از زندگی پر فراز و نشیب خود را برای ویرایش و بیرون کشیدن بیت‌های افزووده‌ی شاهنامه‌ی فردوسی نهادند و سپاس یزدان، که امروز، پس از هزار سال، باری دیگر، شاهنامه همان شد که پیر و پدر فرهنگی ایران، فردوسی پاک‌نهاد، بر اساس متون کهن ایران، سروده بود.

بسیار مایل بودم که پس از اصلاحات و بازنویسی نهایی سفرنامه، کتاب، از زیر نگاه تیزبین و نکته‌سنجه استاد بگذرد؛ و نشر پلیخ (وابسته به بنیاد نیشابور)، آن را منتشر نماید، اما از طرفی با خود من اندیشیدم که آیا این کتاب را ارزشی هست، که چندی از وقت ایشان، به این کار گرفته شود؟ سرانجام، شرم شاگردی را رها کرده و مطلب را با ایشان در میان نهادم

فروتنی و بزرگواری استاد، به سان نسیمی روح‌نواز بر دل و جانم نشست، آن‌گاه که پذیرای نگرش شدند. موافقت ایشان، افتخاری شد بر چاپ این دفتر؛ و چه اقبال نیکوبی بود ما را در این نگرش، که بسیار نکه‌ها و لغزش‌ها را یافته و یادآور شدند و اگر چنین نمی‌شد، مایه‌ی خجلت ما بود، نزد ارباب فضیلت.

اصلاحات استاد جنیدی شامل چند بخش بود:

۱- جایگزینی برخی واژه‌ها و فعل‌ها

۲- ریشه‌یابی برخی واژه‌های پهلوی

۳- اعتراض به اینجانب، که چرا درباره‌ی شاعر ملی، استاد ادیب

برومند، چنان‌که شایسته‌ی ایشان است، مطلبی نتوشتم.

این امر، خود موجب بروز اتفاقی خجسته شد؛ بدین صورت که با قرار قبلی، در شهریور ۱۳۹۰، به اتفاق آقای شاهین پارسی به دیدن استاد برومند رفیم و طی زمانی بیش از سه ساعت مصاحبه‌ی حضوری، توanstیم با این

شخصیت فرهنگی و سیاسی معاصر و زندگی و آثار ارزشمندانه آشنا شویم. اکنون، که نزدیک یک سده از زندگی پربار ایشان می‌گذرد، خود، بخشی از تاریخ زنده و گویای معاصر ایران می‌باشد و در تمام مدت مصاحبه، با گشاده‌رویی بسیار و مهربانی ویژه، پذیرای ما بودند و با وجود کمالت، به همه‌ی پرسش‌های ما، بردارانه پاسخ می‌گفتند^{۱۱} که شرح آن در شماره‌های ۸ و ۹ یادداشت‌ها آمده است.

- ۴- اصلاح و یادآوری نکته‌های فرهنگی و تاریخی، مانند:
- توضیح درباره‌ی چگونگی علت ساختن آسیاب‌های زیرزمینی.
- اشاره به انتقال پایتخت ایران ساسانی از استخر به تیسفون.
- اصلاح مطلب درباره‌ی پیشینه‌ی نام بوشهر.
- توضیح درباره‌ی سیراف و رونق و ویرانی آن.
- توضیح درباره‌ی برخی نام گذاری‌های عامیانه.
- ۵- دیگر این که، باید به جای «خلیج فارس»، گفته و نوشته شود: «دریای پارس» و این مطلبی بود که خود، نیاز به جستاری جداگانه داشت. خوشبختانه، انجام آن را دوستم، آقای پارسی، بر عهده گرفتند، که مهم‌ترین مأخذ آن، مقاله‌ی پژوهشی استاد جنیدی، با عنوان «دریای پارس» بود. ایشان، با بهره‌گیری از آن و منابع متعدد دیگر، زحمت تدوین مطلب را بر خود هموار کردند، که پس از اندکی دخل و تصرف اینجانب، در نهایت، مقاله‌ای با عنوان: «دریای پارس یا خلیج فارس؟»، تهیه و به بخش یادداشت‌های پایان متن، افزوده شد^{۱۲}. هم، بدین سبب بود، که عنوان کتاب که در آغاز، «از دریای مازندران تا خلیج فارس» بود، به «از دریای مازندران تا دریای پارس»، تغییر یافت. جایگاه دانش و ارج ایشان، بسی بلندتر از آن است که سپاسخان گویم، اما آرزویم را توانم گفت که: وجودشان، هماره

بی‌گزند باد.

در پایان از تلاش‌های آقای ایمان خدادرد که بی‌گیر گرفتن مجوز و مراحل گوناگون لیتوگرافی و چاپ و صحافی کتاب بودند، و همچنین از بانوی هنرمند و گرامی، سرکار خانم فریبا معزی که با برداری جلد زیبایی برای کتاب طراحی کردند، سپاسگزارم تبرستان

بدین ترتیب داستان پرماجرای چاپ این صفرنامه با همه‌ی فراز و نشیب‌هایش به پایان آمد و اکنون در دسترس خواننده‌ای است که یا از سر تفنن و یا از روی کنجکاوی آن را انتخاب و خریداری کرده است.

تبرستان

www.tabarestan.info

دیباچه

همت بلند دار...

۱۸۰۰ کیلومتر و هر کیلومتر ۱۰۰۰ متر، $1/800/000$ متر می شود و اگر هر متر دست کم دو گام ۵۰ سانتی متری باشد، با این حساب $3/600/000$ گام را در زمانی حدود ۶۹ روز پیمودن آن هم با یک کوله بار کمایش، ۱۵ کیلویی از کنار آب های ساحلی دریای مازندران (چالوس)، تا کنار آب های ساحلی جنوب (بوشهر)، یعنی فاصله‌ی شمال تا جنوب کشور را، با پای پیاده پیمودن کار ساده‌ای نیست!

همتی می خواهد به بلندی آرزو و استواری البرز؛ سنگین، پرتوان، و شکستناپذیر. پس چه باک از سنگینی کوله بار، زخم و تاول های پا، از نفس افتادن ها و گاه با آخرین رمق ها، خود را به آب و آبادی رساندن و دمی یا شبی را آسودن و دوباره پای دردمدند و ریش را در کفش فرو بردن و... به راستی چه چیز سبب می شود که یک زن، یکه و تنها، هدفی در پیش گیرد که پیش از آن کسی را چنان خیالی در سر نبوده، چه رسد به این که، بی باکانه، پای در رکاب راه نهد و دهها و سدها^۱ خطر را به جان بخورد و

۱- سد، واژه‌ای شمارشی و فارسی است، همچون: جشن سده، پس چرا باید به گونه‌ی تازی صد نوشت؟

تجربتی بیاموزد ویژه شیرزن ایرانی، و چه انگیزه‌ای می‌خواهد که کاری
کند، کارستان؟!

هدف بانو لقمانیان از این پیاده‌روی، چنان‌که خود می‌گوید، صلح و
دوستی بوده است، برای مردم ایران. اما مگر مردم ما با هم در جنگ و
ستیزند که کسی بخواهد از شمال تا جنوب کشور رنگام به گام پیماید و از
روستاهای و شهرها و استان‌های بسیار گذر کند و با مردمانی هم صحبت و هم
سفره شود که هر تیره‌ی آن‌ها فرهنگ و گویش ویژه‌ای دارند و در کنار
یکدیگر زندگی می‌کنند و به ظاهر، هیچ‌کس با دیگری، سر جنگ ندارد؛
پس، این پیام صلح چه معنا دارد؟

در این هنگامه‌ی سختی‌های زندگی، که هر کس تلاش می‌کند تا گلیم
خویش را از آب برکشد و همه‌چیز خلاصه می‌شود در حفظ و جلب منافع
شخصی، اگر جنگ هم نباشد، صلح و دوستی چه معنا دارد؟
انتخاب این شیوه‌ی پیامرسانی از مقوله‌ی شعار دادن نیست و اگر بی‌نظیر
نباشد، کم‌نظیر است و قابل ستایش.

وی، در مسیر اتوبان تهران - قم، گرفتار هوای گرم، احساس
ناخوش‌آیند، درد تاول‌های پا و نوعی عدم اعتماد به نفس می‌شود و می‌نویسد:
«جاده‌ی قم گرم بود و حال من هم بد بود. گویا همه‌ی شرایط دست به دست
هم داده بود تا مرا از پای درآورد.»

بیان ساده و صمیمی او چنان است که خواننده به راحتی می‌تواند شرایط
دشوار او را درک کند. آن‌جا که بلا فاصله پس از ابراز ناراحتی می‌گوید:
«اما با خدا صحبت کردم و از او یاری خواستم که حال مرا خوب کند».

نشان از استواری تصمیم او دارد و مهم‌تر این که بیانی بسیار ساده و به دور از تکلف و ریا با نیرویی که خود را وابسته به آن می‌داند و این یعنی نوعی معنویت ظریف و دوست‌داشتنی در واقع رابطه‌ی انسان با خدا، یعنی همین؛ مستقیم و بدون رابطه و واسطه. این گونه بیان، انسان را به یاد بیتی از محمد بلخی می‌اندازد که می‌گوید: «من نخواهم لطف حق با واسطه...».

توجه به همین نکته‌ی بسیار ساده می‌تواند زنگ خطری باشد برای کسانی که خود را گرفتار ظواهر پوج و بی‌اساس کردند، درحالی که هدف اصلی معنویت، به کلی از میان رفته است.

اگر سرتاسر این کتاب را هیچ بجهه‌ای برای خواننده نباشد، و فقط و فقط همین بیان ساده بتواند یک تن را به مفهوم واقعی رابطه‌ی جزء و کل هستی و پیوند میان انسان هوشمند با آفریننده‌ی هستی برساند، به جرأت می‌توان گفت که همان بس است. این پیام شباخت شگفتی به فریاد سعدی دارد، که از پسای قرون به گوش می‌رسد که «جان آدمیت» کجا رفته؟

خاطرات شیرین

آشکار است که هدف این نوشتار، نه درس اخلاق است و نه نقد اجتماعی، اما خواننده‌ی هوشیار می‌تواند ظرایفی را دریابد تا بداند که در گوش و کنار جامعه‌ی پیچیده‌ی امروزین ما چه می‌گذرد. گاه در دورافتاده‌ترین روستاهای کشور نشانه‌هایی از ویژه‌ترین برتری‌های انسان ایرانی دیده می‌شود؛ مثلاً بانو لقمانیان در روستای کوچک نیزار، نزدیک محلات، چنان محبت و صفاتی از مردم صمیمی آن‌جا می‌بیند که به وجود

می‌آید و چندی دورتر، مردمان خوب میمه با بدرقه‌ی بی‌ریایشان تصویری دلشین برایش به یادگار می‌گذارند و گرفن شاخه‌ی گلی از دست دختر روستایی، در جاده‌ی شهرضا به سهیم، خستگی را از تنش می‌زداید و یا در آغاز سفر، ملاقات با پیرمرد ۷۶ ساله‌ای که راز تندرستی‌اش را در تعذیه و تنفس خوب می‌داند و در جایی دیگر، سفرنکدن را به کمال رسیدن می‌خواند و سرانجام، احساس غیرقابل توصیفش را به فرنگام ریختن آب دریای مازندران به دریای پارس (خلیج فارس) و خرسنده‌ش را از این‌که افتخار انجام این کار با ارزش را یافته است.

یکی از بزرگ‌ترین افتخاراتش آشنایی با مردمی از میراث فرهنگی نُراز جان، به نام آقای پسارده، بوده که او از قومی است که حدود ۲۵۰۰ سال پیش در برابر سپاه وحشی اسکندر گجسته (ملعون) مقاومت کرده و با آنان جنگیده‌اند.

در نهایت می‌نویسد: آشنا شدن با خلقيات و رسوم و فرهنگ بخشی از مردم سرزميم، فرصت و افتخاری بود که تکرارش بدین سادگی‌ها امکان‌پذیر نیست.

نکته‌هایی چند درباره‌ی سفرنامه

گاه این زن شيردل، با برشمودن نکاتی که به ظاهر اهمیت چندانی ندارد، به مطالبی که دانستن آن برای خواننده به دور از فایده نیست، اشاره می‌کند: در آغاز برنامه‌ی پیاده‌روی سرعت خود را حدود ۵ کیلومتر در ساعت می‌نویسد که بسیار درست و منطقی است؛ زیرا مثلاً یک دونده‌ی استقامت سرعتی حدود ۱۰ تا ۱۱ کیلومتر در ساعت دارد؛ بنابراین، نیمی از آن برای

یک پیاده‌روندی حرفه‌ای پذیرفتنی است. نکته‌ی درخور توجه این که در پایان برنامه، مسافت حدود ۷۰ کیلومتری دور تا دور جزیره‌ی بیضوی شکل کیش را در ۹:۳۰ دقیقه می‌پیماید که با توجه به صاف و زیبا بودن مسیر و تجربه‌ی او، سرعتی در حدود ۷ کیلومتر در ساعت می‌شود که باز هم منطقی است.

هنگام گذر از محلات می‌نویسد: محلات یگانه شهری است در جهان که خاک آن برای کاشت لاله‌ی ۱۲ رنگ مستعد است و به همین جهت هلند برای کاشت این گل ۴ میلیون تومان وام بلاعوض در اختیار هر کشاورز گذاشته است.

یکی از نقاط ضعف یادداشت‌های وی این است که به فاصله‌ی زمانی بین شهرها و روستاهای اشاره‌ای نکرده است، اما به صورت اتفاقی اشاره می‌کند که چالوس تا محلات را طی ۱۶ روز پیموده است.

به هنگام گذر از اصفهان، به مسجدی اشاره می‌کند که روی آتشکده ساخته شده است و این با واقعیات تاریخی کاملاً منطبق است که در بسیاری موارد آتشکده‌ها را ویران کرده و روی آن مسجد بنا کرده‌اند؛ از جمله مسجد ابیانه در کاشان.

در روستای مهیار، از توابع شهرضا از کاروانسرای منحصر به‌فردی یاد می‌کند که دو طبقه است و، به لحاظ مهندسی، بسیار جالب و درخور توجه.

باز هم در شهرضا آسیابی می‌بیند که در زیر زمین ساخته شده است. در جنوب سمیرم به روستایی، به نام آب‌ملخ، می‌رسد که چشممه‌ای از

آب معدنی در آن جاری است که خاصیت مبارزه با آفت ملخ مزارع را دارد؛ از این رو، نزد اهالی، به چشمه‌ی معجزه معروف است. از طرف دیگر، موقعیت طبیعی این روستا و تابش خورشید بر آن به گونه‌ای است که بدان نیمروز می‌گویند. و می‌دانیم که از هزاره‌های دور، به علت دانش شگرف جغرافیایی نیاکان، استان سیستان را نیمروز لقب داده بودند؛ یعنی درست در مفهوم امروزین نصف‌النهار گرینویچ که شهری است در حومه‌ی لندن و کنار رود تایمز.

وی در بسیاری موارد از قول مسؤولان محلی مبحث‌های زبان‌شناختی را مطرح می‌کند که گاه درخور توجه است؛ از جمله به گویش کهن مردم سی‌سخت در سمیرم اشاره می‌کند و می‌نویسد: برای خوش‌آمدگویی به وی روی پلاکاردی نوشته بودند «خشن‌اویت پاتمون سرتیله‌مون»؛ یعنی خوش آمدید پا روی چشم ما گذاشتید.

هنگامی که به شیراز می‌رسد، به علت گرمای هوا مسیرش را به طرف بوشهر تغییر می‌دهد، اما نمی‌نویسد از کدام مسیر قصد عبور داشته است. چند روز در شیراز می‌ماند، اما شرحی از حافظیه و آرامگاه سعدی، و مهم‌تر از همه تخت‌جمشید، نمی‌دهد؛ به همین جهت نگارنده نیز هیچ مطلبی درباره‌ی آن‌ها نیاورده است، چرا که ده‌ها کتاب و مقاله در این موارد در دسترس همگان است و نیازی به توضیح واضحات نیست.

یکی از نکات بسیار جالب خاطرات او این است که در نزدیکی شیراز به دو زن روستایی برخورد می‌کند و سراغ خانه‌ی بخشدار را می‌گیرد. آن دو بانو از دادن نشانی خودداری می‌کنند تا مهمان را به خانه‌ی خود ببرند.

خواندن این عبارت‌ها خواننده‌ی بیدار ایرانی را چنان به وجود می‌آورد که انسان در پوست خود نمی‌گنجد از این که می‌بیند سدها سال است که تلاش شده ایرانیان را با فرهنگ دیرپای خود بیگانه و از آن گریزان کنند، با وجود این، دیده می‌شود که هنوز در گوش و کنار ^{برستان}کشورمان رگه‌هایی از هزاره‌های دور زنده است و نفس می‌کشد ^{و مفهوم ایرانی} مهمان دوست همین است و واقعیت دارد.

اشکال عمدی که در بیان خاطرات به چشم می‌خورد این است که خواننده می‌خواهد بداند که مثلاً فاصله‌ی چالوس تا کرج را در چند ساعت طی کرده است، به همین صورت فاصله‌ی شهرها و روستاهای دیگر را، اما ایشان، جز به ندرت اشاره‌ای بدین موضوع نکرده است.

وی کمتر به حالات روحی خود اشاره می‌کند. این که در شرایط گوناگون چه افکاری در ذهنش شکل می‌گرفته، گفت و گوی ذهنی اش چه بوده، غم‌ها، شادی‌ها، ترس‌ها، نگرانی‌ها، امیدها و

روش کار

در آغاز کار، و برای دقت بیشتر، خواستم طول و عرض جغرافیایی^۱ همهی روستاهای یادشده در سفرنامه را استخراج کرده و بنویسم، برای انجام این کار، کتاب بالارزش فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور، اثر

۱- اعدادی که مکان را بر سطح زمین مشخص می‌کنند طول و عرض جغرافیایی نامیده می‌شوند. مانند طول و عرض جغرافیایی تهران، به ترتیب: ۵۱ و ۳۶ است. (دگانی، مایر؛ نجوم به زبان ساده؛ ترجمهی محمد رضا خواجه‌پور، چاپ چهارم، سازمان جغرافیایی و کارتوگرافی، تهران، ۱۳۶۹، ص ۵۰)

دکتر محمدحسین پاپلی یزدی را انتخاب کرد.

پس از یافتن و یادداشت کردن مختصات جغرافیایی چند روستا، به صورت زیرنویس، متوجه بیهوده بودن این کار و خستگی چشم خواننده شده و ادامه‌ی آن را رها کرد، زیرا، جز افزوده شدن به حجم کتاب، خواننده‌ی عادی سفرنامه را هیچ فایدی از خواندن و ایندیش شماره‌های به ظاهر بی‌اهمیت دست نمی‌دهد مگر کسانی که به صورت تخصصی، نیاز به دانستن موقعیت دقیق مکان روستا و یا آبادی مورد اشاره داشته باشند که در این صورت، آنان خود به منابع دسترسی خواهند داشت، اما به هر روی در چند مورد انگشت‌شمار ذکر طول و عرض جغرافیایی را لازم دانسته و آوردم. تلفظ درست برخی از اعلام جغرافیایی را در هیچ مأخذی نیافتم؛ مانند **کفرچه** نام آبشاری در سمیرم و یا روستای مزدک در یاسوج. برخی قسمت‌های سفرنامه که حاوی اطلاعات مهمی نبود و یا جنبه‌ی شخصی داشت، حذف شد.

در بسیاری موارد، بیان به شکل نشر محاوره‌ای بسیار سبک بود؛ مانند «جاتون خالی» یا «چشمه‌های آب معدنی آن‌جا حرف نداشت» در این گونه موارد، سه گزینه پیش روی داشتم: ۱. هیچ تغییری در جمله نمی‌دادم؛ ۲. با کمترین تغییر، جمله را اصلاح می‌کردم؛ ۳. ساختمان جمله را به کلی به هم ریخته و جمله‌ای دیگر می‌ساختم. بدیهی است در هر موردی، به فراخور موضوع، یکی از سه روش یاد شده را به کار گرفتم. توضیحات و یادداشت‌ها، همگی به قلم نویسنده است و به دو صورت زیر آمده است:

الف) پانوشت‌های کوتاه، با شماره‌ی روی کلمه، در زیر همان صفحه آمده است.

ب) بی‌نوشت‌های بلند و مفصل، با شماره‌ی درون قلاب []، ارجاع به بخش پایانی کتاب است. انتخاب این روش، به پیشنهاد استاد عباسپور و خانم کلهر، برای در نظر گرفتن راحتی خواننده در دسترسی به توضیحات تکمیلی بود.

اطلاعاتی که متن، از مناطق گوناگون می‌دهد عموماً به نقل از مسؤولان میراث فرهنگی و به صورت شفاهی است که چه بسا به‌هنگام نقل دچار حذف و اضافه و احياناً خطأ شده باشد. بنابراین، برای جلوگیری از انتقال اطلاعات نادرست احتمالی، یا موضوع را اصلاح کرده و یا به منابع موثق و قابل اعتماد مراجعه کردم و اطلاعات تکمیلی را در پانوشت و یا بی‌نوشت‌ها در اختیار خواننده‌ی علاقه‌مند گذاشت.

مثلث ارتفاع شهر بُرازجان از سطح دریا ۶۲ متر ذکر شده، در حالی که همه‌ی منابع قابل اعتماد رقم ۶۵ متر را قید کرده‌اند.

در این مورد، نکته‌ی قابل یادآوری این است که عموماً نقل قول از منابع گوناگون را به صورت نقل به مضمون و یا توأم با دخل و تصرف آورده‌ام، حتا در ذکر نشانه‌های اختصاری که در دایرة المعارفها کاربرد بسیار دارد، مانند «م-۳»، مفهوم آن را که «مترمکعب» است نقل کرده‌ام.

در سراسر متن و پانوشت‌ها و بی‌نوشت‌ها، ترجیحاً روش «جدانویسی» اتخاذ شده است؛ زیرا بر این باورم که این روش، هم اجزای کلمات را نشان می‌دهد و هم به آسان‌خوانی خواننده کمک می‌کند؛ مانند کوه‌ها به جای

کوهها، فرهنگ‌نامه به جای فرهنگ‌نامه، و... نیز، روش فارسی‌نویسی برخی واژه‌ها چون: سد به جای صد و حتا به جای حتی را برگزیده‌ام. در فرهنگ‌ها و منابع گوناگون جغرافیایی، گاه یک نام به چندین نقطه اطلاق شده است؛ مانند «دوکوهک»: در گیاتاشناسی ایران، ج ۳ این نام بر سه روستای مختلف در شهرهای رامهرمز، شیراز، کهکلیویه و بویراحمد گذشته شده است.

بدیهی است پانوشت و بی‌نوشت‌های مربوطه فقط در ارتباط با مطالب متن است.

گاه به رغم تلاش بسیار، مطلبی درباره‌ی موضوع و یا منطقه‌ی مورد اشاره‌ی یادداشت‌ها نیافتم. مانند روستای «گلستان». در کتاب فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور، بیش از ۳۰ مورد این نام بر جاهای گوناگون اطلاق شده است؛ اما هیچ‌یک در استان فارس و نزدیک شیراز نیست.

در گیاتاشناسی ایران، ج ۳ نیز بیش از ۱۲ مورد، از گلستان یادشده که اصلاً با مکان مورد اشاره مطابقت ندارد.

متأسفانه مجموعه‌ی بالرزش فرهنگ جغرافیایی ایران را که روان‌شاد رزم‌آرا در ۱۰ جلد و بین سال‌های ۱۳۲۲-۱۳۲۸ تألیف کرده است در اختیار نداشتم. چه بسا مطالبی را که نیاز داشتم، و در هیچ مأخذی نیافتم، در آن‌جا می‌توانستم بیابم.

چرا بازنویسی؟

به جرأت می‌توان گفت، که بیش از ۹۰ درصد جمله‌بندی متن، روایت

نویسنده و کمتر از ۱۰ درصد آن عین کلمات و جمله‌بندی اصلی است و از همین‌جا می‌توان به دشواری و ملال‌آور بودن کار پی برد. از این رو، برای روش‌شدن میزان تصحیح و ویرایش و در نهایت، بازنویسی، تصویر صفحه‌ای از یادداشت‌های اصلی، برای نمونه، ارائه می‌شود که تجویض‌نامه خواننده خود قیاس کند سختی کار را، این در حالی است که سراسر متن نیز به همین شکل و بسا دشوار‌تر نیز بوده است.

حال آن که این نخستین ویرایش بوده و پس از آن، بارها و بارها اصلاح و نمونه‌خوانی شده است، بنابراین اگر از عنوان سفرنامه‌ی رؤیا لقمانیان به قلم علی‌اکبر پدرام استفاده شده، بدین سبب بوده است.

فشدت‌ای از زندگی‌نامه‌ی بانو رؤیا لقمانیان

در سال ۱۳۳۹ در تهران متولد شد و اکنون به عنوان راهنمای تورهای طبیعت‌گردی و ورزشی به کار مشغول است و سخت به حفاظت از محیط‌زیست علاقه‌مند است و با گروههای دوست‌دار طبیعت همکاری نزدیک دارد.

با ورزش‌های کوهنوردی، شنا، تیراندازی، دوچرخه‌سواری، بسکتبال و بویژه پیاده‌روی آشنایی دارد.

مسیرهای کرج - تهران، کرج - سد امیرکبیر، کرج - استان خراسان، کرج - قزوین و زنجان، کرج - کرمان و بم را پیاده پیموده است. پیاده‌روی را از مسیرهای یک‌روزه آغاز کرده و رفته‌رفته به تجربیاتش افزوده، تا جایی که توانسته راههای طولانی‌تر و چندروزه را پیماید، سفر ۱۸۰۰ کیلومتری شمال تا جنوب کشورمان، طولانی‌ترین پیاده‌روی او در ایران بوده است. دو سفر خارجی نیز بدین شرح داشته است:

۱- سفر پیاده به چین در آستانه‌ی برگزاری المپیک ۲۰۰۸ پکن:
آغاز این پیاده‌روی از شهر لاھور در پاکستان بوده است؛ سپس از هند و بنگلادش، تایلند، لائوس و ویتنام گذشته و به مرز چین می‌رسد و با همه‌ی تلاشی که می‌کند، موفق به گرفتن اجازه‌ی ورود به خاک چین، نمی‌شود. تنها پاسخ مرزداران و مقام‌های چینی، این بوده است که: «مسلمانان، تهدید به بر هم زدن مراسم المپیک کرده‌اند، شما نیز به طبع مسلمان هستید،

بنابراین به دلایل امنیتی تا پایان بازی‌های المپیک حق ورود به خاک چین را ندارید!»

بنا بوده است که این پیاده‌روی حدود ۵۰۰۰ کیلومتر باشد، اما با مانع تراشی توهین‌آمیز چینی‌ها، به حدود ۲۵۰۰ کیلومتر کاهش پیدا کرد، در زمانی بالغ بر ۵ ماه.

۲- سفر با دوچرخه در افریقا، از کنیا به سوی افریقای جنوبی:
وی در آذرماه ۱۳۹۰، در اندیشه‌ی رکاب زدن از ترکیه تا افریقای جنوبی بوده است، بدین خاطر، سفر خود را از آنکارا، پایتخت ترکیه، آغاز کرده و تا انتاکیه، شهری در مرز ترکیه و سوریه، رکاب زده (حدود ۱۲۰۰ کیلومتر) و قصد عبور از خاک سوریه را داشته است، اما به دلیل بسته بودن مرز سوریه، مجبور به بازگشت به استانبول می‌شود. در حین بازگشت نیز، فاصله‌ی آنکارا تا استانبول را رکاب زده، از آنجا با هواپیما به کنیا رفته و حدود ۲۰۰ کیلومتر نیز در خاک آن‌جا رکاب زده است. هدفش رسیدن به افریقای جنوبی بوده است ولی به دلیل فقر شدید مردم کنیا و در نتیجه، نبودن امنیت جانی، سفارت ایران در کنیا به شدت با ادامه‌ی مسیر وی مخالفت می‌کند، بنابراین، مجبور به بازگشت به ایران می‌شود و این سفر نیز ناتمام می‌ماند.

چنان که خود می‌گویند، هدفشان از انجام این سفرها، نخست، آشنایی با آداب و رسوم و آئین‌های گوناگون مردم سرزمینمان و سپس، آشنا شدن با شیوه‌ی زندگی مردمان دیگر کشورهای دنیاست.

برای انجام این سفرها و جلب حمایت‌های لازم، بیش از چهار سال با اداره‌ی کل تربیت بدنی استان تهران، سازمان میراث فرهنگی، سازمان حفاظت محیط‌زیست، فدراسیون‌های ورزشی و... نامه‌نگاری کرده است، اما

بجز برخی حمایت‌های سازمان میراث فرهنگی و گاه، تربیت بدنی، پاسخ مناسبی از دیگر ارگان‌ها دریافت نکرده است.

اما، از سوی دیگر، حمایت و مهورزی‌های صمیمانه و بی‌دربیغ مردم، بویژه رستاشنیان کشورمان، برایش چنان پرشور و دلگرم کننده بوده، که بهترین مشوق برای ادامه‌ی راه و مؤثرترین ملزم بر زخم‌ها و خستگی‌هایش بوده است؛ چنان که در همین سفرنامه نیز، شاهد تموثه‌های بسیاری از آن خواهیم بود.

شماری از ره‌پویان ایران و جهان

در نظر داشتم که تاریخچه‌ی مختصری از سفرنامه‌نویسی در ایران و جهان بنویسم، اما طولانی شدن پیش‌گفتار و بسا بی‌حوالگی خواننده مانع شد و خواننده‌ی علاقه‌مند را به کتاب با ارزش فؤاد فاروقی، سیری در سفرنامه‌ها، ارجاع می‌دهم، باشد که تکرار مکرات نشود و خواننده‌ی اهل ذوق و فرهنگ بدان مراجعه کرده و مطلوب را دریابد.

به هر روی، دریغم آمد به چند مورد کوتاه از ره‌پویانی که با انگیزه‌های گوناگون، راه‌ها و مسیرهای شهرها و روستاهای ایران را پیاده یا سواره درنویده‌اند یادی نکنم، اگرچه به اختصار و کوتاهی و تلخیص خبر. در زمان نسبتاً طولانی تصحیح و بازنویسی سفرنامه، در لابه‌لای برخی روزنامه‌ها گه گاه به جهان‌گردانی بر می‌خوردم که هر یک با هدفی، پیاده یا سواره، مسیری طولانی را پیموده بودند از جمله:

- ۱- حسن دائمی، دوچرخه‌سوار همدانی، معروف به مرد جاده‌های ایران در سن ۷۱ سالگی مسیر ۸۰۰ کیلومتری خرمشهر - همدان را رکاب زد. او تاکنون ۲۵ هزار کیلومتر راه را رکاب زده است. از روزنامه‌ی اطلاعات، ۵ بهمن

۲- ۴۵ نفر از ورزشکاران و دانشجویان هلندی که پیام آوران صلح و دوستی مردم هلند برای المپیک ۲۰۰۸ بودند، در مسیر حرکت خود، وارد قزوین شدند. (همان، ۱۷ تیر ۱۳۹۷)

۳- مادر بزرگ ۶۱ ساله، رُز سوال پاپ، اهل انگلستان که دور دنیا را پیاده پیمود. ۳۸ سال قبل نیز، دور کره‌ی رهیف را با قایقی پیمود. او در سفر ۳۲ هزار کیلومتری اش از اروپا، امریکا، کانادا، گرینلند، ایسلند، و سیبری عبور کرده و ۴۵ جفت کفش پاره کرد و سرانجام پس از چهار سال به آرزویش رسید. (همان، ۵ تیر ۱۳۹۷)

۴- ایرانی مقیم انگلیس، مسیر لندن تا بندر عباس را پیاده پیمود. او مسیر ۵ هزار و ۸۰۰ کیلومتری لندن را برای اعتلای نام دریای پارس (خليج فارس) پیاده طی کرد. او، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۶، با گذشت از کشورهای هلند، آلمان، لهستان، اسلواکی، مجارستان، صربستان، بلغارستان، و... ۲۶ مهرماه ۱۳۹۶ وارد آستانه شد و از آنجا تا تهران را ۲۰ روزه طی کرد. این سفر، بجز ایام استراحت، ۷ ماه طول کشیده است. (همان، ۷ اردیبهشت ۱۳۹۷)

۵- «زوج جهانگرد ایرانی، از بی‌مهری‌های مسؤولان خسته شده‌اند». نسیم یوسفی و جعفر ادریسی دو جهانگرد ایرانی که دور جهان را، با آرمان پاسداری از محیط‌زیست، با دوچرخه رکاب زده‌اند. آن‌ها که دو سال دور دنیا را با دوچرخه‌هایشان زیر پا گذاشته‌اند در بسیاری از دانشگاه‌ها و مراکز علمی و آموزشی جهان درخت کاشته‌اند تا کمربند سبز را به عنوان نمادی از دوستی به همه‌ی مردم جهان پیش‌کش کنند. (هفت‌نامه‌ی امرداد، سال دهم، شنبه ۲۱ شهریور ۱۳۹۸)

۶- در بخش معرفی کتاب‌های تازه انتشار یافته، کتابی دیدم با نام سالک صلح، سرگذشت زنی که ۲۸ سال برای صلح راه رفته است. او کتابی در شرح

زنگی خود ننوشته، ولی به اندازه‌ی کافی مطالب متفرقه از خود به جا گذاشته است. دوستانش این مطالب را در یک جلد کتاب به نام سالک صلح گردآوری کردند و بعد از مرگش، در سال ۱۹۸۱ میلادی (۱۳۶۰ خورشیدی) مجلس یادبودی در نیومکریکو برگزار کردند. پیام او این بود: «اگر تعداد کافی از ما انسان‌ها صلح درونی را در خود پیدا کنیم، به چنان آرامشی خواهیم رسید که هرگز مجال و فرصتی برای جنگ نخواهد بود». او در مزرعه‌ای کوچک در شرق امریکا در یک خانواده‌ی فقیر متولد شد و به تدریج صاحب پول و اموالی شد. او یک شب، بعد از راهپیمایی در جنگل، چنین احساس کرد:

تنها از طریق وقف زندگی در راه خدا و خلق و خدمت به مردم است که رضایت کامل و بی‌هیچ قید و شرطی حاصل می‌شود و این مقدمه‌ای بود برای کار صلح که ۱۵ سال طول کشید.

راهپیمایی او برای صلح از اول ژانویه ۱۹۵۳ میلادی / ۱۳۳۲ خورشیدی شروع شد. او قسم‌خورده بود، تا زمانی که بشر راه صلح را نیازمند سرگردان بماند. او تنها و بدون پشتیبان مالی و سازمانی راهپیمایی کرد. یک شانه، یک مساوک تاشو، یکروان‌نویس، برگه‌های حاوی پیام صلح، و نامه‌هایش، همه‌ی دارایی او بود. در سال ۱۹۶۴ میلادی (۱۳۴۳ خورشیدی) بعد از طی ۲۵ هزار مایل، شمارش مایل‌ها را متوقف کرد و اگرچه هر روز مسافتی را می‌پیمود، صحبت کردن با مردم برایش در اولویت قرار گرفت. در زمان جنگ‌های کره و ویتنام و در دوره‌ی مک‌کارتی (سناتور امریکایی ۱۹۴۶-۱۹۵۷) با هزاران نفر صحبت کرد. همه‌ی رادیوهای امریکایی و شبکه‌های تلویزیونی با او مصاحبه کردند. تعداد بی‌شماری روزنامه‌های شهری بزرگ و کوچک درباره‌ی او مطلب نوشتند.

در زمان مرگش، برای بار هفتم هر ۵۰ ایالت امریکا و ۱۰ ایالت کانادا و قسمت‌هایی از مکزیک را پیاده پیمود.

سرانجام در ۷ جولای ۱۹۸۱ میلادی (۱۳۶۰ خورشیدی)، او به آرزوی بزرگ خود، که خود آن را «انتقال باشکوه به یک زندگی آزاد» می‌نامید، رسید. مرگ ناگهانی او در تصادف رانندگی هنگام رفتن به یکی از سخنرانی‌هایش اتفاق افتاد.

او نامه‌هایش را از یک دفتر پستی کوچک در نیوجرسی پست می‌کرد و مردم نیز به همین نشانی برای او نامه می‌فرستادند. هنوز هم بعد از مرگش نامه‌هایی برای او می‌آید. پاسخ او به نامه‌ها بسیار مفید و مختصر بود که تنها به چند مورد آن اشاره می‌کیم:

- چگونه می‌توانم به خدا احساس نزدیکی کنم؟

خدا حقیقت است و وقتی که حقیقت را جست‌جو می‌کنید خدا را می‌جویید. خدا زیبایی است و هر وقتی که زیبایی یک گل یا غروب آفتاب را لمس می‌کنید خدا را لمس می‌کنید. خدا جوهره‌ی وجودی هر چیزی است.

- رشد روحی چیست؟

رشد روحی، یک فرایند بسیار جالب و مسرت‌بخش است. آرزوی تعجیل یا تأخیر آن را نداشته باشد.

- چند سال دارید؟

سن خود را نمی‌دانم و خیال هم ندارم بدانم. گفتن آن چه فایده‌ای دارد؟ بسیاری سعی کرده‌اند که نام قدیمی مرا حدس بزنند. سن، یک مقوله‌ی مربوط به ذهن است و من خود را بسن می‌دانم.

- اسم واقعی و پیشینه‌ی شما چیست؟

من نامی غیر از «سالک صلح» ندارم. خانه و تحصیلات عالی ندارم.
استعداد خاصی ندارم. فقط یک زندگی هدایت شده را سپری می کنم.
گویا این مطلب، تفسیر ساده‌ی گفته‌ی حلاج است که «لیس فی جُبْتِ الـا
للـهِ» یعنی در پیراهن من کسی جز خدا نیست! و این نیز، به نوبه‌ی خود،
تفسیر ساده‌ی انسان خدایی و «انا الحق» حلاج است، که دکان‌داران دین،
حکم به تکفیرش دادند، که حافظ نیز در شرح آن می‌سراید:
گفت آن یار کز او گشت سردار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

- چرا این قدر انرژی دارید؟

بعد از این که صلح درون را یافته‌ید انرژی بی‌پایان دارد.

- وقتی زندگی ام به نظر خالی و پوچ است باید چه کنم؟
اگر زندگی شما خالی است، شانس بزرگی دارید تا آن را با چیزهای
خوب پر کنید!

- چه چیزی ترس را مغلوب می‌کند؟

عشق و محبت خالص ترس را دور می‌کند.

- چگونه می‌توانم بر ترس‌های کوچک چیره شوم، مانند ترس از
تاریکی در هنگام تنهایی؟

پیشنهاد می‌کنم، روند تاریک‌شدن را تماشا کنید. قدردان زیبایی غروب
خورشید و جست‌وجوگر اولین ستاره باشید. با تاریکی مأнос می‌شوید؛
زیرا معمولاً علت، ترس از ناشناخته‌ها است.

- شخص کوچکی مثل من چه کاری می‌تواند برای صلح انجام دهد؟
در لحظه‌ی حال زندگی کن. آنچه لازم است انجام بده. در روز، هر قدر
می‌توانی، خوبی کن. (سالک صلح، ترجمه‌ی میترا کامی، چاپ اول، مؤسسه‌ی

اطلاعات، تهران، ۱۳۸۲)

شگفتی زندگی، اندیشه، اراده، عشق، ایمان به هدف، گزیده‌گویی، و بلوغ فکری این زن از لایه‌لای جمله‌های کوتاه و تجربه‌های شخصی اش نمایان است.

او، بی‌هیچ ادعا و بزرگ‌نمایی خاص، ۱۵ سال آخوند عمرش را در یک سرگردانی هدف‌دار سپری کرد و از انشای نام واقعی خود بی‌نیاز بود. او به درجه‌ای از بلوغ فکری رسیده بود که نام و آوازه برایش بی‌معنا بود، چنان که سن و سال را یک مقوله‌ی ذهنی می‌خواند و خود را فارغ از اندیشه‌ی امروز و فردا می‌دانست و خیام‌گونه «در حال» زندگی می‌کرد و سهراب گونه در «حوضچه‌ی اکنون» شنا می‌کرد و عارفانه، عشق بی‌دریغ و بدون دریافت را، راز یگانگی خود و خالق می‌دانست؛ چنان‌که خورشید می‌درخشید و به یکسان نور و انرژی می‌دهد و خود بی‌نیاز از دریافت انرژی است.

او از تاریکی و تنها‌ی و ترس و اندوه و بی‌کسی و فقر و تجاوز نمی‌هراست؛ زیرا خود را با جان جهان پیوند زده و دیگر سببی برای هراس نمی‌دید. او پوچ‌گرایی و نهیلیسم را به تمسخر می‌گرفت و می‌گفت هر که عشق را تجربه کند به نور و اشراق درونی می‌رسد و بیهودگی را به هیچ می‌انگارد.

زراندوزی و در اندیشه‌ی زندگی مرffe بودن برایش بی‌معنا بود و از همه‌ی دارایی دنیا، یک مساوک، یک روان‌نویس و یک شانه همراه داشت. اگر کسی به او پناه و غذا می‌داد، استفاده می‌کرد و گرنم همچنان راه می‌رفت تا از پای درآید. در این میانه، راننده‌ای برای اغوای او سوارش می‌کند و هنگامی که او را غرق خواب می‌بیند، از اندیشه‌ی نابکار خویش شرمنده

می‌شود و دست از پا خطنا نمی‌کند و چه بسا همین صحنه، زندگی آلوهی او را چنان رنگ معنویتی بخشیده باشد که هیچ شریعت‌مداری آن را تجربه نکرده باشد! درست مانند شخصیت ژان والژان که، در برابر بخشش بموقع یک کشیش، زندگی دوباره‌ای را آغاز می‌کند که هزاران کلیسا فته‌ی حرفة‌ای به گرد پای او هم نمی‌رسند! و از این نمونه‌ها در تاریخ و ادبیات و فرهنگ خودمان بسیار داریم که بازگویی آن شاید تکرار مکرات باشد و چندان است که در شمار نمی‌گنجد.

سالک صلح، مانند عارفان بزرگ، درک واقعی آفریدگار هستی را ب بواسطه تجربه کرده است. گرچه مذهبی می‌نماید، اما چنان‌که از لابه‌لای جمله‌هایش نمایان است، مذهبی نیست و از شریعت فرا رفته و از طریقت به حقیقت و از آن پس به وادی حیرت و سپس انسان خدایی تجربی می‌رسد و به صراحةً می‌گوید:

«خدا، جوهره‌ی وجود هر چیزی است. بنابراین، شما در درون خدایید، و خدا در درون شماست.» (همان، ص ۱۹۴)

هنگامی که این کتاب ارزشمند را به بانو لقمانیان دادم، پس از چندی، بی‌علقه به من بازگرداند و شیوه و اندیشه‌ی خود را فراتر خواند، درحالی که من هر چه در این دو سفرنامه، تأمل کردم درنیافتم که سبب بی‌مهری وی به ارزش‌های غیرقابل انکار این کتاب در چیست؟

به هر روی، نویسنده‌ی این سفرنامه، با همه‌ی تلاش چندین ساله، هرگز ادعای بی‌لغزش بودن کار خود را ندارد و از ارباب فضیلت، که رنج خواندن آن را برخود هموار کرده‌اند، تقاضا دارد لغزش‌ها و خطاهای آن را نه تنها به دیده‌ی اغماس ننگرند، بلکه منت گذاشته و با صرف وقت، مکوب

دارند و به نشانی‌های زیر بفرستند:
نشانی الکترونیک:

pedram.farhangosokhan@gmail.com

pedram.farhangosokhan@yahoo.com

نشانی پستی: کرج، خیابان قزوین، ساختمان جاوبین، طبقه‌ی همکف،
شماره‌ی ۲۲، فروشگاه زیگورات.

چنانچه تجدید چاپ بر این کتاب متصور باشد، یادآوری‌ها و
پیشنهادهایی ارسال شده به نام خود فرستنده، در کتاب افزوده خواهد شد.
سپاس‌گزار از مهر شمای اهل دانش، که زحمت خواندن این کتاب را بر
خود هموار کردید و احیاناً لغزش‌های آن را به نشانی‌های داده شده
می‌فرستید.

شایسته است گفتار با دو قصیده از استاد ادیب برومند (شرح در
یادداشت شماره‌ی ۸ پایان متن) به پایان برده شود، استاد در سال ۱۳۷۶
قصیده‌ای درباره‌ی دریای پارس (خلیج فارس) و سپس قصیده‌ای دیگر به
صورت پاسخ دریای مازندران به دریای پارس (خلیج فارس) سروند و چون
موضوع این سفرنامه و نیز نام کتاب، درباره‌ی این دو دریای شمال و جنوب
کشورمان است، به نظر رسید که آوردن این دو قصیده، کاملاً با موضوع و
محتوای این کتاب مربوط و بسا تکمیل کننده‌ی آن است، با این یادآوری که
نام «خلیج فارس» در شعر استاد، به دریای پارس دگرگون نشد، که امانت
داری ادبی رعایت شده باشد.

توالی این دو قصیده، به صورت دریای جنوب و سپس دریای شمال است
که عیناً به همان صورت، البته با قید تلخیص، نقل شده است، علاقه‌مندان
می‌توانند کامل آنها را در صفحه‌های ۱۱۵ تا ۱۱۹ کتاب حاصل هستی (به
قلم استاد ادیب برومند، چاپ عرفان، تهران ۱۳۸۷) بخوانند. فشرده‌ای از

⊗ ٤. / از دریای مازندران تا دریای پارس

زندگی نامه، آثار و سبک شعری ایشان نیز در شماره‌ی ۸ یادداشت‌های پایان متن آورده شده و دوستداران می‌توانند بدانجا مراجعه نمایند.

کرج - ۲۵ اسفند ۱۳۹۰

علی‌اکبر پدرام

www.tabarestan.info

«بخشی از قصیده‌ی استاد ادیب برومند درباره‌ی خلیج فارس»

خلیج فارس، منم، طرفه‌ی بحر پهناور
 پیام من به تو ای بی‌کرانه بحر خزر...

سرم نهاده به دامان پاک ایران است
 کف تو نیز گریبان شرگشای این مادر...

من از جنوب، توان بخش جسم ایران
 تو از شمال، فرح رای روح این کشور

تو از شمال، ز سامان او بیابی مهر
 من از جنوب، به دامان او بسایم سر...

به‌یاد دار که بگذشت بر تو همچون من
 بسی حوادث خونین مانده در دفتر

چه‌سیل‌ها که روان شد تو را ز خون به کنار
 زخم نیزه‌ی اغیار و آبگون خنجر...

هماره بوده‌ام از عهد کوروش و دارا
 مقر کشتی ایران و موضع لشگر...

و لیک از پسِ اقبال غربیان، زی شرق
 که باز شد ره ادب‌ار خطه‌ی خاور...

گهی هلند، برآهیخت بر سرم شمشیر
 گه انگلیس، برانگیخت بر دَرم لشکر

مرا رسید هم از پرتغالیان آسیب
 که بود در سرشان فکر سیم و غارت زر...

چو بر جزایر من چیره گشت استعمار
 ز بدِ قدرت ایران به روزگار قجر...

به کام دوست، منم جاودانه گوهرخیز
 به نام پارس منم در زمانه نام‌آور^۱

«بخشی از پاسخ دریای مازندران به خلیج فارس»

خلیج فارس! شدم از پیام تو خرسند
پیام دلکش و مهرآفرین و جانپیوند...

تو از جنوب برآری ز جان دشمن^{تبرستان} گرد
من از شمال بتازم به خصم حیره، سمند
تو از جنوب شدی ز همسایگان دل‌گیر
من از شمال، چو زندانیان شدم که بند...
ز قتل و غارت قوم مغول در این اطراف
غمی است در دل زارم، گران‌تر از الوند...
قرارداد گلستان و ترکمان چایش
برون نمود ز شستم بلاد بهجت‌مند،
نه بلخ ماند و بخارا، نه مرو ماند و سرخس
نه ایروان و نه ارَّان، نه نخجوان و خجند...
خلیج فارس! تویی ایستاده همچون کوه
به پاس خدمت ایران چو کوهسار سهند
خلیج فارس، بماناد جاودان دل‌شاد
که نام پارس بر او نقش بسته با لب‌خند
ادیب، این دو پیام دو نیلگون دریا
روا بود که شود رهگشای عبرت و پند^۱

غروب یکی از روزهای گرم کیش بود و خورشید، روی آب را بوسه می‌زد و بر پنهانی نیلگون آب‌های دریای پارس (خليج فارس) خط سرخی می‌کشید.

ساعت ۷:۳۰ دقیقه‌ی بعد از ظهر روز ۲۴ خرداد ماه ۱۳۸۵، با بستن وسایلمن، به طرف فرودگاه کیش حرکت کردم و پس از انجام تشریفات پرواز، به طرف هواپیما رفته و سوار شدم.

همچنان که هواپیما از جزیره زیبای کیش بر می‌خاست، با نگاهی از پنجه، خاطرات سفر ۶۹ روزه‌ام را به یاد می‌آوردم.

نخستین گام‌ها

بعد از ظهر ۱۵ فروردین سال ۱۳۸۵، هوا لطیف و خنک بود، با خودروی سواری، از کرج به طرف چالوس حرکت کردم و خیلی زود در

افکار سفری که در پیش داشتم غرق شدم سدها^۱ پرسش ریز و درشت فضای ذهنم را اشغال کرد. آیا می‌توانم به سلامت، تمام مسیر را طی کنم؟ آیا در طول مسیر از من حمایت خواهد شد؛ نکند خطری تهدیدم کند یا تصادفی... سعی کردم از افکار منفی فاصله بگیرم و فقط به او (آفریدگار)، بیندیشم و از او یاری بخواهم؛ زیرا او مر^۲ این راه خوانده و خودش هم مراقب من خواهد بود. پس خیالم آسوده شد و ارامش پاftم.

مازندران دیار همیشه سبز

از آن پس به مناظر زیبای جاده، که قرار بود با گام‌هایم طی کنم، توجه کردم. تابلوها را به ذهن می‌سپردم و به برنامه‌ام فکر می‌کردم و سرایا به غرق هیجان می‌شد. وقتی به خود آمدم، دیدم ساعت نه شب است و به محمود آباد رسیده‌ام.

به طرف مجتمع تُرنجستان^۳، که سازمان میراث فرهنگی و گردشگری، جایی در آن برایم مهیا کرده بود، رفتم. خانه‌ی کوچکی بود، کنار دریا. دریای مازندران با صدای امواجش گویی به من خوش آمد می‌گفت و صحبت می‌کرد. انگار از برنامه‌ام باخبر بود. مدتی به امواج نگاه کردم و به صدایش گوش دادم و با او نجوا کردم. از راه طولانی و پیامی که با خود داشتم با موج‌ها سخن گفتم ...

با صدای متصدی خانه، که برایم شام آورده بود، رشته‌ی افکارم پاره شد،

۱- بنگرید به زیرنویس ۱، صفحه‌ی ۱۹ دیباچه.

۲- خانم لقمانیان اصرار دارند که املای این کلمه‌ی مرکب به صورت تورنجستان است، زیرا تابلوی ورودی آن‌جا چنین است! در حالی که املای درست این کلمه تُرنجستان است؛ برای آگاهی بیشتر بنگرید به فرهنگ معین ذیل واژه‌ی ترانج.

بعد از خوردن شام، به استراحت پرداختم.

صبح ۱۶ فروردین، پس از بیدار شدن، برای خرید لوازم سفر به محمودآباد (از شهرهای استان مازندران) رفتم. این استان، با حدود ۲۳,۸۳۳ کیلومتر مربع مساحت، بین دریایی مازندران در شمال، استان تهران و سمنان در جنوب، استان گیلان و قزوین در غرب و استان گلستان در شرق واقع شده و مرکز آن ساری است. شهرهای آن: آمل، بابل، بابلسر، بهشهر، تنکابن، سوادکوه، قائم‌شهر، رامسر، محمودآباد، نور، نوشهر، چالوس، ساری، جویبار، و نکا است. وجود رشته‌کوه‌های البرز از یک طرف و دریایی مازندران از سوی دیگر، سبب ایجاد آب‌وهوای مرطوب مدیترانه‌ای در این ناحیه شده است. مازندران دارای اراضی کشاورزی، جنگل و پارک‌های جنگلی، نواحی زیبای کلاردشت، دو هزار، سه هزار، جواهرد و شهرهای توریستی رامسر و چالوس و بابلسر است.

نزدیک ظهر، به هتل برگشتم، ناهار خوردم و به کنار ساحل رفتم. هوای لطیف ساحل به صورتم می‌خورد و صدای امواج گوشم را نوازش می‌داد. گویا امواج از سیراب شدن ساحل تشنۀ احساس شادی می‌کردند و باز به عقب برمی‌گشتند تا خود را به ساحل بکوبند. چه زیباست که در کنار دریا بشینی و با او در دل کنی. انگار با صبوری به حرفاهاست گوش می‌دهد و با تو صحبت می‌کند.

با نگاه به ساعتم فهمیدم که باید حرکت کنم؛ پس کوله‌پشتی را برداشم و با نام و یاد او، که آرامش می‌داد، پیاده به طرف چالوس حرکت کردم.

۱ - نام قدیم نوشهر، «دۀ نو» بوده و در سال ۱۳۱۴ به نوشهر تغییر یافت. (روزنامه‌ی اطلاعات، ۱۳۱۴/۳/۲۷)

راز تندرستی

در مسیر، نگاه مردم برایم نامنتظره بود؛ گویی، نگاه کنجدکاو آنها به دنبال جوابی بود، اما من غرق در افکارم بودم و فقط به پایان مسیر فکر می‌کردم و با گرفتن عکس از دریا و مناظر زیبای استان مازندران خود را مشغول می‌کردم. ساعت نه شب به چالوس رسیدم و طبق قرار قبلی به تربیت بدنی رفتم، اما متأسفانه آنها همکاری نکردند؛ پس به ناچار، به منزل یکی از دوستان رفتم و آنها با آغوش باز مرا پذیرفتند. سپس در کنار دریای مازندران گردش کوتاهی کردم و یک شیشه از آب دریا را برداشتمن، تا در پایان سفر به دریای پارس (خليج فارس) بريزم و اين عملى نعادين بود به معنای يكپارچگي کشورم.

کنار ساحل، ماهیگیران مشغول تخلیهی تورهای خود بودند و ماهی‌ها، با بالا و پایین پریدن، تلاش برای زنده ماندن را به نمایش گذاشته بودند. من با عکس گرفتن از آنها، خاطره‌ی این تلاش را ثبت کردم تا شاید الگویی برای انسان‌های نامید باشد.

آن شب از شام خوشمزهی خانم صاحب‌خانه لذت بردم و به استراحت پرداختم.

ساعت شش صبح ۱۷ فروردین به طرف مرزن‌آباد به راه افتادم. استان مازندران، با زیبایی‌های طبیعی خود، هر بیننده‌ای را مجنوب می‌کند. تنها چیزی که سخت مرا آزار می‌داد انبوه زباله‌های کنار جاده بود که چهره‌ی زیبای آن‌جا را ناخوش‌آیند جلوه می‌داد.

چگونه می‌توان توصیف کرد زیبایی مسیر مرزن‌آباد به هزارچم را و خون‌گرمی و مهربانی مردم استان مازندران را با آن لهجه‌ی شیرین؟ نزدیک مرزن‌آباد زنی روستایی از من پرسید: «از کجا می‌آیی؟» گفتم: «از چالوس». با تعجب گفت: «پیاده؟! ظلم! خيلي راهه که!» قضيه را برایش توضیح دادم.

هنگام ناهار در یکی از قهوهخانه‌های مرزنآباد که کباب خوردم و با استراحتی کوتاه نیروی تازه‌ای گرفتم و به سرعت به طرف هزارچم به راه‌افتادم. مناظر زیبای اطراف جاده و روستاهای زیبای استان مازندران مانند کنده‌لوس، کجور، ماسال، کلاردشت، و ولشت بی‌نظیر بود. دلم می‌خواست وقت بیشتری داشتم تا این روستاهایم دیدن کنم، اما متأسفانه نمی‌شد و می‌بایست، برای اسکان، تا هوا روشن بود به هزارچم می‌رسیدم. در بین راه، بسیاری از مردم گمان می‌کردند که من خارجیم و با گفتن چند کلمه‌ی انگلیسی تلاش می‌کردند با من صحبت کنند و هنگامی که می‌فهمیدند من ایرانی‌ام شگفت‌زده می‌شدند و مهربانی می‌کردند؛ به ویژه، آن گاه که از هدف و مسیرم آگاهشان می‌ساختم، بیش از پیش تشویق می‌کردند.

با هماهنگی سازمان میراث فرهنگی، شب را در رستوران هزارچم خوايیدم. هوا سرد بود و باران هم می‌آمد. لازم بود از بالاپوش مناسبی استفاده کنم. بخاری برقی را روشن کردم تا سرما نخورم. صبح، منظره‌ی زیبای هزارچم مرا به عکاسی واداشت. از بلندی رستوران، منظره‌ی دره‌ی مه گرفته از باران شب گذشته، به قدری دیدنی بود که محو جمال طبیعت شدم، اما در این موقع تماس یکی از دوستان، که می‌خواست مسیری را همراهم باشد، مرا از دنیای خودم بیرون آورد. او در نزدیکی سیاه‌بیشه به من رسید و با هم به طرف کرج حرکت کردیم. سختی و دوری راه، با گفت‌وگوهای دو نفره، کمتر به نظر می‌رسید. ناهار را در پل زنگوله و در رستورانی در مسیر روستای یوش، زادگاه نیما یوشیج خوردیم و با گردش در آن روستا و اطرافش سرگرم شدیم و بعد از یک ساعت حرکت کردیم. هوا بارانی و مه‌آلود بود. با پوشیدن پانچو^[۲] از خیس شدنمان جلوگیری کردیم و با بالا رفتن از چند تپه، پیچ‌های جاده را شکستیم، سپس به تونل کندوان،

طولانی‌ترین تونل جاده‌ی چالوس، رسیدیم. بر اثر مه شدید یک متیر خود را نمی‌دیدیم با سواری، مسیر تونل را طی کردیم و سپس پیاده شدیم و به طرف دیزین حرکت کردیم. به دو راهی دیزین و سپس هتل گچسر رسیدیم که حدود ۵۵ سال پیش ساخته شده بود. از قصر رضا شاه، که بسیار ساده و کوچک اما محکم و استوار بود، دیدن کردیم. پس، به طرف هتل دیزین رفیم، اما موفق به گرفتن اتاق نشدیم. پس، مجبور شدم شب را در خانه‌ی یکی از دوستان سپری کنیم. آن شب را با رسیدگی به ثناوله‌های پا و استراحت کردن، گذراندیم.

صیح زود با دوستم به طرف آسارا حرکت کردیم. مناظر اطراف جاده با بارش ننم باران بسیار جذاب شده بود. هوای لطیف، ما را بانشاط می‌کرد و از پیاده روی بیشتر احساس رضایت می‌کردیم. هم‌صحبتی با دوستم سبب شد که متوجه نشوم کی ظهر شده. برای ناهار به یکی از رستوران‌های مسیر به نام قلندر رفیم که سازمان میراث فرهنگی و گردشگری از پیش هماهنگ کرده بود؛ پس از استراحتی کوتاه و خوردن ناهار، دوباره به حرکت ادامه دادیم تا به رستوران توچال رسیدیم که برای اسکان شب تدارک دیده شده بود. در آنجا با شخصیت‌های جذابی آشنا شدیم و شبی فراموش‌نشدنی را گذراندیم. با آقایی ۷۶ ساله آشنا شدیم که پیر جاده‌ی چالوس بود و ۴۰ سال در آن مسیر در رفت و آمد بود و برف پیری بر سر و رویش نشسته بود. سرگذشت خود و مرگی را که از آن نجات یافته بود و شفایش از سلطان معده را تعریف کرد. او بزرگ‌ترین رهبر خود را راه می‌دانست. پوست بدون چروک او و قامت استوارش کنچکاوی مرا برانگیخت و سرانجام دریاقم که راز تندرستی و جوانی‌اش تغذیه و تنفس صحیح، ماساژ پس از حمام و خوردن آب‌های سفید، عسل، روغن زیتون و چیزهایی از این دست است.

دفترم را به او دادم تا مطلبی برای یادگاری بنویسد. او نوشت: «آن چنان رفتار کن که رفتار تو بتواند قانون کلی باشد».

پس از خوردن شام، در حالی برای خوابیدن آماده می‌شدم که از شادی آشنایی با زندگی اسرارآمیز پیرمرد ۷۶ ساله‌ی جاده‌ی چالوس در پوست خود نمی‌گنجیدم و دریافتم که در گوشه‌وکنار کشورمان افراد با لیاقتی، در کمال گمنامی زندگی می‌کنند. خواب مرا در آغوش گرفت و دیگر هیچ نفهمیدم. صبح با صدای طبیعت و کوهستان از خواب بیدار شدم. پس از خوردن صباحانه و خداحافظی از دوستان، به طرف سد امیرکبیر حرکت کردیم. در طول مسیر، غرق در تفکر و دیدن نشانه‌ها و قدرت لایزال خداوند بودم. در نزدیکی کرج، دو سگ به ما حمله کردند، اما اتومبیلی برایمان نگه داشت و از دست سگ‌ها نجات پیدا کردیم. پس از گذشتن از یکی دیگر از تونلهای، به پاسگاه پلیس راه رسیدیم. برگه‌ی معرفی خود را به آن‌ها نشان دادم تا بتوانیم در طول مسیر تهران از حمایت آن‌ها بهره ببریم، اما با برخورد بد یکی از مسؤولان پاسگاه مواجه شدیم که به تندی از ما خواست که از آن منطقه دور شویم. من، که به شدت از برخورد او عصبانی و ناراحت شده بودم، با اصرار بیشتر خواستار مذاکره با فرمانده پاسگاه شدم و در نتیجه، پس از چندی، ایشان پذیرای ما شدند و قول دادند در طول مسیر همکاری کنند. از آن‌جا به بعد، پیچ جاده را با عبور از کوه کوتاه کردیم. پس از مدتی دوستم از من جدا شد و با ماشین به منزلش بازگشت و من دوباره، به تنها بیم، به ادامه‌ی راه پرداختم. ناهار را در رستوران خوردم و کمی به پاهایم استراحت دادم و باز به طرف کرج حرکت کردم. در طول مسیر، مردمی که مرا می‌دیدند (برخی در باغ‌های اطراف جاده چالوس نشسته بودند) تشویق می‌کردند و با گفتن خسته نباشید به من ابرژی

می دادند؛ حتی پلیس راه سراغ دوستم را گرفت، که توضیح دادم با اتو میبل به منزلش برگشته است. با رودخانه‌ی کرج که در مسیر جاده بود همراه شدم؛ زیرا او نیز خودش را به کرج می‌رساند تا به باغهای اطراف طراوت و به زندگی مردم برکت ببخشد. به هر روی، ساعت هفت بعد از ظهر، به کرج رسیدم و یک راست به خانه‌ام رفتم و، پس از استراحتی مختصر، به برخی از دوستان زنگ زدم و شب را با خانواده‌ام سپری کردم.

گذر از کرج و شهریار

کرج [۳] در ۲۰ کیلومتری تهران واقع است. وسعت آن در حدود ۱۹,۱۹۶ کیلومتر مربع است و از شمال به استان مازندران، از جنوب به استان قم، از شرق به استان سمنان و از غرب به استان قزوین و مرکزی محدود می‌شود. در کرج، دو روز استراحت کردم و به برخی کارهای شخصی پرداختم و نیز وسایل لازم برای ادامه‌ی مسیر را خریدم.

۲۳ فروردین ۱۳۸۵، ساعت شش بامداد به طرف شهریار حرکت کردم. به سرحدآباد و هفت‌جوي رسيدم. در نزديکي هفت‌جوي بودم که صدا و سيمای کرج با من مصاحبه کرد. با طی ۲۵ کیلومتر، به شهریار رسیدم. به فرمانداری رفتم و با کمک روابط عمومی آن، برای اسکان شب، برنامه‌ريزی کردم. آنها مرا در نزديکي تونل کندوان در مه دیده بودند و با گشاده‌روبي مرا پذيرفتند و اطلاعاتي درباره‌ی شهریار دادند. شهریار با داشتن باغهای زیبا و جمعیت ۱,۳۰۰ نفر، که بيشتر مهاجرند، به علت مجاورت با تهران از امکانات بسيار کمی برخوردار است و اين از معايب شهرهای نزديک تهران است. شهریار، با وسعت ۱۳۳۹ کیلومتر مربع، دارای يازده بخش و ۱۰۳ پارچه آبادی است. آب و هوای آن مطلوب است و باغهای سرسبز و مناظر بکر دارد. قدمت شهریار به ۴ هزار سال می‌رسد.

این شهر دارای سه بخش مرکزی، ملارد و شهر قدس است و در مجموع ده شهر: شهریار، ملارد، شهر قدس، صفادشت، صباشهر، شاهدشهر، وحیدیه، اندیشه، فردوسیه، و باستان را در بر می‌گیرد.

شهریار از شمال و غرب به کرج، از شرق به تهران و اسلامشهر و از جنوب به رباط‌کریم و ساوه محدود می‌شود. واژه‌ی شهریار با کلمه‌ی شهردار هم‌ریشه است و برگرفته از واژه‌های خشته‌دار در فاسی باستان و شهردار پهلوی است و به معنای دارنده و مالک کشور است. شهریار در گذشته، از بلاد ری محسوب می‌شده است.

روستاهای زیادی دیدم و بالاخره ساعت پنج بعدازظهر به مهمان‌پذیر خوزستان رسیدم و ناهار خوردم. خیلی عالی بود، خستگی روحی و جسمی را از تنم ربود، با استراحت، خودم را برای روز بعد که مسیری طولانی در پیش داشتم، آماده کردم.

روز ۸۵/۱۲۵ ساعت شش صبح، از هتل بیرون آمدم و به طرف اتوبار قم حرکت کردم و بعد از طی هفت کیلومتر، به روستای وهنآباد (اما زاده عین و غین) رسیدم. روستاهای دیگری هم مثل شترخوار و شهرستانک سر راهم بود. بعد از طی سه کیلومتر، وارد اتوبار قم شدم. در مسیر، تعدادی از آثار باستانی را دیدم، مانند تپه جوقین، تخت رستم، تخت کی‌کاووس، بالابان، قلعه‌ی دهشاد، قلعه‌ی حسین‌آباد، و پل تاریخی دختر که به دوران ساسانیان تعلق دارد. از شعرای معروف این خطه عمادی شهریاری، شاعر خوش‌ذوق قرن ششم، است.

شب در باغی که چند خانه داشت شام خوردم و به استراحت پرداختم و صبح دختر و پسرم به دیدنم آمدند و وسایلی را که لازم داشتم آوردند و مرا در مسیر رباط کریم پیاده کردند و به کرج بازگشتند و من به طرف

رباط کریم رفتم.

در جاده‌ی کشتارگاه به رباط کریم، چند تن از اوباش موتورسوار مزاحم شدند، به پلیس ۱۱۰ زنگ زدم و از آنان کمک خواستم، اما آن‌ها هیچ کمکی نکردند و عاقبت خودم با باتوم (چوب‌دستی) به خدمتشان رسیدم و با این خاطره‌ی تلغی به حرکتمن ادامه داشتم به رباط کریم که رسیدم، پلیس ۱۱۰ تازه از راه رسید، اما دیگر فایده‌ای نداشت، در واقع، نوشدارو بعد از مرگ سهراب بود.

اتومبیل‌های زیادی می‌ایستادند و، چون مصاحبه‌ی مرا دیده بودند، عکس می‌گرفتند و با من گفت‌و‌گو و ابراز محبت می‌کردند و تنقلاتی را که داشتند، تعارفم می‌کردند و موجب افزایش نیرویم می‌شدند. پس از طی بیست کیلومتر دیگر، به شهر صنعتی حسن‌آباد رسیدم. برای رسیدن به یک استراحتگاه پنج کیلومتر دیگر رفتم. ظهر شده بود. در مسجد استراحتی کردم و ناهار را در رستوران آن‌جا خوردم و با تری‌های دوربینم را شارژ کردم و از پلیس آن‌جا درباره‌ی مسیر پرسیدم. آن‌ها گفتند که تا عزیز‌آباد پنج کیلومتر دیگر مانده است. سپس، کوله‌پشتی را برداشتمن و تا ساعتی بعد به عزیز‌آباد رسیدم. ساعت ۷:۳۰ عصر به استراحتگاه بعدی رسیدم که در ۴۵ کیلومتری قم بود. تصمیم گرفتم شب را در آن‌جا بمانم. به مسجدی که اتوبوس‌ها برای نماز می‌ایستادند رفتم، اما چه بگوییم از کنیف‌بودن و بوی مشمئز‌کننده‌ی پا که نتوانستم حتا لحظه‌ای در آن‌جا بمانم، چه رسد به این که خواسته باشم شی را به سر برم!

به فکر چاره‌ای بودم که اورژانس جاده‌ای مستقر در آن‌جا نظرم را جلب کرد. با هماهنگی با تهران و همکاری سرپرست اورژانس جاده‌ی قم، موافقت کردند که اتفاقی به من بدھند. آن شب، با بچه‌های اورژانس آشنا

شدم

یکی از آن‌ها اصفهانی بود و برایم بربانی، از غذاهای معروف اصفهان، درست کرد و از خستگی ام کاست. ساعت ۱۱:۳۰ با صدای بی‌سیم آن‌ها به خواب رفتم. صبح، به آهستگی، طوری که بچه‌های اورژانس از خواب بیدار نشوند، بیرون رفتم.

تبرستان
www.tabarestan.info

آفتاب سوزان کویر

اتوبان قم با خشکی مسیر و آفتابی سوزان پذیرای قدم‌هایم بود. اتومبیل‌ها با سرعت از کنارم می‌گذشتند. من بودم و خدا بود و جاده بود و جاده که همچنان مرا به سوی خود می‌خواند؛ اما باز هم سروکله‌ی یک مزاحم پیدا شد که با تماس با ۱۱۰ فرار کرد. بار دیگر محبت بسیار مردم در مسیر، شامل حالم شد؛ آن‌ها از من تقدير می‌کردند و با گفتن خسته نباشید کمک می‌کردند که بتوانم خاطره‌ی بد مزاحمت را به فراموشی بسپارم.

ساعت یازده صبح به رستوران مهتاب، در اتوبان قم، رسیدم و به دوستانی که تماس گرفته بودند رسیدنم را خبر دادم. همچنین با میراث فرهنگی و گردشگری قم تماس گرفتم و در مورد اسکان شب صحبت کردم. در رستوران، کمی استراحت کردم و با خوردن چای و بیسکویت انرژی تازه‌ای گرفتم و به طرف جاده حرکت کردم. جاده‌ی قم گرم بود و حال من هم بد. همه چیز دست‌به دست هم داده بود تا مرا از پای درآورد، اما با خدا صحبت کردم و از او یاری خواستم تا بتوانم از این مسیر سخت عبور کنم و از او چیزی خواستم که تا آن روز به آن فکر نکرده بودم. از او در ک لذت سفر را خواستم و نزدیکی به او و به کمال رسیدن را. از فرط سستی، در پانزده کیلومتری جاده‌ی قم، در کنار اتوبان، زیراندازی پهن کردم تا کمی

استراحت کنم؛ اما احساس امنیت نمی‌کردم. پس، به مسیر ادامه دادم تا بلکه زودتر به جای مناسبی برسم. سخت‌ترین شرایط و تلخ‌ترین خاطره‌ی سفرم، تا آن روز، عبور از اتوبان قم بود.

بالاخره ساعت شش عصر به پلیس راه قم رسیدم و دوستان کوهنوردم به استقبال آمدند. بسیار خوشحال شدم. با فیلمبرداری و خوشآمدگویی غبار جاده را از تنم زدودند. سپس، یک راست به طرف سازمان میراث فرهنگی و گردشگری قم رفتم، اما متاسفانه با بی‌مهری پاسخم را دادند و بعد از یکی دو ساعت، بالاخره در هتل پترش اقامت کردم. حالم بسیار بد بود و پس از خوردن شام به استراحت پرداختم. صبح دخترم به قم آمد. و وسائل مورد نیازم را آورد. با دیدن او حالم بهتر شد. بعداز ظهر همان روز، با هم به داخل شهر رفتیم، پس از دیدار از آن‌جا، دخترم را راهی تهران کردم. فردای آن روز نشستی با مدیر سازمان میراث فرهنگی داشتم و درباره‌ی برنامه‌ام توضیح دادم. پس از آن، رادیوی استان قم و خبرگزاری ایرنا با من مصاحبه کردند و این‌گونه، آن روز را سپری کردم.

روز ۸۵/۱/۲۹، ساعت شش صبح، از هتل بیرون آمدم و به طرف پاسگاه قلعه‌چم حرکت کردم. در سه راه ناروچ، کاملاً از من حمایت شد و با اسکورت به مسیر اصلی افتادم. زیر درختی، نزدیک چشمه، استراحت کردم. صدای آب و نسیم خنک، روح را نوازش می‌کرد. زیراندازم را پهن کردم، پاهای را از کفش بیرون آورده و درون آب گذاشتم. استراحت کوتاه و دلچسپی بود. بعد، مرا به پاسگاه قلعه‌چم تحويل دادند و تا نیزار همچنان به حمایت خود از من ادامه دادند.

در روستای تایقان به منزل یک روستایی رفتم و به صرف چای و ناهار دعوت شدم.

قلعه چم، در ۳۰ کیلومتری قم واقع است. جمعیت ۸۰۰ نفری قلعه چم دامدار و کشاورزند و بسیار ساده و خونگرم. ساعت ۵ عصر به این روستا رسیدم و بدون توقف به حرکت ادامه دادم.

در جاده، نیروی انتظامی مرا همراهی کرد. ماشینی ایستاد که از من عکس بگیرد، اما پلیس اجازه نداد. در ادامه‌ی راه دوچوان، که خود را دانشجوی اصفهان معرفی کردند، با آوردن یک شیشه آب معدنی و با گفتن خسته نباشد و این‌که انرژی شما از انرژی هسته‌ای بیشتر است، مرا انرژی مضاعف بخسیدند. در این‌جا بود که دیدم بسیاری از مردم بی‌توجه از کنار من نمی‌گذرند و به خوبی دریافتم که کار من تأثیرگذار بوده است و این امر احساس خوبی در من ایجاد می‌کرد. در بین راه، نیروی انتظامی با میوه از من پذیرایی کرد و به من گفتند: «کسی نمی‌بیند، بقیه‌ی راه را سوار شو یا حداقل کوله‌پشتی خود را در ماشین ما بگذار!» ولی من قبول نکردم و به آن‌ها گفتم: «کسی مرا مجبور به این کار نکرده، مسأله فقط محک‌زدن خودم است و این‌که بفهم توایی من در مقابل مشکلات چقدر است.»

حدود ساعت ۷:۳۰، هم‌زمان با تاریک‌شدن هوا، لازم شد لامپ پیشانی ببندم تا ماشین‌هایی که از رو به رو می‌آمدند مرا ببینند.

به روستایی به نام نیزار رسیدم و با هماهنگی، به منزل یکی از اعضای شورای محل، که خانواده‌ی شهید بود، رفتم. مادر شهید زن بسیار بانمکی بود و با گرمی مرا پذیرا شد و با سرودهای فولکلور «الهی زن نمیره، زن نمیره»، زن بالابلند هرگز نمیره، زن بالا بلند شاه زنان، گل نشکته‌ی مازندران!» خستگی را از تنم بیرون کرد. زنان ده می‌گفتند که این روستا جمعیتش به ۳۰۰ نفر نمی‌رسد. کار مردم این روستا بیشتر کشاورزی، دامداری و کارگری در کارخانه‌ی سیمان‌سازی است. مدرسه‌ی راهنمایی دخترانه و

۵۶ / از دریای مازندران تا دریای پارس

دیبرستان ندارند. مردم این روستا از نظر مالی ضعیف‌اند و بیشتر آن‌ها به اطراف کوچ کرده‌اند. روستا فاقد گاز و آسفالت است. به دلیل تاول پاهایم و اصرار روستاییان مهربان یک روز دیگر در آن‌جا ماندم و به حمام عمومی رفتم و پاهایم را با مواد گیاهی ماساژ دادم. پس از استراحت و صرف ناهار بهتر شدم.

عصر هم با خانم‌های روستا به طرف رودخانه‌ای رفتم که از زاینده‌رود به داخل سد دودهک می‌ریزد و اضافه‌ی آن رودخانه‌ی نیوار را تشکیل می‌دهد. کوه و دشت و رودخانه چشم‌انداز زیبایی داشت و زیباتر از آن مهربانی و صمیمیت روستاییان بود.

با دو خانواده‌ی بسیار با محبت آشنا شدم یکی از آن‌ها محلاتی بود و قرار شد، در مسیرم، سری هم به محلات بزنم.

روز ۸۵/۱/۳۱، ساعت شش صبح، پس از خوردن صبحانه و خدا حافظی از آنان، کوله‌پشتی را برداشتیم و، با توکل به خدا، حرکت کردم. خانواده‌ی اعضای شورا نیز تا جاده مرا همراهی کردند. آن‌ها برایم اسفند دود کردند، تخم مرغ زیر پایم شکستند و پشت سرم آب ریختند. صمیمیت و مهربانی آنان را هرگز فراموش نمی‌کنم.

به طرف دودهک راه افتادم. تا آن‌جا تقریباً سه فرسخ، حدود هجده کیلومتر، راه بود. افراد پاسگاه نیزار، مرا همراهی می‌کردند. در راه، برخی از مردان روستا را دیدم که از کار شبانه بر می‌گشتند و من، پس از تشکر از میزبانی آن‌ها، با ایشان خدا حافظی کردم.

حدود ساعت ۱۱:۱۰، در حالی به دودهک رسیدم که همراهی نیروی انتظامی به من آرامش می‌داد. پاسگاه دودهک به امداد جاده‌ای سفارش کرد تا به من جای استراحت بدنه‌ند. ساعتی به تجدید قوا پرداختم و آن‌ها مرا به

ناهار دعوت کردند، اما من نپذیرفتم. پس، از من خواستند یادداشتی در دفترشان بنویسم؛ من نیز چنین کردم.

در ادامه‌ی مسیر، طبق معمول، افرادی به علل گوناگون می‌ایستادند، ولی من بی‌توجه رد می‌شدم تا به دلیجان^[۴] [از شهرهای استان مرکزی] رسیدم و سد زیبای آن نظرم را جلب کرد. حدود ساعت ۱۵:۰۰ عصر، به فرمانداری رفتم که در وسط شهر بود. ساعتی به طول انجامید تا در آن‌جا اسکان یافتم. بعد، شام خورده و شست‌وشو کردم. پس از مداوای پاهایم، طبق معمول به استراحت پرداختم، در همین زمان، یکی از مسؤولان نیروی انتظامی دلیجان به دیدنم آمد، او ضمن خوش‌آمدگویی، درباره‌ی برنامه‌ام پرسش‌هایی کرد و پیشنهادهایی داد.

محلات، بهشتی در دل کویر

صبح روز بعد، به محلات رفتم که بهشتی در دل کویر استان مرکزی است. بنا به گفته‌ی اهالی، محلات در پانزده کیلومتری دلیجان، بعد از روستای باقرآباد و نیم‌ور واقع است. این شهر با ۶۰ هزار نفر جمعیت از شهرهای استان مرکزی است و در مسیر قم به اصفهان واقع است. محلات دارای معادن سنگ‌های تراورتن سفید، لیمویی و شکلاتی پارکتی است. جاهای دیدنی محلات عبارت‌اند از عباس‌آباد، آتشکده، حاجی‌آباد و آب گرم که هم آبِ معدنی است و هم آب درمانی. قدمت آتشکده‌ی محلات به زمان زردهست می‌رسد. در آن‌جا امامزاده‌هایی هست با نام‌های فضل، هشت ساله، یحیی، شش ساله، و شازده موسی، دو ساله! محلات قدیم از دو بخش بالا و پائین تشکیل شده که پیش از این، با هم نزاع داشته‌اند، اما اکنون چنین نیست. محلات به علت پرورش گلهای زیبا از اقتصاد خوبی برخوردار است و یگانه شهر در جهان است که خاک آن برای کاشت لاله‌ی دوازده

رنگ مستعد است، به همین منظور، هلنده برای پرورش گل به هر یک از گل کارهای محلاتی ۴ میلیون تومان وام بلاعوض داده است. محلاتی‌ها اکثراً گلکار، معدنکار، سنگ‌بُر، کشاورز و تریکوباف‌اند. مردمی با روحیه‌ی کم‌جوش که در برخورد اول کم‌تعارف‌اند و معروف‌اند به این که به میهمان می‌گویند: کی آمدی؟ کی می‌خواهی بروی؟ اکثر آنها جرند و به گفته‌ی خودشان، لهجه‌ای دارند یخی و وارقه! در محلات، کوههایی هست به نام‌های کلنگ خسروشاه، کوهیخچال، سوراخ سیب، بنیول و گدار بادام (گردنایی به ارتفاع حدود ۱۰۵۰ متر که محل گذر شکارهای است). برخی واژه‌ها به گویش محلاتی: ملیچ: گنجشک؛ آتاخ: کلمه‌ی تعجب؛ دو گوله: دیزی؛ جاد شب: چادر شب؛ پکونه: راه آب.

محلات شهری است زیبا که درختان میانسالش بر روی خیابان‌ها چتری از سایه گستردۀ‌اند. به دیدن سرچشمۀ و دهکده‌ی گل‌ها رفتم. برایم بسیار جالب بود که از این‌جا گل به هلنده صادر می‌شود. همان روز، دوستانی که در نیزار با آن‌ها آشنا شده بودم نیز آمدند و با آنان به دیدن سرچشمۀ‌های بسیار خوش آب و هوا و آثار دیدنی آن‌جا و حفره‌های زیبای طبیعی، که باد پدید آورده بود، رفتم. این حفره‌های طبیعی را به زبان محلی «سوراخ لاس باد» می‌گویند و در ده کیلومتری محلات است. رودخانه‌ای نیز در آن‌جا جاری است که به سد گلپایگان و پانزده خرداد می‌ریزد. سپس، به آب گرم محلات رفتم، که در پانزده کیلومتری آن‌جا واقع بود و تنی به آب زدم و خستگی سفر شانزده روزه را از تن به در کردم. به راستی چشمۀ‌های معدنی آن‌جا برای بدن‌های خسته، آرام‌بخش است. وجود هتل و منزلگاه‌هایی در نقاط مناسب، سبب آسایش و رفاه مسافران و علاقه‌مندانی است که از جاهای دور و نزدیک به آن‌جا آمده‌اند.

دمای طبیعی و خوشایند آبمعدنی چنان در تنمان مانده بود که وقتی بازگشتم و در ماشین نشستیم همه‌ی شیشه‌ها بخار کرد. باز هم شب را به منزل دوستان رفتم و ضمن خوردن شام، با آن‌ها گفت‌وگویی دلچسب کردم. سپس، برای استراحت به دلیجان بازگشتم. شب را در فرمانداری دلیجان خواهیدم تا برای حرکت فردا صبح آماده شوم.

ساعت شش صبح روز شنبه ۸۵/۲/۲، از فرمانداری دلیجان به طرف استان اصفهان حرکت کردم، و خاطره‌ی این دو روز را در ذهنم مرور می‌کردم^[۵]. ۲۵ کیلومتر رفته بودم که کفش‌هایم، که دیگر عمر خود را کرده بود، شروع به اذیتم کردند و ناچار لحظه‌ای در کنار جاده ایستادم و در این هنگام، اتومبیلی کنار من ایستاد و پرسید: مشکلی داری؟ گفتم: بله، پیاده روی می‌کنم؛ اما کفش‌هایم فرسوده شده است. به پیشنهاد او سوار ماشین شدم و به اصفهان رفتم و پس از خریدن کفش، دوباره به مسیر بازگشتم و با راحتی بیشتر به مسیر ادامه دادم، با این فکر که در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که مردم مهریان، خیر و دوست‌دار ورزش فراوانند. ای کاش قدر این مردم را بهتر بدانیم.

میمه: زادگاه مردان موسیقی

جاده خشک بود و من با خدای خود غرق صحبت بودم و از لحظاتی که در طبیعت با او تنها بودم لذت می‌بردم. در مسیر، جایی برای ناهار خوردن نبود؛ پس با خوردن تنقلات گرسنگی خود را فرونشاندم. قرار بود با هماهنگی میراث فرهنگی و گردشگری اصفهان شب را در شهرداری میمه اسکان یابم، به تابلوی پنج کیلومتری میمه رسیدم که البته بعداً فهمیدم پانزده کیلومتر بود. آن گاه، آقایی از شهرداری میمه به استقبال آمد و خوش آمد گفت.

با ادامه‌ی مسیر، که دیگر واقعاً پنج کیلومتر به میمه بود، آقایان شهردار و اعضای شورای شهر میمه با یک تصویربردار به استقبال آمدند و با اسکورت آن‌ها تا شهرداری میمه و سپس به منزل یکی از مسؤولان شهرداری رفتم و با خوردن شام خوشمزه‌ای که خانم ایشان پخته بود و کمی استراحت، خستگی از تنم درآمد. سپس با اعضای شورای شهر میمه گفت و گویی کردم که چند ساعت به طول آنجامید و ضمن آن، اطلاعاتی از شهر میمه در اختیارم گذاشتند که بسیار مفید بود. میمه در قسمت مرکزی ایران و حد فاصل اصفهان و دلیجان قرار دارد و به عنوان مرکز بخش، تابع شهر بُرخوار است. روستاهایش وَزوان، وَنداده و چهارده روستای دیگر است. جمعیت آن ۳۵ هزار نفر و مساحت آن ۵ هزار کیلومتر مربع است. شهر میمه، شهری فرهنگی با نماد قنات ۲۵۰۰ ساله و مسجد جامع ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ ساله و حمام ۴۰۰ ساله‌ی عهد صفوی است. زیارتگاه سیدصالح‌خاتون، دختر موسی بن جعفر، در سه کیلومتری آن قرار دارد.

بهترین محصولات میمه عبارت است: از انگور، غلات، گندم، جو، و لبیات. بنا به گفته‌ی اهالی، میمه دارای بهترین حیات وحش منطقه است. این شهر دارای معادن طلا و ۶۰ نوع معدن سنگهای تزئینی و ساختمانی است.

شهر میمه زادگاه هنرمندانی چون استاد عبدالوهاب شهیدی^۱ است که شاگردانی چون محمدرضا شجریان^[۶] و... را تربیت کرده است. گویش مردم میمه شبیه به گویش شهر یزد قبل از اسلام، یعنی گویش

۱- عبدالوهاب شهیدی (خواننده، نوازنده و ترانه‌سرا) متولد ۱۳۰۱ خورشیدی در میمه‌ی اصفهان. وی فعالیت هنری خود را از سال ۱۳۲۲ آغاز کرد. در سال ۱۳۳۴ ترانه‌های متن فیلم پایان رنج‌ها را با آهنگ‌های عباس پایور اجرا کرد. از سال ۱۳۳۹ در ساخت برنامه‌ی گل‌ها با رادیو همکاری می‌کرد. (تصنیف‌ها، ترانه‌ها و سرودهای ایران‌زمین، به کوشش سعید مشکین قلم، نقش هستی - خانه‌ی سبز. تهران، ۱۳۸۴، ج ۱، ص ۵۲، زیرنویس ۲، نیزص^(۶))

زردشتی است که اکنون نیز رواج دارد. مردم اردستان، نظری و نائین نیز چنین گویشی دارند.^۱ میمه با جمعیت حدود ۸ تا ۱۰ هزار نفر، دارای ۸۰ پزشک متخصص و عمومی و حدود ۵۰۰ نفر با تحصیلات بالاست. نخستین دبستان ۸۵ سال پیش در میمه تأسیس شد و شهرداری آن ۸۲ سال سابقه دارد.

در میمه، زمستان‌ها بسیار سرد و تابستان‌ها بسیار گرم و خشک است. آب و هوای کاشان در این منطقه تأثیر فراوانی دارد. کویا برای توسعه‌ی این منطقه قرار است قطار سریع السیر تهران - اصفهان از اینجا بگذرد. شهر میمه در کنار جاده‌ی ترانزیت شمال به جنوب واقع است و تا اصفهان ۹۵ کیلومتر فاصله دارد.

در شهر قدیمی و با سابقه‌ی میمه، زردشتی و مسلمان در کنار هم زندگی می‌کنند و این از نکات جالب توجه این شهر است. فرش میمه، صادراتی و بافت آن شیوه فرش ترکمن است و قبل از امریکا صادر می‌شده است.

ساعت هشت صبح روز یکشنبه ۸۵/۲/۳، به تقاضای دوستان به طرف مدرسه‌ی راهنمایی پروین اعتصامی به راه افتادم؛ زیرا مراسم بدرقه‌ای ترتیب

۱- به لحاظ زبان‌شناختی، گویش همه‌ی این مناطق، از خانواده‌ی گویش‌های نواحی مرکزی ایران به شمار می‌روند و جزو گویش‌های زنده‌ای هستند که از پیش از اسلام تاکنون بدان گفتوگو می‌شود. می‌توان آن‌ها را بین گروه‌ها تقسیم کرد؛ یک- زبان‌های منطقه‌ی کاشان؛ دو- زبان‌های منطقه‌ی اصفهان؛ سه- زبان‌های یزدی و یزدی زرده‌شیان این منطقه؛ چهار- زبان نائین؛ پنج- زبان آثارکی، در شمال شرقی نائین؛ شش- زبان نطنزی؛ هفت- زبان خوری در منطقه‌ی جنوبی دشت کویر؛ هشت- زبان سمنانی و گونه‌های آن. (کوش صفوی، نگاهی به پیشینه‌ی زبان فارسی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۶۷، ص ۱۱۵-۱۱۶)، نیز مقایسه شود با پژوهی نائل خانلری، تاریخ زبان فارسی، نشر نو، تهران، ۱۳۶۵، ج ۱، ص

داده بودند. در مسیر خیابان، با جمعی از دختران رو به رو شدم که با شاخه های گل به بدرقه ام آمده بودند که برایم غیرمنتظره بود. با گشاده روی با آنها صحبت کردم. مسؤولان تقاضا کردند که به مدرسه بروم و برای دخترها صحبت کنم. من هم قبول کردم و از شروع برنامه ها، مسیر پیاده روی، گروه های حمایت کننده و مشکلات سفر و لذت سفر برایشان صحبت کردم بعد هم به دفتر مدرسه رفتم و با خانم های آموزگار گفت و گو کردم. همه دلشان می خواست با من به پیاده روی بیایند، اما به علت وابستگی های متعدد، نمی توانستند. آنها از زندگی و گذشته ام پرسیدند و خواستند درباره راه پیمایی، راهنمایی شان کنم.

بالاخره، با خدا حافظی از آنها و اعضای شورای شهر و شهردار میمه، ساعت نه صبح به طرف مورچه خورت حرکت کردم.

با مرور خاطره ای آن روز، مسیر برایم کوتاه تر شد. در راه، با خانم و آقایی از قم آشنا شدم که حرکت من برایشان خیلی جالب بود و باورشان نمی شد که به تنها و پیاده، همهی مسیر را آمده باشم و خواستند که مقداری از راه را با ایشان بروم و قرار شد که در بازگشت از راه پیمایی به قم بروم و در مجموعهی دختران سخنرانی کنم و من هم قول مساعد دادم. کم کم به مورچه خورت نزدیک شدم. در یکی از رستوران ها کمی استراحت کردم و غذا خوردم. بعد از پلیس راه، قرار بود شب را در مورچه خورت بمانم، اما با تماس تلفنی یکی از اعضای شورای شهر شاهین شهر و همکاری او، به طرف شاهین شهر حرکت کردم؛ مسیر طولانی بود و من خسته و شب نزدیک، بنابراین قرار شد هر جا که هوا تاریک شد، به دنبال میایند. پس، زیر اولین پلی که دو راهی اصفهان بود ایستادم تا به دنبالم بیایند. در این موقع نیم ساعتی که از ایستادنم گذشته بود، نیروی انتظامی آمد و

گفتند شما خارجی هستید؟ با تعجب من، آنها گفتند به ما خبر داده‌اند که یک خارجی زیر پل ایستاده و گویا بجهاش را گم کرده! به آن‌ها گفتم که من ایرانی هستم و پیاده‌روی می‌کنم... و با خود فکر کردم ایرانیان داستان سرایان خوبی هستند.^۱ ماموران نیروی انتظامی مرا به شاهین شهر برند و به یکی از اعضای شورای شهر شاهین شهر سپردن.

تبرستان

ایران کوچک

منظمه‌ی این شهر در شب خیلی جالب بود. مرا به هتلی برند. پس از خوردن شام و استراحتی کوتاه، دفترچه را آوردم تا خاطرات شیرین امروز را بنویسم که پلک‌هایم سنگین شد....

صبح ساعت هفت، با زنگ رئیس شورای شهر، بیدار شدم و ایشان با خوش‌آمد گویی، گفت می‌خواهند هدیه‌ای به یادگار به من بدهند، من با تشکر گفتم که نمی‌توانم وسیله‌ی اضافی ببرم. ایشان گفتند: به چیزی نیاز نداری؟ من از کفش‌هایی که داشتم و مرا اذیت می‌کرد گله کردم. ایشان راننده و شخص دیگری را فرستادند برای خرید کفش و نشان دادن شاهین شهر. صباحانه نخورد، مرا به مغازه برند، پس از خرید، شاهین شهر

۱- گذشته از رفتار ساده‌دلانه‌ی بربخی هموطنان، آنچه در مورد داستان سرایی شایان توجه است، این که: «ایران، سرزمین داستان‌هاست. کاروان دراز‌آهنگ داستان، که از گذرگاه، چند هزار ساله‌ی زمان می‌گذرد و گذشته‌ها را به آینده، پیوند می‌دهد، در هر سخن، پندی گرانایه از نیاکان برای فرزندان دارد و با هر پند، قندی از شکرستان‌های گذشته برای آیندگان می‌آورد و فرزندان پاک‌گوهر و نیک‌اندیش ایران می‌باید که با این قندها کام جان خویش را شیرین کنند و از گذشته چرا غمی برای راه آینده، برافروزند، که پرتو آن تیرگی‌ها را بشکند و دردها را درمان بخشد، که اگر چنین شود، می‌توان امید بدان بست که دیگر تیرگی به سوی ما نباید و دروغ و درد روان ما را نیالاید! (نگرشی بر زندگی دکتر فریدون جنیدی، نشر بلخ، تهران، ۱۳۸۴، ص ۳۶)

را به من نشان دادند. سپس، درباره‌ی این شهر چنین گفتند: چون نقشه‌ی شهر به شکل شاهین بوده به این نام مشهور شده و اوایل دهه‌ی ۱۳۵۰ ساخته شده، یعنی حدود ۴۰ سال پیش از این. شاهین شهر، در بیست کیلومتری اصفهان با جمعیت ۱۴۰ هزار نفری، مهندسی‌ساز، با امکانات رفاهی و خدماتی و دارای صنایع هواپیماسازی، نیروگاه، پتروشیمی، و صنایع روغن‌سازی است.

به لحاظ بافت جمعیتی، شاهین شهر، شهری مهاجری‌زیر است و بدین سبب آن را «ایران کوچک» می‌خوانند. گرچه گویش غالب مردمانش فارسی است، اما به دیگر گویش‌ها چون زردشتی و آسوری و ارمنی نیز تکلم می‌شود.

محصولات کشاورزی آن ذرت و دانه‌ی آفتاب‌گردان است که در اطراف شهر کشت می‌شود. به لحاظ میزان تحصیلات، در مقام دوم کشور قرار دارد، یعنی ۹۸ درصد مردم آن با سوادند.

آب و هوای آن کویری و خشک و دارای آب شیرین است. دانشگاه‌های آن عبارت است از مالک اشتر که متعلق به صنایع دفاع است و دانشگاه آزاد و پیام نور. شاهین شهر دو کاروانسرای از مجموع ۹۹۹ کاروانسرایی دارد که شاه عباس ساخته است.^۱

۱- درباره‌ی احداث ۹۹۹ کاروانسرا در کل راه‌های ایران و اظهار این نکته که آن یکی را نمی‌سازم به علت این که، مردم وقتی صحبت از هزار کاروانسرای شاهعباسی بکنند، این فکر پیش می‌آید که عدد هزار واقعی نیست و یک رقم سمبولیک و اغراق‌آمیز است، مرحوم مهندس پیرنی، استاد باستان‌شناسی ایران، می‌نویسد: من تا آن‌جا که شمرده‌ام و متوجه شده‌ام، تعداد این کاروانسراها ۸۲۰ است، اگر چه بیشتر آن‌ها خراب شده و لیست هست. (محمد ابراهیم باستانی پاریزی، «استخوان‌ها بر ما حکومت می‌کنند»، روزنامه‌ی اطلاعات، یکشنبه ۳۰ مهر ۸۵): برای آگاهی بیشتر در مورد تاریخچه، معماری، مصالح، تعداد، هدف و چگونگی و محل ساخت کاروانسراها، نگاه کنید به: محمديوسف کيانی و ئلفرام کلايس، فهرست کاروانسراهای ایران، ج ۱، سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، تهران، ۱۳۶۲.

کوه کرکس^۱ مشهورترین کوه آن است. شمال شهر دارای تأسیسات نظامی و فرودگاه است. دو شهرک گلدبیس در شمال غربی و پردیس در جنوب شرقی است. مسجد امیرآباد، با بنای قدیمی، تبدیل به کانون بازپروری شده است. شاهین شهر دارای باغ پسته (متعلق به اوقاف)، پارک تفریحی، پیست موتورسواری، سینمای اولویاز، فرهنگسرای شیخ اشراق (متعلق به شهرداری)، پایگاه هوایی هشتم شکاری (دانشکده‌ی توپخانه) آموزش پدافند هوایی، و منازل مسکونی امیرکبیر است. بافت شهر، جدید و بدون هیچ گونه فرسودگی است و کوچه‌ی بن بست ندارد. شاهین شهر دارای سیlab گیری است که از وسط شهر می‌گذرد.

پس از گشتی در شهر به شورای شهر رفتم و صبحانه را در آن جا خوردم و با نایب‌رئیس شورا نشستی داشتم. بعد مرا به شهرداری برداشتند تا با شهردار ملاقات کنم. ایشان، با خوش‌رویی و خوش‌آمدگویی، پذیرای من شدند و نشستی با ایشان داشتم که طی آن نامه‌ای هم به مدیر عامل منطقه‌ی آزاد کیش نوشتند که در پایان سفرم به ایشان بدهم. سپس به قسمت رایانه رفتم و عکس‌هایم را روی سی‌دی ریختم.

خاطره‌ای که از این مسیر دارم این است که، تقریباً در ده کیلومتری اصفهان، یک اتومبیل جلوی من ایستاد و دو خانم از آن پیاده شدند و به

^۱- «کوهستان پهناوری است در شهرستان‌های نظری و کاشان، که بلندترین قله‌ی آن به ارتفاع ۳۸۹۵ متر است. این کوهستان از سوی شمال با راه اتومبیل رو کاشان - دلیجان به کوهستان اردنهال مربوط می‌شود و راه اتومبیل رو نظری - طرق به مورچه‌خورت، آن را از جنوب محدود می‌سازد. نواحی شمالی این کوهستان متعلق به شهرستان کاشان و نواحی جنوبی آن متعلق به شهرستان نظری است و روستاهای بسیاری در آن واقع شده‌اند». (عباس جعفری، گیاتشناسی ایران (جلد اول : کوه‌ها و کوهنامه ایران)، سازمان گیاتشناسی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۴۲۷)

طرفم آمدند و گفتند که از اهالی گز هستند، آن دو خانم همسر و مادر راننده بودند. او مرا در راه دیده بود و چون وضعیت من برایش جالب بود آنها را آورده بود که با من آشنا شوند و گفت و گو کنند!

کم کم، به اصفهان نزدیک می‌شدم؛ ناهار را با خوردن یک ساندویچ سر کردم و از پسرکی که در آن جا بود آب معدنی خنک خواستم گفت: نداریم؛ جالب این که به هنگام بازگشت از شاهین شهر، وقتی به همان محل رسیدم، همان پسرک، به محض این که مرا شناخت به طرفم آمد و گفت: خسته نباشید؛ سپس یک بتری آب معدنی خنک تعارف کرد!

به هر روی، شاهین شهر را با خاطره‌ای خوش ترک کردم و راننده‌ای که از طرف شهرداری در اختیارم بود، مرا به اول مسیر اصفهان رساند و من، بی‌درنگ، کوله‌پشتی را بستم و حرکت به سمت اصفهان را آغاز کردم. تلفنی با میراث فرهنگی تماس گرفتم. آن‌ها ترتیب اسکان شب را دادند. در پنج کیلومتری اصفهان، یک نفر با ماشین مزاحم من شد که با تماس با پلیس ۱۱۰ و خواندن شماره‌ی پلاک ماشین فوراً متواری شد. با آمدن پلیس، خواستم تا او را گوش‌مالی دهند.

اصفهان، تاریخ، فرهنگ، هنر

ساعت ۶:۲۰ عصر، به سازمان میراث فرهنگی و گردشگری استان اصفهان رسیدم، اما با در بسته مواجه شدم. بعد با تماس با رئیس سازمان به ایشان گفتم به جای این که به استقبال من بیایند حتا منتظر من هم نیستند! پس از ساعتی، سرانجام سرایدار آمد و در را گشود و من وارد منزل شدم. در اصفهان، ساعت هشت صبح سه‌شنبه ۸۵/۲/۵ بیدار شدم. صباحانه خوردم و ساعت ده به طوف قسمت اداری سازمان میراث فرهنگی و گردشگری اصفهان رفتم و با مسئولان آن جا مفصل صحبت کردم و قرار شد

بعد از ظهر همان روز یکی از راهنمایان خود را برای دیدن شهر و آشنا شدن با کارمندان میراث فرهنگی در اختیارم بگذارند. سپس، گشته در داخل شهر زدم و ناهار را در رستوران خوردم. قرار ملاقات من با راهنمای تشریفات سازمان میراث فرهنگی اصفهان ساعت دو بعد از ظهر، در چهل ستون، بود. بنا به گفته‌ی وی، چهل ستون اوایل قرن یازده هجری قمری در میان مجموعه بناها و کاخ‌های دولتخانه‌ی صفوی بهمنظور پذیرایی رسمی از مهمانان و سفیران خارجی، طی سه مرحله ساخته شده است: مرحله‌ی اول، تالار اصلی؛ مرحله‌ی دوم، ایوان آینه و اتاق‌های اطراف؛ مرحله‌ی سوم، ایوان ستون‌دار، که از هجده ستون و سقف چوبی تشکیل شده است. نام چهل ستون نشانه‌ی کثرت ستون‌ها و انعکاس آن در آب استخراجلوی عمارت است. نقاشی‌های داخل عمارت صحنه‌ی میدان‌های جنگ و مجالس پذیرایی پادشاهان صفوی است.

عمارت عالی‌قاپو، در میدان نقش جهان، در زمان شاه عباس اول، در چند مرحله ساخته شده است:

ساختمان ورودی؛ تالار فوقانی روی هشتی ورودی؛ ساختمان طبقه‌ی پنجم یا تالار موسیقی؛ احداث ایوان شرقی؛ احداث منبع آب با فواره‌های حوض مسی. عمارت عالی‌قاپو جایگاه مخصوص شاه بود که برای پذیرایی مهمانان و شعراء، استراحتگاه و شنیدن موسیقی و دیدن مراسم مذهبی و چوگان بازی در میدان نقش جهان هم به کار می‌رفت.

دیدن این همه زیبایی هنرمندانه برای من بسیار جالب بود. مسجد شیخ لطف‌الله در ضلع شرقی میدان نقش‌جهان است که باز هم در زمان شاه عباس اول صفوی ساخته شده و محل عبادت و حوزه‌ی تدریس مرحوم شیخ لطف‌الله بوده است. این مسجد دارای یک شبستان زیرزمینی

است، که کف گبدخانه را از سطح زمین بالاتر قرار داده است. محراب مسجد، از شاهکارهای بی نظیر هنرمندان کاشیکار هفترنگ و معرق است.

در اینجا بود که با یک گروه ایتالیایی آشنا شدم. از آنها پرسیدم ایتالیا زیباتر است یا ایران؟ آنها گفتند: ایران بسیار زیبات است. در همانجا با یک خانواده ایرانی - دانمارکی نیز آشنا شدم که وقتی فهمیدند من مسیر را پیاده آمده‌ام بسیار خوشحال شدند و خواستند تا با من عکس یادگاری بگیرند.

بعد از دیدن این بناها، با راهنمایی خدا حافظی کردم و پیاده به طرف منزلم راه افتادم تا از نزدیک با مردم و بازارها و میدان‌های آن‌جا آشنا شوم. سپس، شام خوردم و برای استراحت به منزل رفتم.

ساعت هشت صبح ۹:۳۰، در فرهنگ‌سرای میراث فرهنگی اصفهان، با راهنمایی برای دیدن منار جنبان و هشت‌بهشت و مسجد جامع قرار داشتم. در آن‌جا با مسؤول روابط عمومی میراث فرهنگی آشنا شدم و قرار شد به روابط عمومی شهرها و استان‌های مسیر پیاده روی ام خبر دهد و از آن‌ها بخواهد که با من همکاری کنند. شخصاً بسیار عذرخواهی کرد و گفت: نامه‌ی شما به ما فکس نشد و گرنه برای استقبال از شما می‌آمدیم، حال اشکال از کجاست، نمی‌دانم؟

ساعت ۹:۳۰ صبح، با وجود بارش شدید باران، با ماشینی از میراث فرهنگی به دیدن مسجد جامع عباسی رفتیم. در آن‌جا با خانمی که سرپرست هیأت ایرانی بود و پروفسوری آشنا شدم که قصد داشتند نمایشگاهی در مسجد جامع عباسی [۷] اصفهان برپا کنند. و بعد به دیدن مسجد، در ضلع جنوبی میدان نقش جهان رفتیم. این بنا، که از زیباترین مساجد جهان اسلام

است، به دستور شاه عباس اول و به دست استاد علی‌اکبر اصفهانی احداث شده و دارای دو گنبد است. ارتفاع گنبد از کف مسجد ۵۰ متر است. نقش کاشی‌های این مسجد گل و بوته است. بعد به دیدن هشت‌بهشت رفتیم که به راستی بهشتی بوده است در اصفهان آن زمان. در این محل با غی زیبا بوده است به نام باغ بلبل. در قرن یازده هجری قمری، دریزمان حکومت شاه سلیمان صفوی، در اینجا کاخی ساخته شده، بسیار ماهرانه به نام هشت بهشت به معنای هشتی یا ورودی بهشت، در دو طبقه، بزرگی یک کرسی با ازاره‌ی سنگی، اتاق‌ها و راهروها به سبک‌های متنوع تزئین شده است. از خصوصیات منحصر به فرد این عمارت حوض مروارید و آبشار ایوان جنوبی است. سپس، به مسجد جامع عتیق^۱، در گوشه‌ی شمال غربی میدان کهنه رفتیم که مربوط به دوره‌ی سلجوقی است و به شیوه‌ی رازی بنا شده است. در این شیوه، کاربرد آجر و نماهای آجری با طرح‌های گره در حد اعلای زیبایی است.

۱- ازاره: «ezara» (ازار، ایزار، ایزاره، هزاره: آن قسمت از دیوار اتاق یا ایوان که از کف تاقچه تا روی زمین بود». (فرهنگ معین، ذیل واژه‌ی ازاره)، در متن، منظور این است که این اختلاف سطح را به طرز بسیار ماهرانه‌ای، با سنگ، ایجاد کرده‌اند.

۲- مسجد جامع کهنه (عتیق) مانند یک دایره‌المعارف هنر ایران اسلامی، تجربیات هزار ساله معماری و روش‌های ساختمانی را در بر دارد. در حقیقت، در هر دوره‌ی تاریخی، تعمیرات و تحولاتی را که در بنا به وجود آمد، است می‌توان دید، اما این اقدامات آن چنان ماهرانه و همراه با ظرافت بوده که امروزه نمی‌توان به راحتی مشاهد، و مراحل مختلف را از یکدیگر تفکیک کرد، اما آقای دکتر اوژن گالدیری، پروفسور تاریخ و هنر و معماری در دانشکده‌ی مهندسی معماری دانشگاه دولتی رُم، با دقت این مراحل را تشخیص داده، و به روشنی، معرفی کرده است. مسجد جامع دارای دو گنبد شمالی و جنوبی است. (نقل به مضمون از اوژن گالدیری، مسجد جامع اصفهان، ترجمه‌ی عبدالله جبل‌العاملي، چاپ سازمان میراث فرهنگی، تهران، ۱۳۷۱، ج ۳، مقدمه‌ی مترجم)

مسجد جامع اصفهان را می‌توان به حق، دایرة المعاشر فَمَعْمَارِي و
یادگار با ارزش تاریخی و فرهنگی و هنری اصفهان نامید.

بعد به موزه‌های هنرهای تزئینی در عمارت تاریخی رکیب‌خانه رفته،
که محل نگهداری لوازم سوارکاری و یراق‌آلات مرکب سلطنتی بوده است،
این گنجینه شامل ابزارهای خوش‌نویسی، آثار خطی، کتابت، جلدسازی،
نگارگری، آثار لاکی، باقته‌ها، روکوزی‌های سنتی، فلزکاری، آثار چوبی،
سفالینه و آبگینه در زمان صفویه و قاجار است.

سپس، به اتفاق، به دیدن منارجنban رفیم که مقبره‌ی عمو عبدالله در
هفت کیلومتری غرب اصفهان است. این بنا دارای ارزش خاصی است، زیرا
دو مناره‌ی آن قابلیت ارتعاش بسیار محسوسی دارد، که با حرکت دادن یکی
از آن‌ها، دیگری نیز به حرکت درمی‌آید و جالب‌تر این‌که، این حرکت به
تمام ساختمان نیز منتقل می‌شود. ارتفاع بنا ده متر و بلندی مناره‌های آن هر
یک ۱۷/۵ متر است.

گز - بُرخوار، شهری از دل تاریخ

زمان ما تمام شده بود. پس ناچار به طرف منزل برگشتیم و ناهار خوردم
و استراحت کردیم. سپس، با یک ماشین از میراث فرهنگی، به طرف شهر
گز - بُرخوار رفتیم. این شهر، در فاصله‌ی دوازده کیلومتری ورودی شهر
اصفهان، با قدمتی چندهزارساله در کنار آزادراه معلم واقع است و دارای
بناهای تاریخی است. انجمن دوستداران میراث فرهنگی و گردشگری شهر
گز - بُرخوار درباره‌ی نام این شهر چنین می‌گوید: بُرخوار مرکب است از
بُر به معنای بسیار و خوار به معنای خار و تیغ. یعنی محلی که خار بسیار
دارد. مساحت آن در حدود ۶۶۳۹ کیلومتر مربع و از دو بخش بُرخوار و
میمه تشکیل شده است.

به محض ورود به شهر، به طرف فرهنگ‌سرای ادیب برومند^[۸] رفتیم.
بالای سردر فرهنگ‌سرا، بر یک پلاکارد، ورود مرا خوش‌آمد گفته بودند.
وارد فرهنگ‌سرا شدم. در آن جا یکی از کارمندان میراث فرهنگی و آقایی
از اهالی، که با زحمات بسیار موزه‌ای گردآوری کرده بودند، و جمعی دیگر
به استقبالم آمدند.

ساختمان فرهنگ‌سرا، خانه‌ای قدیمی و تاریخی^[۹] است که از دوران
قاجار به جا مانده، این خانه نیز همانند دیگر خانه‌های قدیمی ایران، دارای
محوطه‌ای بسیار سرسبز و جالب بود. آقایی از اهالی گز، به علت عشقی که
به فرهنگ و شهر گز دارد، موزه‌ی فرهنگ‌سرا را با هزینه‌ی خود ساخته و
در تشکیل موزه‌ی مردم‌شناسی نیز گام‌های بلندی برداشته است که جای
تقدیر دارد. در این موزه، بیش از ۹۰۰ قلم اشیای تاریخی نگهداری می‌شود
که شامل ابزارهای کشاورزی، توزین، نجاری، گرمابه، انواع دعا و نذر و
قربانی، ادوات ریستندگی، پوشاك، کتاب‌های خطی و چاپی، عکس‌های
قدیمی، مناظر طبیعی، و جز این‌هاست.

به اتفاق دوستان، از شهر بازدید کردم. نخست به مسجد جامع گز رفتم،
که روی آتشکده‌ای ساخته شده که بهمن، پسر اسفندیار هخامنشی، آن را
بنیاد نهاده بود. ساخت قسمتی از این مسجد به زمان آل بویه می‌رسد. سپس
به کاروانسرای شاه عباس رفتم که بر سر راه اصفهان به شمال ساخته شده و
ابعاد آن ۹۶×۸۳ متر است. ویژگی این کاروانسرا کاشی‌کاری سردر ورودی
آن است. سپس به دیدن باروی گز رفتم که شهر گز قدیم را مانند دژ
مستحکمی در بر می‌گرفته است و ساخت آن را به دوره‌ی ساسانی نسبت
می‌دهند. باقی‌مانده‌ی بخشی از این بارو قطری به اندازه‌ی هشت متر و
ارتفاعی بیش از ده متر دارد.

از دیگر جاذبه‌های شهر گز خانه‌ی امینیان است که از بناهای دوره‌ی قاجار است. بعد به مقبره‌ی ابوالفقرا و امامزاده شاه نعمت‌الله رفتم که می‌گویند از نوادگان امام چهارم بوده است. سپس به دیدن تپه‌ی باستانی قبل از اسلام و قبرستانی که بر روی آن است رفتم. در آنجا، بقایایی از یک بنای عهد اشکانی و ساسانی نیز به چشم می‌خواهد. پس از این دیدار فرهنگی، به فرهنگ‌سرای ادیب برومند برگشتم و با چای و شیرینی پذیرایی شدم و عکس گرفتم. همان شب، به منزل موزه‌دار معروف دعوت شدم و بسیار خوش گذشت. آن شب، با پذیرایی مفصل و آشنا شدن با دوستان جدید، پایان یافت و سرانجام، ساعت یازده شب مرا به منزلم در اصفهان برگرداندند.

صبح روز ۸۵/۲/۷، برای تعیین محل اسکان بعدی‌ام، به روابط عمومی سازمان میراث فرهنگی اصفهان رفتم و در همانجا با یکی از عشایر قشقایی سميرم، که برای همایش عشایری به سازمان آمده بود، آشنا شدم. وی قول داد در تمام مسیر به کمک دوستانش مرا حمایت کند و قول گرفت که در سميرم به منزلش بروم.

همان روز با رئیس سازمان میراث فرهنگی و گردشگری نیز درباره‌ی برنامه‌ی پیاده‌روی ام گفت و گو کرد. بعد از ظهر هم با سرپرست و مدیر مسؤول و خبرنگاران و کارکنان روزنامه‌های راه مردم و ابتکار و پیام زمان مصاحبه کردم و با هم عکس گرفتم و قرار شد که بعد از چاپ به نشانی منزلم بفرستند و در ضمن، برای سفر بعدی‌ام، حمایت‌کننده‌ی مالی پیدا کنند.

سپس، برای خرید کارت به پاساژ عالی قاپو رفتم. در آنجا با دوستی آشنا شدم که در شهر جدید بهارستان دانشجو بود، کار من در نظرش جالب بود و

مقداری از مسیر زاینده‌رود را با من آمد و از بهارستان و محل دیدنی دریاچه‌ی آن سخن گفت و بعد به طرف پل‌های خواجو و سیوسه پل و شهرستان رفت.

به نقل از سازمان میراث فرهنگی و گردشگری استان اصفهان، این استان با مساحت ۱۰۷,۰۲۷ کیلومتر مربع، در مرکز ایران قرار گرفته است و از شمال به استان‌های مرکزی، قم و سمنان، از جنوب به استان‌های فارس و کهگیلویه و بویراحمد و از شرق به خراسان و یزد و از غرب به لرستان و چهارمحال و بختیاری و کهگیلویه و بویراحمد محدود می‌شود.

مرکز استان، شهر اصفهان است و دارای شهرهای اردستان، خمینی‌شهر، خوانسار، سمیرم، فریدن، فریدون‌شهر، فلاورجان، شهرضا، کاشان، آران، بیدگل، گلپایگان، لنجان، نائین، نجف‌آباد، تیران و کرون، نطنز، بُرخوار، میمه، مبارکه، و شهر جدید بهارستان است.

جاده‌های اصفهان

مسجد جامع و میدان نقش‌جهان، عمارت عالی‌قاپو، مسجد شاه (اکنون مسجد امام)، مسجد شیخ لطف‌الله، مسجد جامع، کاخ چهل‌ستون، منار جنبان، کلیسا‌ی وانک، بازار قالی‌فروشان، کاخ هشت‌بهشت، سواحل زاینده‌رود، سیوسه‌پل، و پل خواجو از جاذبه‌های شهر اصفهان است.

نزدیک پل خواجو به گروهی از دانشجویان برخوردم که به همراه استاد خود از آباده (از شهرهای استان فارس) برای دیدن آثار تاریخی به اصفهان آمده بودند، آن‌ها که به شدت ابراز خستگی می‌کردند، به محض این که متوجه شدند که من از شمال تا جنوب کشور را پیاده‌روی می‌کنم، خستگی‌شان را فراموش کردند و موضوع عوض شد و با من به مصاحبه پرداختند، زیرا کارِ من در نظر ایشان جالب و افتخار‌آمیز بود و به تشویقم

پرداختند. سپس، از آن‌ها خداحافظی کردم و به پیاده‌روی ام در ساحل زاینده رود ادامه دادم که حدود یک ساعت و نیم طول کشید. پس از آن، برگشتم و شام خوردم. در همین فاصله، خانواده‌ام نیز زنگ زدند. از صحبت با آنان خوشحال شدم و با همان احساس خوشایند به خانه برگشتم و استراحت کردم.

ساعت هشت صبح روز جمعه، ۸۵/۲/۸، قرار بود راهنمایی را ملاقات کنم و با او به دیگر جاهای دیدنی اصفهان بروم، اما هر چه متنظر شدم نیامد؛ در عوض، از صدا و سیمای اصفهان به سراغم آمدند و مرا برای مصاحبه و فیلم‌برداری، به سر پل بزرگمهر بردند.

ساعت یازده با یک خودرو سازمانی به دیدن آتشگاه رفتم، کوه آتشگاه، با ارتفاع ۱۶۸۰ متر از سطح دریا، در غرب اصفهان واقع و دارای مساحتی در حدود ۳۶,۰۰۰ متر مربع است، که قبل از اسلام، بنای مذهبی آتشکده برفراز آن ساخته شده است، و ساختمان‌های مربوط به آن با خشت‌های مربع شکل ضخیمی به قطر چهارده و ابعاد چهل سانتیمتر، با ملات گل رس، که در میان آن قطعات نی به کار رفته، ساخته شده است. بعد، به باع پرنده‌گان که گونه‌های متنوعی از پرنده‌گان در آن جا نگهداری می‌شد رفتیم.

سپس، به پارک گل‌ها، که بسیار زیبا و دیدنی بود، رفتم و بعد به دیدن کلیسای وانک در جلفا و پل شهرستان، از قدیمی‌ترین پل‌ها، رفتیم. پس از آن برای ناهار، بریانی، از غذاهای معروف اصفهان، را انتخاب کردم و پس از صرف آن به منزلم برگشتم، سپس به مقبره و بقعه‌ی شاهزاده روبروی سازمان میراث فرهنگی رفتیم، او عارف بوده اما از رسیدگی به بقعه‌ی او کوتاهی شده و تاریخچه‌ی آن را نمی‌دانستم.

پس از کمی استراحت، یکی از دوستان به دیدارم آمد، که وسایل

اضافی ام را به کرج برگرداند. بعد، مشغول آماده‌سازی کوله پشتی ام شدم تا، پس از چند روز استراحت، به ادامه‌ی مسیر بپردازم.

ساعت شش صبح روز شنبه ۸۵/۲/۹، پس از خداحافظی، از میراث فرهنگی اصفهان بیرون آمدم و به طرف شیراز به راه افتادم. از مرکز اصفهان تا دروازه شیراز حدود پانزده کیلومتر و آزادراه تا شهر جدید بهارستان ۲۰ کیلومتر راه است.

در این مسیر، دانشجویان بسیاری را دیدم. آن‌ها با تعجب به من نگاه می‌کردند و برخی کنجدکاوانه پرسش‌هایی می‌کردند که شاید پاسخ‌های من چندان برایشان قانع کننده نبود!

ساعت دو بعد از ظهر، به بهارستان رسیدم و طبق قرار قبلی، یک راست، به منزل یکی از دوستان عشايری رفتم که از قبل منتظر رسیدن من بودند. پس از آشنا شدن با آن خانواده‌ی خون‌گرم و پس از کمی استراحت و خوردن ناهار، به دیدن شهر و دریاچه‌ی مصنوعی رفتم. بهارستان شهر کی تازه تأسیس با بناهای مهندسی و در کنار کوه‌های صخره‌ای زیبا و دارای حیات وحش طبیعی است.

روز یکشنبه ۸۵/۲/۱۰ ساعت شش صبح، از منزل دوستان بیرون آمدم تا از بهارستان خارج شوم. ساعتی طول کشید تا به طرف روستای مهیار، از توابع شهرضا، حرکت کنم. بعد از ۳-۲ ساعت راه‌پیمایی، به پلیس راه رسیدم و نامه‌ی خود را به آن‌ها تحويل دادم با گرفتن آب و حمایت آن‌ها به مسیر ادامه دادم و پس از چندی، به جایی رسیدم که یک کشاورز در حال آبیاری زمین‌های خود بود. نیم ساعتی پاهایم را درون آب گذاشتم و چیزی خوردم و دوباره حرکت کردم. در راه به خانواده‌ای برخوردم که با یک لیوان چای پذیرای من شدند.

ساعت ۲:۴۵ بعد از ظهر، به روستای مهیار رسیدم و به منزل یکی از دوستان، که دهیار آن جا بود، رفتم؛ ایشان منتظرم بودند و با غذای خوشمزه‌ای به نام ناردونه، که از دانه‌ی انار و کشمش درست شده بود، از من پذیرایی کردند. اهالی روستای مهیار عموماً از عشاير قشقایی ترک‌زبان با لباس‌های زیبای محلی بودند.

من نیز، با همان لباس‌ها، عکسی به یادگار گرفتم در آن جا، همه چیز برایم جالب بود و با وجود این‌که راه زیادی پیموده بودم احتمال خستگی نمی‌کردم. بعد از ظهر همان روز، به اتفاق خانم صاحبخانه به مسجد رفیم زیرا بنا بود نماینده‌ی وقت شهرضا، در مجلس، به دیدار روستاییان مهیار بیاید تا از مشکلات و خواسته‌های آنان باخبر شود.

من هم، بعد از صحبت‌های روستاییان، با معرفی خودم، از او خواستم که امکان اسکان مرا در شهرضا مهیا کند، چراکه من روز بعد به آن جا می‌رسیدم. ایشان هم قول مساعد دادند و به دفتردارشان سپرده‌ند که صدا و سیما را هم خبر کند و با دادن شماره تلفن خودشان، خداحافظی کردند و رفته‌ند و من هم به منزل دوستان رفتم، که همه از عشاير قشقایی بودند، شام را با آن‌ها خوردم و بعد استراحت کردم.

بنا به گفته‌ی دهیار منطقه، وسعت روستای مهیار ۲۰۰۰×۶۰۰ متر و دارای ۳۲۰ خانوار است. این روستا کاروانسرایی دارد که برخلاف دیگر کاروانسراها، دوطبقه است و دو اسطبل و انبار دارد. این کاروانسرا در ۵۲ کیلومتری جنوب اصفهان واقع است و احتمالاً در زمان شاه اسماعیل صفوی بنا شده است. این کاروانسرا، چهار ایوانی و به شکل مستطیل با ابعاد ۸۹×۸۲ متر است. اهمیت این کاروانسرا در این است که بناهای متعددی مانند آسیا، نانوایی و قهوه‌خانه دارد، و در مجموع، یک شهرک کوچک را در بین راه

تشکیل داده است. جهانگردان اروپایی مانند شاردن، بردن، دیولافوآ، موریر، و فلاندن کولت از کاروانسرای مهیار دیدن کرده‌اند.^۱

گویش مردم روستای مهیار فارسی و ترکی ایل قشقایی است. درآمد روستاییان، از کشاورزی و دامداری، بسیار ناچیز است. ساختمان‌ها و بنایها از دوره‌ی قاجاریه است و قبلاً به نام مهیار افتخاریه معروف بوده است.

ساعت شش صبح روز دوشنبه ۸۵/۲/۱۱ به اتفاق خانم میزان، از روستای مهیار بیرون آمد و به طرف شهرضا حرکت کرد. پس از طی پانزده کیلومتر، به دهیار روستای مهیار، که میزان من بود، برخوردم، که با اتومبیل به سمت شهرضا می‌رفت. از ایشان خواستم که به نماینده‌ی شهرضا تأکید کنند که برای اسکان من در آنجا، قول مساعدت داده‌اند.

سپس، با استراحت ده دقیقه‌ای و خوردن میوه، ادامه‌ی مسیر را در پیش

گرفتم.

در راه چند ماشین ایستادند و پرسش‌های نامربوط کردند که من با سکوت پاسخ آنها را دادم و به راه خود ادامه دادم. در ده کیلومتری شهرضا ماشین اورزانسی با سه خانم و سه آقا، با من صحبت کردند و خواستند عکس بگیرند که من قبول نکردم زیرا وقت گرفته می‌شد، اما از ایشان طلب آب کردم که برایم آوردند. پنج کیلومتر به شهرضا مانده بود که آقا و خانمی از صدا و سیمای شهرضا برای مصاحبه و فیلمبرداری به استقبالم آمدند؛ بعد دوباره به حرکت ادامه دادم.

۱- محمدیوسف کیانی و ولfram کلایس، فهرست کاروانسراهای ایران، سازمان ملی حفاظت آثار

باستانی، ص ۸۹



يونان کوچک

ساعت ۲:۳۰ به دروازه‌ی شهرضا (قمشه) رسیدم. جالب بود که بر سردر شهر نام شهید همت و عبارت «شهر عرفاء، دانشمندان و هنرمندان» حک شده بود. از سازمان میراث فرهنگی، دو آقا به استقبال آمدند و مرا به خانه‌ی معلم برداشتند، اما آن قدر کثیف بود که فوراً بآن نماینده‌ی شهرضا تماس گرفتم و ایشان ماشین فرستادند و مرا به هتل منتظران برداشتند در آنجا، نفس راحتی کشیدم و استراحت کردم، بسیار عالی و آرامش‌دهنده بود.

بعد از ظهر، دوستان عشایر به دیدن آمدند و مرا به منزل خودشان برداشتند و با خانواده‌ی ایشان آشنا شدم. زحمت‌هایی را که برایم کشیدند هرگز فراموش نخواهم کرد. سپس، به هتل برگشتم و استراحت کردم. ساعت هفت صبح روز سه‌شنبه ۱۲/۲/۸۵ بیدار شدم. آقایی از تربیت بدنی شهرضا به همراه خبرنگار دنیای ورزش آمدند و با من مصاحبه کردند و عکس گرفتند و قرار شد به دیدن مدیر تربیت بدنی شهرضا بروم. پس، با یکی از کارمندان میراث فرهنگی به دیدار ایشان رفتم و طی نشستی که با ایشان داشتم، گفتم که در تمام مسیر، تربیت بدنی برای اسکان و مسائل ایشان داشتم، گفتم که در تمام مسیر، تربیت بدنی برای اسکان و مسائل دیگر هیچ‌گونه کمکی نکرده است. ایشان با خوش‌رویی و خوش‌آمدگویی از من پذیرایی کردند و قرار شد کفش برایم تهیه کنند که البته به قول خود وفا کردند و سپاس من بر ایشان باد. با کمک یک راهنما از میراث فرهنگی، از شهر و جاهای تاریخی دیدن کردم و اطلاعات جالبی به دست آوردم، هتل منتظران، از بناهای عهد صفوی است که کاروانسرای ملک التجار بوده و حالا هتلی خیلی تمیز و جالب است؛ بعد به دیدن مسجد رفتم که دارای

چهارسوق [۱۰] و بلندترین طاق در استان است و هر سوق آن به یک بازار متنه می‌شود. شکل و طرح معماری به سبک «رون اصفهانی» (جهت‌گیری ساختمان‌ها در امتداد شمال غربی - جنوب شرقی) است برای دسترسی به فضای بیشتر برای حرکت، مسیر مستقیم نیست بلکه تیمچه دارد. این مسجد در دوران سلجوقی، ۸۲۰ سال پیش، ساخته شده است.

شهرضا دارای ۵۵ مسجد است از جمله مسجد نو و مسجد حاج هادی. شهرضا شهری سنتی و مذهبی است و از دوران صفویه، به علت داشتن شخصیت‌های فرهنگی و مذهبی، به یونانچه، یونان کوچک، موسوم شده است!

شهرضا دارای آب و هوای خشک است.^۱ این شهر سه کاروانسرا دارد. قطب اقتصادی شهرضا شرکت صنایع فلزی پاتله است که کار خود را در دوران پهلوی آغاز کرده و تاکنون نیز ادامه داده است.

سوغات شهرضا سفال و کشمش است. اقتصاد شهر، بر پایه‌ی بازار، از طریق قشقاوی‌ها می‌چرخد.

بزرگ‌ترین آسیاب شهرضا، به سبب بیم از حمله‌ی راهزنان در حدود

^۱ - شهرضا شهرستانی است در جنوب اصفهان که از شمال به شهرستان مرکزی اصفهان، از جنوب به شهرستان آباده و منطقه‌ی بویراحمدی، از مشرق به بخش‌های ابرقو و خقرآباد و از مغرب به شهرستان شهرکرد محدود است. هوای بخش مرکزی معبد و دارای بادهای شدید است. بخش سمیرم بالا، به علت واقع بودن در کوهستان، سردسیر است و در تابستان معتدل و زمستان بسیار سرد است. شهرضا شامل دو بخش، سمیرم بالا و بخش حومه‌ی شهرضا، است و مجموعاً دارای ۱۳۶ آبادی است. کارخانه‌ی ریسندگی و کارخانه‌ی نخ در آن جا دایر است. نام قدیم آن قُمشه بود و در عصر رضا شاه، پهلوی، در شهریور ۱۳۱۴ خورشیدی، به شهرضا تبدیل شد. (به نقل از اعلام فرهنگ معین، ذیل شهرضا)

⊗ ۸۰ / از دریای مازندران تا دریای پارس

دوازده کیلومتری شهر، در منطقه‌ای به نام پُرزاں، و در زیر زمین ساخته شده است.^۱

روستای اسفه زادگاه مدرس بوده و وی در آن جا بزرگ شده است. گویش مردم شهرضا همانند گویش اصفهانی است و به لحاظ بافت جمعیتی، درسد شهرضاي، ۳۵ درسد قشقاي، و ۲۵ درسد مهاجر و لر بختيارى اند. شهرضا جاذبه‌ی طبیعی ندارد ولی تا حدودی جاذبه‌ی تاریخی دارد. در جنوب شهرضا، اسفرجان و هونجان قرار دارد که از مناطق باستانی دوران ساسانی است و سالم مانده است.

ساعت ۵:۳۰ صبح روز ۸۵/۲/۱۳، بیدار شدم و صبحانه خوردم و یک ساعت بعد، از هتل بیرون رفتم، و با نام و یاد خدا، به طرف جاده‌ی سمیرم حرکت کردم. جاده کفی و خلوت بود و چندبار برایم مزاحمت ایجاد شد، اما یک بار هم دختری از ماشین پیاده شد و شاخه گلی به من داد و دفترچه‌اش را بیرون آورد و امضا خواست که برای من خیلی جالب بود. او مرا دعوت کرد که برای ناهار به روستایشان بروم که با تشکر از او خداحافظی کردم. تنها با او (خدا) در طبیعت بودم و از این که فقط من بودم و او، لذت می‌بردم. خلوت دو یار، آن هم در طبیعت، بسیار هیجان داشت و

۱- چنین نظریه‌ای درباره آسیاب‌های زیرزمینی نادرست است. مسطح بودن و یا شب کم زمین، علت اصلی ساخت زیرزمینی آسیاب‌های آبی بوده است. توضیح زیر از استاد جنبدی است، که ضمن سپاس از ایشان، عیناً نقل می‌شود: «چنین آسیاب‌ها را نه از بیم دزد، که برای شب کم زمین، که امکان ایجاد آسیاب را در روی زمین نمی‌داد، زیر زمین می‌ساختند، تا آب بتواند بر آن سور شود؛ آن‌گاه، به دنباله‌ی کاربر، که باید از تنوره‌ی آسیا و چرخ آن به پائین می‌رفت، وارد گردد. از جمله‌ی چنین آسیاب‌ها، زیر آسیاب در بخش غربی سیزوار و نیز آسیابی در شرق دخمه‌ی زرتشتیان بیزد هنوز پابرجاست».

هر چه دلم می خواست به او می گفتم تا این که از دور اتوبوسی را دیدم که ایستاده و عده‌ای زن و مرد پیاده شده و تعدادی از خانم‌ها به طرف من می‌آمدند. نمی‌دانستم چه خبر است، اما کم کم که نزدیک‌تر شدند، از لبخند روی لب‌هایشان فهمیدم که خطری مرا تهدید نمی‌کند.

وقتی به هم رسیدم، به من خسته نباشد گفتند و پرسش‌های گوناگونشان را مطرح کردند. زود فهمیدم که آن‌ها گروهی دانشجویند که به همراه استاد خود در بیابان، به دنبال حشرات هستند. آن‌ها باید من مصاحبه کردند و عکس گرفتند و بسیار تشویقیم کردند. بعد هم خدا حافظی کردند و رفتند. هنگامی که این گونه مورد مهربانی و حمایت مردم کشورم قرار می‌گرفتم، وجودم سرشار از ارزی می‌شد و آن گاه که مورد آزار و تهدید برخی بیکاره و اویاش قرار می‌گرفتم، سراپا یأس و دلهز و اضطراب می‌شدم. نزدیک که رویه بودم که ناگهان دو موتورسیکلت جلوی من ایستاد و چهار نفر رو به روی من قرار گرفتند. یک لحظه ترسیدم، اما توانستم به خود مسلط شوم، آن‌ها وقتی با بی‌توجهی من رو به رو شدند، رفتند، شاید هم می‌خواستند بدانند کیستم!

مهربانی اهالی که رویی

به هر ترتیب، پس از تحمل آن فشار روحی، ساعت سه بعد از ظهر به که رویه رسیدم. قرار بود با کمک دوستان عشايري ام شب را در آن‌جا بمانم. گویا زنان روستا خبر داشتند؛ زیرا با دود کردن اسپند به استقبالم آمدند. از آن‌ها نشانی منزل دوستی را که قرار بود شب را در خانه‌ی او باشم پرسیدم و



آن‌ها مرا راهنمایی کردند. از استقبال روستاییان بسیار خوشحال شدم. پس از خوردن شام خوشمزه‌ای که خانم میزبان پخته بود، برای تسکین تاول‌های کف پاهایم را حنا گذاشتند. آن‌ها، با دیدن کوله‌پشتی سنگین من، پیشنهاد کردند که اگر وسایل اضافی دارم به آن‌ها بدهم تا به کرج ببرند. من هم بسیار خوشحال شدم و برخی از وسایلی را که نیازمند اشتم نزد آن‌ها گذاشته و تشکر کردم.

از آقایی که در منزلشان مهمان بودم در مورد روستا و نام کُهرویه پرسیدم، او که کشاورز بود، گفت که کُهرویه را به سبب کوههای زیاد اطراف این طور می‌خوانند. این روستا دارای ۶۷۰ خانوار است و جمعیت آن به ۲۷۰۰ نفر می‌رسد. آب و هوای آن در زمستان سرد و در تابستان ملایم است. اقتصادشان بر پایه‌ی دامداری و کشاورزی است. دارای یک شعبه‌ی بانک کشاورزی و معدن سرب و کارخانه‌ی شن‌شوی است.

گویش آن‌ها فارسی^۱ و کمی ترکی قشقایی است. کهرویه، تا پنج سال پیش (سال ۱۳۸۰)، چهار هزار نفر جمعیت داشته اما به علت کمی کار،

۱- زبان فارسی امروز، که از قرن چهارم هجری تاکنون در سرزمین ما متداول بوده است، متعلق به ناحیه‌ی فارس، دنباله‌ی فارسی میانه و فارسی باستان است و فارسی نو یا فارسی دری نیز نامیده شده است. بر اساس تعاریف داده شده، از زبان، گویش و لهجه‌ی اصفهانی صورت تغییر یافته‌ای از فارسی دری است و به این سبب می‌توان آن را لهجه‌ی اصفهانی یا فارسی اصفهانی نامید. اصفهان مانند بسیاری از شهرهای دیگر ایران در گذشته گویش مخصوص به خود داشته است و گویا از زمانی که به پایتختی صفویه برگزیده شد، به تدریج، از تداول افتاده است و گویش فعلی کلیمیان اصفهان، دنباله‌ی گویش قدیم اصفهان است که از نوع گویش‌های مرکزی ایران بوده است. (دکتر ایران کلابی، فارسی اصفهانی، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۴-۱۵، پیش‌گفتار)

جوانان به شهرهای اطراف مهاجرت کرده‌اند. اگر شرکت پاتله در شهرضا دارای موقعیت خوب اقتصادی بود، از مهاجرت جوانان این روستا جلوگیری می‌شد.

قرار شد برخی از اهالی روستا مرا تا پل قره، (پل سیاه)، همراهی کنند.

روز ۸۵/۲/۱۴ پنج شب، ساعت ۵:۳۰ دقیقه صحیح از خواب بیدار شدم و صبحانه‌ی بسیار خوب محلی را در جمع خانواده‌ی مهربان روستایی خوردم و با ایشان راهی جاده شدم تا مسیر را به طرف سمیرم نشانم دهن، بعد از خدا حافظی به راه ادامه دادم.

مسیر سمیرم، بسیار جذاب بود و خنکای صحیح و وزش ملایم باد، طراوت خاصی به هوا می‌بخشید و زیبایی مناظر طبیعی را چند برابر می‌کرد.

از خدا خواستم که درد پای من را کم کند تا از زمانی که در طبیعت هستم لذت بیشتری ببرم و بتوانم در آن صحیح دلانگیز و آن طبیعت زیبای بهاری جلوه‌های وجود او را در وجود خود درک کنم

مسیر، جاده‌ای متنوع بود و خسته نمی‌شدم، گاهی سر بالایی، گاهی سر پایینی و گاهی هم کفی. دوستانی که گهگاه زنگ می‌زدند گویا همراه من بودند و احساس تنهایی نمی‌کردم. تا این که ساعت ۱:۳۰ ظهر به روستای دولت‌قرین رسیدم و در اورزانس جاده‌ای استراحتی کردم و میوه‌ای و لقمه‌نامی خوردم. آن‌ها می‌گفتند که روز پیشین منتظر من بوده‌اند، اما تأخیر من به علت این بود که یک روز در شهرضا مانده بودم، سپس دفترشان را آوردند و من چیزی برایشان به یادگار نوشتم. آن‌ها از من خواستند که برای ناهار، نزدشان بمانم، اما برای صرفه‌جویی در وقت پوزش خواستم و نبه حرکت ادامه دادم.



همچنان که راه می‌پیمودم، از کوهی که در مسیر بود بالا رفتم تا پیچ‌های جاده را کمتر کنم و کمی هم به پاهایم استراحت بدhem؛ زیرا مسیر کوه تنوع بیشتری داشت، اما روستاییان مرا منع کردند و گفتند که کوه گرگ دارد و پرسیدند که مگر از گرگ نمی‌ترسم؟ من به آنها اطمینان دادم که من کوهنوردم و می‌دانم که در کوه، روزه‌گرگ دیده نمی‌شود و بعد به طرف کوه حرکت کردم. پانزده کیلومتر به سمیرم مانده بود که اتومبیلی جلوتر از من ایستاد و بعد اتومبیل اورژانس سمیرم و سپس ماشین نیروی انتظامی خواه ناخواه توقف کرد. آقایی به طرف من آمد و خود را معرفی کرد. فرماندار سمیرم بود و به همراهش تصویربردار و افراد اورژانس بودند که ضمن خوش‌آمدگویی، از من پذیرایی کردند. طی نیم ساعت توقف در آن جا، افراد زیادی که مصاحبه‌ی مرا در شهرضا دیده بودند می‌ایستادند و خواهان عکس گرفتن بودند و برخی نیز درخواست امضا می‌کردند.

طبیعت چشم‌نواز سمیرم

بقیه‌ی مسیر را تا سمیرم با اسکورت پلیس و اورژانس ادامه دادم. حدود سه یا چهار کیلومتر مانده به شهر، نماینده‌ی شهر هم به استقبال آمد و خوش‌آمد گفت. اما بگوییم از مناظر نزدیک سمیرم، که بسیار جالب بود. باغ‌های سیب و چشم‌اندازهای طبیعی مرا مدهوش کرده بود. هنگامی که به سمیرم رسیدم، بیشتر مردم و جوانان در خیابان‌ها بودند. پس، به اتفاق نماینده‌ی شورای شهر، آقای داوودی، فرماندار، خبرنگار سمیرم و دیگران به مزار شهداء و امامزاده‌ای، در کنار آن رفتیم. بعد هم منظره‌ی شهر سمیرم را، از بلندی، نگاه کردیم. آن‌ها خصوصیات و تاریخچه‌ی شهر را توضیح دادند و آقای قوام داوودی، از شعراء و اهل فرهنگ، مرا به جوانان سمیرم معرفی کرد و یکی از جوان‌ها گفت که این خانم این همه پیاده آمده حالا شما

سرپا نگهش داشته‌اید؟ که فرماندار گفته‌ی بجای آن جوان را تأیید کرد. پس، سوار ماشین شدیم و به منزل نماینده‌ی شهر رفتیم.

با وجود حمایت محبت‌آمیز دوستان عشایر در طول مسیر اصفهان به سمیرم و این‌که از قبل قرار گذاشته بودیم به منزل آن‌ها بروم، ترجیح دادم، برای رعایت آرامش فرزند کوچک آن‌ها، در منزل نماینده‌ی شهر سمیرم بروم. دیری نگذشت که دوستان و فامیل ایشان همه به منزل آن‌ها آمدند تا با من ملاقات کنند. با وجود خستگی شدید، دیدن مردم مهربان و خون‌گرم سمیرم برایم بسیار جالب بود.

خبرنگار ایرنا هم برای مصاحبه آمد؛ سپس شام خوردیم و بعد از آن به استراحت پرداختیم.

روز جمعه ۱۵/۲/۸۵، به اتفاق آقای داوودی، فرماندار شهر سمیرم، دوستان عشایرم و خانمی خبرنگار، به طرف آبشار زیبای سمیرم رفتم که بسیار عالی و جذاب بود. بنا به گفته‌ی آن‌ها، این آبشار عظیم در مرکز شهر قرار دارد و نام آن تقرچه است، در عصر سلجوقیان، در اطراف آبشار، آثاری نظیر شبستان و بازار نیز وجود داشته که بعدها بر اثر جاده‌سازی در زیر خاک مدفون شده است. آبشارهای دیگری نیز در سمیرم وجود دارد، مانند آبشار خضر، در ۸۰ کیلومتری جنوب غربی سمیرم که از دامنه‌ی کوه دنا جاری می‌شود و آبشار بی‌بی سیدان، در ۴۸ کیلومتری جنوب غربی سمیرم و چشمه‌ی خوانسار، در مدخل سمیرم، که در تأمین آب شهر اهمیت داشته و دارد.

سمیرم جنوبی‌ترین شهرستان استان اصفهان است که از شمال به شهرضا از شرق به استان فارس (آباده) از جنوب به کهگیلویه و بویراحمد (دنا و یاسوج) از شمال غرب به استان چهارمحال و بختیاری محدود می‌شود. سمیرم

به بام ایران معروف است.^۱

آب و هوای آن معتدل سرد است با تابستان‌های گرم و خشک. سابقه‌ی تاریخی سمیرم به ۷۰۰ سال قبل از میلاد مسیح، به دوره‌ی هخامنشیان، می‌رسد. در جنوب سمیرم، مزرعه‌ای به نام کوره وجود دارد که در آن خرابه‌هایی از خانه‌ها و حتا حمامی از دوران هخامنشی بهجا مانده و این دلیل بر شهر بودن سمیرم در آن زمان است.^۲ مهم‌ترین واقعه‌ی تاریخی سمیرم، در سده‌های اخیر، سال شاهنشاهی است. با سقوط حکومت رضاشاه جنگ سختی بین قوای دولتی و عشایر بویراحمدی و قشقایی آغاز می‌شود که قوای دولتی به محاصره‌ی عشایر در می‌آید. در مورد وجه تسمیه‌ی سمیرم داستان‌های متعددی هست، اما گویا این نام مربوط به زمهریر و سرمای بسیار سخت زمستان سمیرم است. آبشار سمیرم در شش کیلومتری شرق سمیرم در اعمق تنگه‌ای با دیوارهای سنگی به ارتفاع ۲۴۶۵-۲۵۰۰ متر واقع است. ارتفاع آبشار در ابتدا ۷۰ متر بوده که به مرور زمان، بر اثر فرسایش کف آن به وسیله‌ی آب، بلندی‌اش کاسته شده و در حال حاضر ارتفاع آن ۳۵ متر است و آب آن شیرین و دائمی است.^۳

۱- ارتفاع سمیرم، بر مبنای سطح متوسط آب دریای پارس (خلیج فارس) (مبنا: بین‌المللی اندازه‌گیری بلندی‌های کشور)، ۴۶۰۲ متر است (عباس جعفری، گیاتشناسی ایران، ج ۳، مؤسسه‌ی جغرافیایی و کارت‌نگاری سحاب، تهران، ۱۳۸۴، ص ۷۱۹). موقعیت جغرافیایی سمیرم نیز، کمایش، مانند برخی اطلاعات مأخذ یاد شده است.

۲- این آبشار، یکی از جاذبه‌های طبیعی و بسیار زیبای سمیرم است و می‌تواند عامل مهمی برای جذب گردشکر و رونق صنعت توریسم باشد. بنا به نوشته‌ی روزنامه‌ی اطلاعات (۲۳ امرداد ۸۶)، فقط پنج ماهه‌ی اول سال ۸۶ بیش از ۵۰ هزار نفر گردشگر از این آبشار زیبا دیدن کرده‌اند، تقریباً روزی ۳۳۰ نفر. این آبشار، با بیش از ۷۰ متر ارتفاع، ۳۵ متر آبریز و پنج متر مکعب بر ثانیه دیبی (debi: مقدار سیالی که در واحد زمان از یک لوله یا کانال می‌گذرد)، در شمال شهر سمیرم واقع است. آبشار سمیرم از منطقه‌ی عزیزخان و مزرعه‌ی جوزار سرچشمه می‌گیرد و تا حدود سه کیلومتر با غما و مزارع شرق سمیرم را آبیاری می‌کند.

دیگر جاذبه‌های طبیعی و دیدنی سمیرم عبارتند از رودخانه‌ی شمس‌آباد و چشمه‌ی نازونک در ۳۰ کیلومتری غرب سمیرم، غار دَنگُلُو، چشمه‌ی نوول چال‌قفا که منطقه‌ای در بیست کیلومتری جنوب غربی سمیرم با درختان جنگلی و زیباست، چشمه‌ی بازرنگ، امامزاده زید بن‌علی، روادآباد که محل تلاقی رودخانه‌ی ماربر و کاسگان است، کوهپایه‌های دنا، آبشار بی‌بی‌سیدان، آبشار خضر، مسجد جامع قلعه، مسجد و حمام خانعلی از دوران سلجوقیان، سد حنا در ۳۰ کیلومتری شرق سمیرم، قلعه‌ی سنگی در ۴۵ کیلومتری جنوب شرقی سمیرم، و تخت سلیمان در ۵۴ کیلومتری جنوب غربی سمیرم در روستای آبملنگ که من آن را بهشت فراموش شده نام گذاشتم. روستایی که به سبب مخصوص بودن در بین کوههای سر به فلك کشیده و وضعیت خاص تابش آفتاب در آن، به روستای نیم‌روز معروف است و دارای طبیعت بکر و جادویی است و شکوه خاصی دارد.

در فاصله‌ی چند کیلومتری روستا، در طی مسیر پر پیچ و خمی که به غاری در دامنه‌ی کوه می‌رسد چشمه‌ای با آب گوارا و فراوان می‌جوشد که بر اثر رسوب گذاری، پلی زیبا بر روی آن به وجود آمده است.

آب ملنگ

تخت سلیمان در بین اهالی روستا به مُعجز معروف است؛ زیرا آب این چشمه بهترین وسیله برای مبارزه با آفت ملنگ است که گهگاه به مزارع حمله می‌کنند. از این‌رو به آبملنگ معروف شده است.

ساعتی پیا در روی کردم تا به چشمه رسیدم، سپس با پای بر هنر به داخل چشمه رفتم. لذتی بسیار داشت.

بعد از گرفتن عکس و دمی با طبیعت بودن، با همراهانم پیا به طرف روستا و سپس با ماشین به سمیرم باز گشتم.

ساعت چهار بعد از ظهر به منزل دوست عزیزی رسیدیم که مرا به ناهار دعوت کرده بود. خانواده سنتی آنها که با هم زندگی می‌کردند، شامل عروس و مادرش و پسرها و پدر و دخترها بود و برایم بسیار جالب بود. خانم‌های خجالتی توجه مرا جلب کردند. با خوردن ناهار خوشمزه و نوازنده‌گی دوستان و خواننده‌یکی از آقایان، خاطرات فراموش‌نشدنی آن روز در ذهنم ثبت شد. از شخصیت میزبان بسیار خوش آمد، مردی اهل شعر و ادب بود. با خانواده ایشان به صحبت نشستم، با آنها احساس یگانگی می‌کردم. بر خلاف زندگی شهری، خانواده‌ی بزرگ آنها در کنار هم و در کمال آرامش زندگی می‌کردند. با صمیمیتی که داشتند، گرفتن اجازه‌ی رفتن سخت بود، از آنها دل کندم و به طرف منزل نماینده‌ی شهر سمیرم رفتم که چند شبی میزبان من بود. پس از خوردن شام خوشمزه‌ی خانم صاحبخانه، خواب به سراغم آمد و آن شب را با خاطره‌ی خوش آن روز سپری کردم.

صحیح یکشنبه ۱۷/۲/۸۵، با صدای زنگ تلفن بیدار شدم. مسؤول جهاد کشاورزی سمیرم بود. اطلاع داد که برای همراهی من با دو نفر کوهنورد هماهنگی کرده است که مرا راهی استان کهگیلویه و بویراحمد کند.^۱ سرعی آماده شدم. هدیه‌ای هم به من دادند و شرمنده‌ام کردند. به رغم میل باطنی‌ام، با ماشین، تا پادینا رفتم و سپس با دوستان کوهنوردم به طرف گردنه‌ی بیژن^۲

۱- گویا وی، به علی که ناگفته ماند، پس از خروج از سمیرم راه، میانبر و کوهستانی را انتخاب می‌کند و بدین جهت است که دو کوهنورد حرفه‌ای راهنمای و محافظت از وی را، در محیط پرخطر کوهستان و جاده‌های پر برف اطراف منطقه‌ی کوهستانی دن، عهد دار می‌شوند.

۲- گردنه‌ی بیژن از بهترین مسیرهای صعود به قله‌ی حوض‌دال با ارتفاع ۴۰۰۰ متر است. این قله در شمار چندین قله‌ی بلند کوهستان دنات (عباس جعفری، گیتاشناسی ایران، جلد اول: کوه‌ها و کوهنامی ایران، سازمان جغرافیایی و کارتوگرافی گیتاشناسی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۲۶۸). بلندی این گردنه ۱۵۰۳ متر و در شهرستان یاسوج، در استان کهگیلویه و بویراحمد است. این گردنه، استان‌های اصفهان و کهگیلویه و بویراحمد را از هم جدا می‌کند. (گیتاشناسی، ج ۳، ص ۲۳۲).

(به گویش محلی بی‌زن) شروع به کوهنوردی کردم. در مسیر، عشايری را می‌دیدم که با گوسفندان و وسایل زندگی، پیاده از برف‌ها می‌گذشتند تا به مراتع مناسب برای دام‌هایشان برسند و زندگی را ادامه دهند.

دنا، هفت‌گانه‌ای آرمیده بروزآگرس
 در ادامه‌ی راه، با دیدن مناظر زیبای کوههای دنا و جاده‌ی پوشیده از برف و حرکت عشاير سرگرم بودیم. ساعت ۱۳:۰۰ دقیقه‌ی بعد از ظهر برای صرف ناهار ایستادیم و بعد از یک استراحت نیم ساعته مسیرمان را به طرف سی‌سخت، از شهرهای کهگیلویه و بویراحمد، ادامه دادیم. دنا شامل هفت کوه است: قاش مستان (۴,۵۵۰ متر)، کل قدویس^۱، کلات بربی، مورگل (۴,۴۲۰ متر)، بیژن یک، دو، و سه. شهر پای کوههای دنا را پادنا می‌گویند که مرکزیت آن بیده است و دارای ۳۶ آبادی می‌باشد، شامل ۲۶ ده و ده منطقه‌ی عشايرنشین.

اقتصاد بیده بر پایه‌ی سیب‌های صادراتی است که نُقل و دَنگِزلو

۱ - کوه دنا (دینار): «این کوه، با ارتفاع ۴۳۲۲ متر، در محدوده‌ی شهرستان بویراحمد، بخش دروهان، دهستان دنا و در ۲۸ کیلومتری شمال غربی مرکز شهرستان بویراحمد واقع شده است. جهت کوه، جنوب شرقی، شمال‌غربی است. دنا یا دینار، یکی از قلل معروف رشته کوه زاگرس به شمار می‌رود. دنا به علت داشتن یخچال‌های طبیعی، سرچشم‌های دورود مهم کُر و آب‌گرم می‌باشد. دامنه‌های جنوبی و جنوب غربی این کوهستان تا دره‌ی رودخانه‌ی بشار، گسترده شده، و دامنه‌های شمالی آن به دره‌ی رودخانه‌ی ماربر متصل می‌گردد. این کوهستان از قلل مهم تشکیل یافته که معروف‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: حوض دال، سی‌چرنی، ماشی، برج آسانی، قاش مستان، مورگلی، پل سفید و خرسان». (فرهنگ کوههای کشور، ج ۲، ص ۲۶۲-۲۶۳)

۲ - کل قدویس، با ارتفاع ۳۵۰۴ متر، در منتهی‌الیه شمالی خط‌الرأس دنا، در جنوب آبادی آب‌ملخ قرار دارد. این قله بلندترین قله‌ی شمالی دناست. از فراز این قله، دورنمای بسیار جالبی از کوههای دنا دیده می‌شود. قله‌های کل شیدا، کل بلبل، مورگل، قاش مستان، و بسیاری دیگر از قله‌های منطقه بر روی این رشته کوه دیده می‌شوند. (همان، ص ۲۱۶)

معروف‌ترین آن‌هاست. جمعیت بیهدهزار نفر است و یک رودخانه به نام ماربُر دارد که از چشمه‌های ماربُر و کوه‌های آن سرچشمه می‌گیرد.^۱ غروب بود که به شهر سی‌سخت رسیدیم و من یکراست به فرمانداری رفتم تا برای اسکانم اقدام شود. بالاخره مسؤولان تربیت‌بدنی مرا در مهمان سرای کوه‌نورد اسکان دادند. پس از استراحت‌کوتاه و خوردن شام، دوستی از آذربایجان شرقی تلفن زد که مایل بود یک روز هم ~~کشیده~~ شده، در راه‌پیمایی با من باشد. سپس، تماس دوستی دیگر از سمیرم و شعر زیبایی که برای من سروده بود خوشحالم کرد. بنا به گفته‌ی خودش، حرکت من تأثیر زیادی در او داشته و من نیز همین را می‌خواستم که بتوانم در اطراف ایام تأثیر مثبت داشته باشم. بر سردر تربیت‌بدنی سی‌سخت بر پلاکاردی نوشته شده بود: «خش‌اویت پاتمون سر تیلمون»، یعنی خوش‌آمدید و پا روی چشم ما گذاشتید.

صبح دوشنبه ۸۵/۲/۱۸، از خواب بیدار شدم و به فرمانداری رفتم و با همکاری فرماندار و میراث فرهنگی سی‌سخت در مهمان‌سرای مخبرات اسکان گرفتم و در آنجا به استراحت پرداختم.

بعد از ظهر، آقایی از میراث فرهنگی با خانمش مرا به دیدن کوه‌گل،

۱- رودخانه‌ی ماربُر واقع در دهستان پادنای علیا، در شهرستان سمیرم است. طول آن ۶۰ کیلومتر، ارتفاع سرچشمه ۲۷۰۰ متر، ارتفاع ریزشگاه ۱۷۸۰ متر و شب متوسط آن ۱/۵ درصد است. رودخانه‌ی ماربُر از کوه‌های تاسک و هشتر و چال‌کلاح در ۸۰ کیلومتری جنوب خاوری سمیرم سرچشمه می‌گیرد و پس از مخلوط شدن با رودخانه‌ی کال حسن و رود تَگریگان، از دره‌های عمیق و پرپیچ و خم دامنه‌ی شمالی کوهستان دنا می‌گذرد و در روستای رودآباد، ۳۳ کیلومتری جنوب باختری سمیرم، به رودخانه‌ی سمیرم می‌ریزد. (گیاتاشناسی ایران، جلد ۲، رودها و رودنامه‌ی ایران، عباس جعفری، ج ۳، مؤسسه‌ی جغرافیایی و کارتوگرافی گیاتاشناسی (سحاب)، تهران، ۱۳۸۴، ص ۴۴۲)

دریاچه‌ی کوه‌گل، چشمه‌نمک، آبشار تنگ‌نمک، چشم‌سرد، و آب‌نما برد. سپس، مقداری کوه‌پیمایی و راه‌پیمایی کرد. مناظر بسیار جالب بود، مخصوصاً آب چشمه‌نمک که به بلورهای نوک‌تیز تبدیل می‌شد، درست در کنار آبی شیرین و گوارا قرار داشت. پوشش گیاهی آن، به علت وجود دو نوع آب و هوا، متنوع است اما درختچه‌های بلوط پوشش غالب کوه‌ها و تپه‌های آن است.

سی‌سخت، شهری از دل تاریخ ایران

جاده‌های طبیعی سی‌سخت عبارتند از دریاچه‌ی کوه‌گل، باغ چشه، بلقیس چرام، چشه میش، آبشار یاسوج، پیست اسکی دنا، آبشار بهرام بیگی، دهکده‌ی توریستی کریک، آب شهر کاکان، آبشار خیمه‌یا توف خیمه، تنگ گنجه‌ای، چشه جن، باغ فردوس گچساران، دشت مور کاکان، تنگ دوآب، مهریان، باغ‌های انگور و سیب، غار نول، منطقه‌ی حفاظت شده‌ی دنا، سد شاه قاسم، رودخانه‌ی بشار، تالاب برم الون، دریاچه‌ی مور زرد زیلایی، آبشار کمردوغ، و دشتک سی‌سخت. برای درک زیبایی‌های طبیعت وحشی این منطقه باید آن را دید.

پوشک زنان بسیار زیبات و صنایع دستی زیباتر که شامل گبه، گسمجه، و گلیم است.

شهر سی‌سخت مرکز شهرستان دنا است و در فاصله‌ی ۲۵ کیلومتری شمال غربی یاسوج، در ارتفاع بیش از ۲۲۰۰ متر از سطح دریا واقع است و از اواخر پاییز تا اوایل بهار دارای برف سنگین زمستانی است.

باغ‌های خوش‌رنگ سیب و انگور، سی‌سخت را به شهری زُمردین تبدیل کرده است. این شهر نقطه‌ی آغازین صعود کوه‌نوردانی است که قصد دارند به قله‌ی دنا صعود کنند.

وجه تسمیه‌ی سی‌سخت

به گفته‌ی اهالی در این شهر بود که کیخسرو^[۱] لهراسب را به جانشینی خود انتخاب کرد و از همراهانش جدا شد. بیژن، از پهلوانان شاهنامه، با ۲۹ نفر به دنبال کیخسرو می‌روند تا او را بیابند. هنگامی که به چشم‌هی بشو (میشی) می‌رسند چون خبری از کیخسرو نمی‌بایند، پس از استراحتی کوتاه، دوباره روانه می‌شوند، آن‌ها در محلی که امروزه گردنی بیژن نام دارد، و من از آن عبور کردم، بر اثر خستگی و سرما جان می‌بازند. از آن پس، این منطقه که ۳۰ نفر از قهرمانان و دلیران آن زمان را در خود جای داده است به سی‌سخت (= ۳۰ پهلوان سخت‌کوش) معروف شد.

استان کهگیلویه و بویراحمد با وسعت ۱۶,۲۶۴ کیلومتر مریع در میان استان‌های فارس، اصفهان، چهارمحال و بختیاری، خوزستان و بوشهر قرار گرفته و چون از دو منطقه‌ی گرم‌سیر و سردسیر تشکیل شده به این نام موسوم است و مجموعاً چهار شهرستان بویراحمد، دنا، کهگیلویه و گچساران را شامل می‌شود.

طایفه‌ی سی‌سخت دارای چند تیوه است به نام‌های رئیسی، چرانی، نظری، و ممسنی که همگی از باشت‌اند^۱ که نزدیک گچساران است. رئیس‌ها از شبانان بوشهر هستند و رئیس‌علی دلواری از آن‌ها بوده است. کل استان ۶۵۰ هزار نفر جمعیت دارد و دارای ۶۵ روستا و سه بخشداری و زیر نظر فرمانداری شهرستان دنast. اقتصاد سی‌سخت بر پایه‌ی کشاورزی (انگور و سیب) و دامداری صنعتی است و در اجرای طرح‌های گلخانه‌ای موفق بوده است.

نکه‌ای که نظرم را جلب کرد تمیزی شهر و بالا بودن سطح فرهنگ

۱- باشت، یکی از بخش‌های دوگانه‌ی شهرستان گچساران در استان کهگیلویه و بویراحمد و مشتمل بر دهستان‌های بابویی و کوه، مر، خاصی است. (گیاتاشناسی ایران، ج ۳، ص ۱۴۵)

مردم شهر بود. در تمام شهر در هر خانه را می‌زدی یک فرزند دکر و مهندس داشتند. از ۴۴ یا ۴۵ سال پیش، مستر هاووس^[۱۲] آلمانی، از طرف دولت، برای مطالعات مردم‌شناسی، به این جا آمده و اکنون نیز با همسرش در سی‌سخت زندگی می‌کند. مستر هاووس از مردم خواسته است که اگر فوت کرد در همان‌جا به خاکش بسپارند؛ زیرا در کشور خودش مثل این‌جا مردم بر سر مزار از دست رفته‌هایشان نمی‌روند؛ در دیداری که با او داشتم، از فرهنگ بالای مردم سی‌سخت سخن گفت و این که برای آشنا شدن با آداب و رسوم و دین آن‌ها بسیار تلاش کرده است. و نیز درباره‌ی تفاوت سطح فرهنگی منطقه گفت که «مردم سی‌سخت ۱۵۰ سال پیش تحصیل را آغاز کردند و در دامداری و کشاورزی تلاش‌های بسیار کردند. در این‌جا، ۷۰ سال پیش مدرسه تأسیس شد. ۴۰ سال قبل، بهمن ییکی قشقایی با کمک امریکا و تهران این امکان را فراهم کرد تا چادر سفید، که همان مدرسه‌ی سیار است، با ایل کوچ کند.^[۱]

مردم سی‌سخت، پسران خود را به مدرسه می‌فرستادند و برای چوپانی پسران بویراحمدی را به کار می‌گرفتند. پانزده سال بعد، آن‌ها هم فهمیدند که باید به مدرسه بروند. به‌طور کلی، سطح فرهنگ در سی‌سخت جلوتر است. به همین سبب مردم سی‌سخت دارای ویژگی‌هایی شده‌اند که آن‌ها را از دیگر همسایگانشان متمایز می‌کند».

گفته‌های مستر هاووس در این‌جا تمام شد و او با همسرش برای کمک

۱- از این عبارت‌ها چنین برمی‌آید که سی‌سخت از جمله نخستین مناطق دورافتاده‌ای بوده است که شامل گسترش طرح مدرسه‌سازی، در زمان رضاشاه، شده است و بدین سبب است که سطح تحصیلات دانشگاهی در آن‌جا بالاست و جالب این است که در میان سیاه‌چادرهای ایل، چادری برگزیده و در کوچ‌ها به جای مدرسه استفاده می‌کردند.

خانمی از اهالی آن جا برخاسته و رفند.

امروز، ۸۵/۲/۲۰، ساعت پنج صبح بیدار شدم و آماده شدم تا به اتفاق دوستان، بهیکی از قلل دنا صعود کنم، اما راهنما نیامد و برنامه اجرا نشد. ساعت ۷:۳۰ با برخی دوستان به طرف کوه کپرال، به ارتفاع ۴۲۰۰ متر، حرکت کردیم. ساعت ۱۰:۳۰، کنار چشمه‌ای برای صبحانه ایستادیم. این بار به طرف دره حرکت کردیم. یک خانواده را دیدیم که همه‌ی خانم‌هاش از عشاير بودند. آن‌ها با لباس‌های محلی برای چيدن فارج آمده بودند و ما را به چای دعوت کردند. با آن‌ها بسیار گفت و گو کردم.

دوباره حرکت کردیم و وقتی در یک جای خوش آب و هوا با درختان گردو کنار تخته‌سنگی بزرگ ایستادیم تا ناهار بخوریم چهار نفر را دیدیم که وسایل خود را بر یک الاغ بار زده بودند و پیدا بود که چند روزی را در دامن طبیعت گذرانده‌اند. آن‌ها ناهار برای ما کباب گوسفندی درست کردند که بسیار خوشمزه بود. **حاطره‌ی خضور در دامن طبیعت و دیدن مناظر زیبای پای کوهستان دنا، به همراه آن غلای لدید، هرگز از یادم نمی‌رود.** هنگام بازگشت، دوباره به گروه خانم‌ها بخوردیم و چند گروه دیگر که به ما چای تعارف کردند. غروب به مهمان‌سرا رسیدیم. ساعتی از شب، در منزل دوستان، به صرف آش دوغ محلی و صحبت درباره‌ی سرگذشت مردم سی‌سخت گذشت. سپس به مهمان‌سرا برگشتم و با خاطرات روزی که گذشت به خواب رفتم.

روز ۸۵/۲/۲۱، صبح خود را با تلفن‌زن به اداره‌ی میراث فرهنگی یاسوج آغاز کردم که بنا بود برای اسکان شب‌های بعد برنامه‌ریزی کنند، اما به علت هم‌زمان شدن برنامه‌ی من با جشن سالیانه‌ی عشاير و شلوغ شدن آن جا، قرار بر این شد که یک شب را در آن جا بمانم و روز بعد به طرف استان

فارس حرکت کنم تا هم روزهایم را از دست ندهم و هم این که زمان همایش را در یاسوج باشم. خلاصه نمی‌دانم که چرا از لحظه اسکان با من چنانه می‌زندند! مگر من می‌همان آن‌ها نبودم و همه‌ی راه را پیاده نیامده بودم؟ آیا این کار برای آن‌ها ارزشی نداشت؟!

امروز را هم با دوستان سی‌سخت بودم، لباس محلی پوشیدم و عکس گرفتم و سپس به یک عروسی دعوت شدیم. تبریک ظهر به محل عروسی رفیم. بسیار عالی بود. خانم‌ها با لباس‌های محلی و زیورآلات مخصوص خود مجلس را رونقی داده بودند. دختران بپیراحمدی و نگاه گرم آن‌ها به شوق می‌آورد و من به گرفتن عکس و فیلم برداری پرداختم. ناهار را در زیر چادرها خوردیم و برای استراحت به منزل دوستان رفتیم، اما برای بردن جهیزیه‌ی عروس دوباره برگشتم. هنگامی که جهیزیه را داخل ماشین می‌گذاشتند، خانواده‌ی عروس با گریه و ناراحتی از این که دخترشان دور می‌شود او را بدرقه می‌کردند. من با تبریک گفتن به عروس و داماد راهی منزل دوستانمان شدم و شام خوشمزه‌ی محلی را، که دمپختک با ماهی بود صرف کردم و برای خواب به مهمان‌سرا برگشتم و پس از هماهنگی با نیروی انتظامی برای فردا و خدا حافظی از همه‌ی کسانی که مرا کمک و حمایت کرده بودند، ساعت دوازده شب به خواب رفتم.

ساعت پنج صبح روز ۲۲ اردیبهشت ۸۵، از خواب بیدار شدم و ساعت ۳:۰، با بستن کوله‌پشتی، از سی‌سخت خارج شدم و به طرف یاسوج حرکت کردم.

جاده از بین درختان عبور می‌کرد و خیلی خلوت بود و با خدا بودن برایم آن قدر نیروبخش بود که هیچ چیز نمی‌توانست مرا بترساند یا افکار منفی به سراغم آورد، بنابراین، ایمان به حضور دائمی او در لحظه‌های تنهایی

و پر از بیم و خطر برایم نیرو بخش بود.

سرزمین آفتاب و آبشار

ساعت ۹:۳۰ صبح به روستای ده بَر آفتاب^۱ رسیدم. چند خانم را دیدم و برای استراحت زیراندازم را پهن کردم و شروع به صحبت کردم. مردم روستای ده بَر آفتاب، از لحاظ پوشش بهتر از بویراحمدی‌ها و شهری‌ها بودند و می‌گفتند که دزد یا معتاد ندارد. خانمی به نام بی‌بی عارض برای صحنه‌های من، چای و نان بلوط^۲ و ماست و گرد و آورد و مرا شرمنده کرد. دختر خانمی دیگر برایم یک کیسه کشک و بلوط آورد و اصرار داشتند که ناهار را در آنجا باشم و شب را در آنجا سپری کنم، اما با تشکر ساعت یازده آنجا را ترک کردم و راه جذاب و دیدنی تنگ گنجه^۳ را طی کردم. مردم زیادی روز جمعه‌ی خود را در کنار رودخانه و زیر درختان سپری می‌کردند. ساعت ۲:۳۰ بعد از ظهر در پنج کیلومتری یاسوج

۱- این روستای سردسیر در ۳۰ درجه و ۴۶ دقیقه عرض جغرافیایی و ۵۱ درجه و ۳۰ دقیقه طول جغرافیایی واقع شده، و ارتفاع آن از سطح دریا ۲۰۲۰ متر است. (محمدحسین پاپی یزدی، فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور، آستان قدس رضوی، بهمن ۱۳۶۷، ص ۲۵۸) این اطلاعات با مطالعه که در گیاتشناسی، ج ۲، ص ۵۶۴ آمده، اندکی تضاد دارد؛ ارتفاع ۱۰۵۰ متر و آب و هوای معتمد مایل به گرم، نیمه‌خشک، کوهستانی و نیمه‌جنگلی.

۲- نان بلوط بسیار مغذی است و همچنین بسیار ماندنی و مقاوم در برابر کپک.

۳- در هیچ یک از منابع در دسترس، اطلاعاتی درباره تنگ گنجه به دست نیاوردم؛ به جز در اطلس گیاتشناسی استان‌های ایران، تابستان ۱۳۸۵، ص ۱۶۳، که از تنگ گنجه‌ای و تنگی مهربان و تل خسروی، از آثار هزاره‌ی سوم پیش از میلاد، و بسیاری نقاط دیدنی دیگر یاسوج یاد کرده است، از جمله از آبشار یاسوج که بسیار باشکوه و دیدنی است. تصویر زیبایی از این آبشار در مأخذ یاد شده، دیده می‌شود.

بچه‌های میراث فرهنگی یاسوج به استقبال آمدند. روستاهای زیادی در مسیرم بود: فردک^۱، گوشه^۲، مادوان^۳ علیا و سفلی و چند روستای دیگر. اما چیزی که روح مرا آزرده می‌کرده، دیدن زباله‌هایی بود که در مسیر جاده و در کنار خانواده‌های روستایی پراکنده بود. برای خوردن آبمیوه به مقازه‌ای در کنار روستای مربوط رفتم^۴. مرا به ناهار در باغشان دعوت کردند، سپاس‌گزاری کردم و به راهم ادامه دادم با آقایانی از میراث فرهنگی و گردشگری یاسوج به تنگه‌ی مهریان رفتم و آن‌دکی پذیرایی شدم و دوباره‌یک کیلومتر به شهر مانده بود که آن‌ها با ماشین رفته‌اند و من پیاده به شهر یاسوج رسیدم. در ورودی شهر، به‌یک ماشین عروس و مشایعت کنندگان آن برخوردم. با آقایانی از میراث فرهنگی به مجتمع جهانگردی رفتم. بعد از اسکان، استراحت کردم و برای شام به مهمان‌سرای مجتمع رفتم، سپس، به اتفاق آقایان، به دیدن آبشار یاسوج^۵ رفتم، آبشار در شب بسیار زیبا بود و خاطرات سال گذشته را، که با دوستان آمده بودم، زنده کرد. شب را به هتل برگشتم و به تلفن چند تن از آشنايان، پاسخ گفتم و سپس به استراحت پرداختم.

۱— درباره‌ی روستای فردک چیزی در منابع در دسترس نیافتنم.

۲— گیاتاشناسی ایران، ج ۳، ص ۱۱۳۰، اطلاعاتی بدین شرح درباره‌ی گوشه ثبت کرده، است: مربوط به بخش چرام، شهرستان کهگیلویه، استان کهگیلویه و بویراحمد، ۲۴/۵۰۰ کیلومتر مریع، ارتفاع حدود ۱۴۵۰ متر، معتدل، نیمه‌خشک، کوهستانی، جنگلی، دامنه‌ی غربی کوه نیل.

۳— همان مأخذ، در ص ۱۱۶۰، درباره‌ی مادوان چنین می‌نویسد: «در کوهستان سررود شمالی، بخش مرکزی شهرستان بویراحمد، استان کهگیلویه و بویراحمد، یاسوج ۳۲۳ درجه، ۷/۵ کیلومتر، ارتفاع ۱۸۸۰ متر، معتدل مایل به سرد، نیمه‌خشک، کوهستانی، نیمه‌جنگلی بر سر راه یاسوج به سی سخت. در این کتاب، درباره‌ی مادوان علیا و سفلی مطلبی نیامده است.

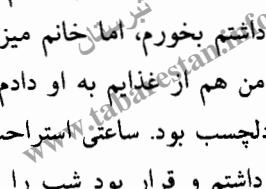
۴— درباره‌ی آبشار یاسوج بنگرید به پانوشت ۳، ص ۹۶.

ساعت هشت صبح روز ۲۳ اردیبهشت ۸۵، از خواب بیدار شدم و به طرف سازمان میراث فرهنگی و گردشگری یاسوج رفتم و با رئیس آن سازمان ملاقات کردم. قرار شد به طرف شیراز حرکت کنم و روز ۲۷ اردیبهشت، برای شرکت در جشن سالیانه‌ی عشاير، به یاسوج برگردم و البته این بار با اتومبیل نه پیاده! و پس از پایان جشن، دوباره به ادامه‌ی مسیر پردازم. بعد از آن ملاقات، به تربیت بدنی یاسوج رفتم و از آن‌ها مساعدت خواستم، زیرا کار من بیشتر جنبه‌ی ورزشی داشت تا گردشی. آن‌ها نیز کمک‌هایی کردند. آن روز ناهار را در یک رستوران خوردم و دوباره به مجتمع جهانگردی برگشتم و بعد از ظهر به چایخانه‌ای در داخل مجتمع رفتم و با دو دختر یاسوجی صحبت کردم، اما به نظر می‌رسید که یاسوجی‌ها خیلی سخت ارتباط برقرار می‌کنند، ولی برخی از آن‌ها هم خیلی کنجدکارند.

بعد از آن به بازار رفتم و مانتوی راحتی برای ادامه‌ی مسیر خریدم. بعد از ظهر یکی از آقایان میراث فرهنگی مرا به دیدن سد یاسوج و هتل آزادی دعوت کرد و قرار شد صبح روز بعد به طرف تنگ سرخ و سپیدان (اردکان) و شیراز حرکت کنم.

صبح روز ۸۵/۲/۲۴ ساعت شش، از مجتمع بیرون آمدم و با ماشین تا مقر پلیس راه رفتم تا از آنجا مسیر را ادامه دهم. راننده‌ی پژویی که مرا رسانید، وقتی شنید تمام مسیر را پیاده آمده‌ام و قرار است به شیراز بروم، گفت که «باید شیرازی‌ها زیر پای شما را فرش کنند و...».

نامه‌ی میراث فرهنگی و تربیت بدنی را به پلیس راه نشان دادم تا گشت‌هایشان مرا در مسیر حمایت کنند. شروع به حرکت کردم و در راه به خانواده‌ای که برای صباحانه ایستاده بودند پیوسم و کمی آش سبزی

یاسوج و چای خوردم، بعد به روستای پریکدان^۱ رسیدم.
به خانمی که سبد می‌بافت و منزلش در مسیر جاده بود بربخوردم،
ایستادم و چای خوردم و عکس گرفتم. باز به حرکت ادامه دادم تا به
روستای گنجگون^[۱۲] رسیدم. برای ناهار، به منزل خانمی به نام قمر رفتم
تا کمی استراحت کنم و لقمه‌نانی که داشتم بخورم،  اهل خانم میزبان برایم
کَره و ماست و تخم مرغ محلی آورد؛ من هم از غذایم به او دادم و با هم
ناهار خوشمزه‌ای خوردم که ساده و دلچسب بود. ساعتی استراحت کردم،
زیرا پنج کیلومتر راه تا تنگ سرخ^۲ داشتم و قرار بود شب را در آنجا
بمانم. در مسیر حرکتم نیروی انتظامی به استقبالم آمد و خوش‌آمدگویی کرد
و سپس به من امیدواری داد که امنیت برقرار است. پس از آن، با هماهنگی
بچه‌های میراث فرهنگی یاسوج و خانم دکتر مرکز درمانی شهید رجایی،
قرار شد به روستای تنگ سرخ بروم و شب را در مرکز بهداشت بمانم.
ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر به تنگ سرخ رسیدم و در آنجا، با نوشیدن یک
لیوان چای و خوردن شام، خستگی‌ام کاهش یافت و فرصتی پیش آمد برای
استراحت و نهادن مرهم بر زخم‌ها و تاول‌های می‌تاب پاهايم.

ساعت شش صبح روز ۲۵ اردیبهشت ۸۵، از مرکز بهداشت روستای

۱- در ص ۱۲۶ کتاب فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور، ذیل نام پریکدان با مختصات جغرافیایی ۳۰ دقیقه و ۴۴ درجه‌ی عرض جغرافیایی و ۵۱ دقیقه و ۴۲ درجه‌ی طول جغرافیایی و بدون ذکر ارتفاع آن از سطح دریا، آن روستا را متعلق به شهر بهبهان می‌داند و از پریکدان، در مسیر یاسوج به شیراز، مطلبی به دست نمی‌دهد. (حسین پاپلی یزدی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۷)

۲- تنگ سرخ، ده بخش مرکزی شهرستان سپیدان، استان فارس، اردکان، ۳/۶ درجه، ۳۰ کیلومتر، ارتفاع حدود ۲۱۰۰ متر، سرد، خشک، نیمه‌خشک و کوهستانی، دهانه‌ی تنگ سرخ ۱۰ کیلومتر غرب شمالی کهر. (گیتاشناسی، ج. ۳، ص ۳۰۶)

تنگ سرخ بیرون آمدم و طبق عادت همیشگی، روز را با نام خدا آغاز کردم. احساس خوبی داشتم. من بودم و خدا و هوای خوب صبحگاهی و پاهایم که اول صبح راحت‌تر بود. سپس با خدا عهد کردم که در مسیر بیشتر لذت ببرم تا بتوانم احساس درد را فراموش کنم. تحمل همه‌ی این سختی‌ها و مشکلات برای چیزی برتر است.

پس از یک ساعت راهپیمایی خواستم از مناظر زیبای آن‌جا عکس بگیرم که دیدم باتری را با شارژر آن‌جا گذاشته‌ام. اولین باز بود که چیزی را جا می‌گذاشم، پس برگشتم و وسایل‌م را برداشتم و به مسیر باز گشتم. ساعت دوازده ظهر به آقای وکیلی، خبرنگار روزنامه‌ی ابتکار برخوردم. با من مصاحبه کردند، بعد مرا به ناهار در سپیدان (اردکان) دعوت کردند، اما به علت این که هنوز پانزده کیلومتر راه داشتم تا به اردکان برسم، قبول نکردم و با خدا حافظی به راهم ادامه دادم تا به راهدارخانه‌ای در جاده رسیدم و با کمک یکی از اعضای تیم اورژانس جاده، توانستم در آن‌جا به استراحت پردازم. همان‌جا مهمان یک مرد بویراحمدی شدم و او، با یک غذای بسیار خوشمزه، از من پذیرایی کرد. با غذای زیادی که او درست کرده بود، گویا ناخودآگاه منتظر از راه رسیدن من بود!

پس از کمی استراحت، ساعت ۲:۳۰ بعد از ظهر دوباره به راه افتادم و سرشار از شادی و لذت شدم. اگرچه همه‌ی مسیر سریالایی بود و دشواری‌های خودش را داشت.

پذیرایی سرم!

سرانجام، ساعت پنج عصر به اردکان (یا راداکان، به استنباط استاد جنیدی) رسیدم و یک راست به فرمانداری رفتم و چون پیشاپیش، از ورود من، اطلاع داشتند، فرماندار و همگی اعضای فرمانداری برای استقبال از من،

جلوی در ورودی ایستاده بودند و پس از کمی آشنایی، مرا به مهمانسرای هلال احمر رساندند و رفتند. از سرایدار آن‌جا خواستم شامی برایم تهیه کند، اما متأسفانه او رفت و دیگر نیامد. هوا تاریک شده بود و من هم جای دیگری را نمی‌شناختم. پس به ناچار، از شام صرف نظر کردم و به استراحت پرداختم، اما گرسنگی شدید و نامناسب بودن وسائل خواب و وجود مورچه و سرو صدای بیرون، آرامش خواب را پس از تحمیل آن همه سختی، از من گرفت و تا صبح به انتظار روش شدن هوا، کمایش بیدار ماندم.

به هر روی، ساعت شش صبح از آن‌جا بیرون آمدم. یک فوهه‌خانه پیدا کردم و صباحانه خوردم. به طرف فرمانداری رفتم تا تشکر کنم از پذیرایی دیشب! متأسفانه فرماندار نبود ولی معاونش بود. از او گلایه کردم؛ به خاطر بی‌توجهی‌های شب گذشته و از این‌که به رغم همه خستگی‌ها، نه از غذا خبری بود و نه از امکان استراحتی نیمه مناسب!

معاون فرماندار هم با نامه‌بانی تمام گفتند: «نباید شما توقع داشته باشید؛ زیرا شما برای خودتان ایرانگردی و پیاده‌روی می‌کنید». من هم در جواب گفتم: «بله طبیعی است که اگر من با اتومبیل سفر می‌کردم، همه مشکلات و مسؤولیت‌ها به عهده‌ی خودم بود، اما من با پای پیاده، گام به گام این مسیر طولانی را با شعار «صلیح و دوستی» برای کشورم طی کردم و اکنون به شهر شما رسیده‌ام و این چنین با بی‌مهری و بی‌توجهی شما روبه‌رو شده‌ام!

اما چه می‌شود گفت که مسؤولان هر شهری متناسب با سطح فرهنگ و سلیقه‌های شخصی خود با چنین مواردی برخورد می‌کنند و نه طبق برنامه‌ای مدون یا دستورالعملی شناخته شده. در چنین وضعیتی، اگر کسی تصمیم بگیرد که پای پیاده بخشی از سرزمین مادری‌اش را طی کند، بدیهی است که نباید

چندان از مسئولان رسمی و ارگان‌های ذیربط انتظار کمک و همراهی داشته باشد، حتا در حد یک جای مناسب خواب! هر کس با یک نوع تفکر زندگی می‌کند. انسان‌ها مثل هم نیستند، اما می‌توانند نزدیک به هم باشند و با درک متقابل یکدیگر را تحمل کنند.

تبرستان

آبشار مارگون

صدا و سیمای سپیدان (اردکان) با من مصاحبه کرد و آقای بخشدار لطف کردن و جای مرا عوض کردند. برای دیدن آبشار مارگون^۱ از آن‌ها وسیله‌ی نقلیه خواستم و ایشان باز هم لطف کردن و با دو همراه و یک ماشین، مرا به طرف آبشار مارگون راهی کردند که در ۴۰ کیلومتری اردکان فارس بود. از زیبایی آبشار هر چه بگوییم کم است؛ بهشتی زیبا و آراسته به آب. گویا خداوند آب تمام چشمها را راهی کوه‌های آن‌جا کرده بود. نسیم روح‌نواز آبشار، ذهن و روان خسته‌ی مردم گریزان از زندگی شهری را طراوت و آرامش می‌بخشید و دل‌کنند از آن لحظه‌های ناب نه برای من ساده بود و نه برای دیگر بازدیدکنندگان.

ناهار را به هنگام بازگشت خوردم و سپس به استراحتگاهی که برایم در نظر گرفته بودند رفتم تا برای حرکت روز بعد آماده شوم. برای ادامه‌ی برنامه‌ام، با مسئولان نیروی انتظامی نیز گفت‌وگو کردم. آن‌ها باورشان

۱- آبشار مارگون یا بهرام‌ییکی، در شهرستان سپیدان، در فاصله‌ی ۱۲۰ کیلومتری شیراز، منطقه‌ی حفاظت‌شده‌ی جنگلی مارگون با وسعت ۱۰ هزار هکتار. آب این آبشار کم‌نظیر، با بیش از ۴۰ حفره، از ارتفاع بیش از ۱۰۰ متری به زمین می‌ریزد و منظره‌ای زیبا را می‌آفریند. (برگزاری نخستین جشنواره‌ی بزرگ تنوع زیستی آبشار مارگون، اطلاعات، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۷؛ «کمیلیه و بویراحمد، بهشت غنوده در دامنه‌ی زاگرس»، اطلاعات، ۲۰ خرداد ۱۳۸۷)

نمی‌شد که یک بانوی ایرانی راهی چنین طولانی را پیاده بپیماید! برنامه‌ی امروز هم در مجموع، بسیار جالب و جذاب بود؛ بنابراین خواب آرامی در انتظارم بود.

روز چهارشنبه ۸۵/۲/۲۷، پنج صبح بیدار شدم، کوله‌پشتی را برداشتم و راه افتادم. صبح خوبی بود. از مزارع اطراف مسیر و دشت‌های پر از خرمن که باد به نوازش آن‌ها پرداخته بود، عکس‌گرفتم و با دیدن آن‌ها سرمست می‌شدم و از خدا تشکر می‌کردم برای امکان دلتن این همه زیبایی و پاکی.

به مرکز بهداشت رسیدم و استراحت کردم؛ زیرا ساعت یک بعد از ظهر بود. با دکتر و مامای آن‌جا آشنا شدم. با شناختن من پذیرایی مفصلی کردند. ناهار آن روز باز هم دمپختکی خوشمزه بود و پس از آن، استراحت ساعت دو بعد از ظهر به مسیر ادامه دادم. ساعت پنج عصر به روستای سنگر رسیدم، سپس، طبق قرار قبلی، با ماشین به یاسوج برگشتم و به میراث فرهنگی رفتم. آن‌ها یکی از اتاق‌های هتل را به من دادند. به استراحت پرداختم تا برای فردا، که روز افتتاحیه‌ی همایش عشاير بود، آماده شوم.

روز پنجشنبه ۸۵/۲/۲۸، صبح از خواب بیدار شدم. پس از خوردن صبحانه، برای خرید به بازار رفتم و منتظر آقای وکیلی، خبرنگار ابتکار، شدم تا روزنامه را برایم بیاورد^۱، اما زنگ زد و گفت که نمی‌تواند بیاید. پس از آن، به اداره‌ی تربیت‌بدنی رفتم و بعد از معرفی خودم، از آن‌ها مساعدت‌هایی خواستم. قرار شد مرا اسکان دهند.

۱- گویا منتظر شماره‌ای از روزنامه است که خبرنگار آن با وی مصاحبه کرده است.

نمایش فرهنگ عشاير

به طرف محل نمایشگاه (نمایش) رفتم، عشاير از هر ايلی [۱۴] آمده و چادرهای خود را برابر کرده بودند و با نمایش وسائل و هنرهای دستی و تزئینی، فرهنگ خود را اشاعه می‌دادند. عشاير بویراحمدی، که همهی مردانشان با اسلحه و لباس‌های محلی بسیار زیبا حضور گذاشتند، عشاير عرب جرقویه‌ی اصفهان، عشاير قشقایی اصفهان، عشاير سیستان و بلوچستان، عشاير اردبیل، عشاير خراسان و دیگر عشاير.

شعر و ادبیات ایل قشقایی از اهمیت زیادی برخوردار است و به هنگام کوچ، عروسی و عزاداری خوانده می‌شود. از شعرای سالیان گذشته‌ی ایل می‌توان به مرحوم خسرو بیگ قره قانلو و صمصم اشاره کرد. شاعران مطرح قشقایی عبارتند از داود حسن آقایی کشکولی [۱۵]، منصور شاه محمدی، همراه دانشور، اشرف جهانگیری، نوذر رحیم رضایی و ارسلان میرزاپی.

موسیقی قشقایی از شعر آن غنی‌تر است و برخی از آهنگ‌های قشقایی با موسیقی ملی ایران مرتبط است. از جمله دستگاه همایون قشقایی با دستگاه همایون ایرانی دارای یک ریشه است.

برخی صنایع دستی ایل قشقایی عبارت است از گلیم، جاجیم، گبه. از میان ایل‌هایی که به جشنواره آمده بودند، ایل قشقایی بیشتر نظر مرا جلب کرد، البته این را بگویم که تا قبل از سفرم، همهی عشاير را یکی می‌دانستم، اما در سفر متوجه شدم که عشاير چند دسته‌اند: قشقایی، بویراحمدی و چهارمحال و بختیاری که هر کدام به دسته‌های دیگر طبقه بندی می‌شوند. ایل قشقایی به سبب مظلومیت‌شان در طول تاریخ و این که امروزه نیز بیشتر آن‌ها کوچ‌نشین هستند، نظر مرا بیشتر جلب کرد. قشقایی‌ها هنوز هم به ترکی تکلم می‌کنند و بیشتر آن‌ها تا حدودی پیوند با

مناطق آذربایجان و قفقاز را حفظ کرده‌اند؛ زیرا قبل‌آ در آن جا ساکن بودند و سپس به فارس مهاجرت کردند و در دوره‌ی صفویه، تحت رهبری جانی آقا قشایبی، به نام ایل قشایبی شناخته شدند. قشایبی‌ها از لحاظ اجتماعی به چند دسته تقسیم می‌شوند: ایلخانان، خوانین طوایف، کلانتران طایفه‌ها، افراد عادی و رعایا.

قلمرو ایل قشایبی در بخشی از مناطق جنوب و جنوب غربی ایران است؛ در نواحی استان فارس، بوشهر، خوزستان، کهگیلویه و بویراحمد، هرمزگان، و چهارمحال و بختیاری.

جای همه‌ی دوستان هموطن خالی بود؛ زیرا من از دیدن آن همه عشایر در یک جا لذت می‌بردم، به‌ویژه، رقص‌های محلی و آوازهای دلانگیز و خالصانه‌ی عشایری جذبه‌ی خاصی به آن جشن می‌بخشید.

گرفتن عکس و فیلم و صحبت کردن با خانم‌ها و آقایان عشایر و نشستن در چادرها و سؤال‌هایی که در ذهنم پیش می‌آمد برایم بسیار جالب بود. به شناخت همه‌ی مردم و فرهنگ‌های ایرانی علاقه‌ی بسیار دارم، اما زمان به سرعت گذشت. دوستان سی‌سختی هم آن جا بودند. دوستان عشایری که با آن‌ها در اصفهان آشنا شده بودم، راهنمای من در اصفهان و بسیاری از خبرنگارهای آشنا با من مصاحبه می‌کردند و هر کسی که مرا می‌شناخت به دیگران معرفی می‌کرد.

ساعت ۹:۳۰ شب برای استراحت به تربیت بدنی رفتم، اما متأسفانه به قول‌هایی که داده بودند عمل نکردند و من یک شب را در جایی کثیف و بدبو به نام خوابگاه تربیت‌بدنی خوابیدم و چون از قبل رئیس میراث فرهنگی یاسوج عذر مرا خواسته بود، مجبور بودم شب را آن جا سپری کنم. در طول مسیر، چند شب سخت را گذرانده بودم و این یکی از آن شب‌ها

بود که با همه‌ی سختی، به صبح رسید و رفع آن به پایان آمد. صبح آن روز،
 حالم خوب نبود و سعی کردم در آن اوضاع به استراحت بپردازم.
 با خوردن قرص و استراحت کافی، تا ظهر بهتر شدم. دوستان سی‌سختی
 به دنبالم آمدند تا مرا به سی‌سخت ببرند. دیدم بروم بهتر است، پس به اتفاق
 آن‌ها به سی‌سخت و سپس به اتفاق خانواده‌های آن‌ها به کوه‌گل رفتیم. بسیار
 عالی بود و خوش گذشت، برای ناهار کباب درست کردند و عصر به طرف
 یاسوج و نمایشگاه رفتیم. آن‌جا با دوستانی دیگر آشنا شدم و با فرماندار قرار
 ملاقاتی برای فردا گذاشتیم و با رئیس سازمان بهزیستی یاسوج آشنا شدم و
 برای او از سفرم گفتم. ملاقات‌خوبی بود و قرار شد روز بعد نیز با ایشان
 ملاقات کنم و ایشان مرا یاری دهنده؛ زیرا یکی از هدف‌هایی حمایت از
 کودکان خیابانی بود؛ پس، بهزیستی می‌توانست جای مناسبی باشد.
 با اصرار و سماجت، توانستم باز هم از میراث فرهنگی، برای اسکان،
 کمک بگیرم اما راضی نبودم، زیرا دو همراه با من بودند و جای مناسبی هم
 نبود، اما به هر روی، از هیچ بهتر بود.

با تابش نخستین پرتوهای خورشید، روز ۳۰ اردیبهشت ۸۵، از خواب
 برخاستم. صبحانه را در هتل خوردم و سپس به طرف اداره‌ی استانداری
 رفتم تا بتوانم کمک‌هایی برای کودکان بگیرم. به همین منظور، تا ظهر نامه
 نگاری کردم و منتظر شدم، اما نتیجه‌ای نگرفتم. فقط قرار شد خوابگاهی از
 آموزش و پرورش در سازمان بهزیستی بگیرم، اما باز هم نشد. سپس به
 بهزیستی استان کهگیلویه و بویراحمد رفتم و با رئیس آن‌جا صحبت کردم.
 به راستی مرد شریفی بود و امکانات لازم را فراهم کرد و اسکان شب مرا
 هم در مهمان‌سرای بهزیستی به عهده گرفت.

بعد از ظهر به نمایشگاه رفتم. در آن‌جا با دوستان تجدید دیدار کردم و

با افراد جدیدی، از جمله نویسنده‌گان بسیاری، آشنا شدم. هنرمند عکاسی نیز از کرج آمده بود که با هم گفت و گو کردیم. با یکی از نویسنده‌گان فشنایی نیز دیدار کردم. او کار پیاده‌روی مرا بسیار ستایش کرد؛ زیرا می‌دانست که برای اتحاد مردم پیاده‌روی می‌کنم. قرار بود رئیس سازمان بهزیستی نیز در ۱۴:۳۰ جشن حضور یابد، اما نیامد. ساعت

بستن و سایلم شدم.
آن شب را استراحت کردم و ساعت هفت صبح راننده‌ی رئیس سازمان بهزیستی به دنبالم آمد و مرا به مسیر شیراز رساند. ساعت نه در گردنی شول^۱ پیاده شدم و شروع به پیاده‌روی کردم و به ترتیب از روستاهای گلستان، گوییم^۲ و بزین^۳ گذشم.

برای ناهار، در دوکوهک، در باغ رستورانی توقف کردم. خانمی را دیدم که در روستای گلستان مشغول کار بود. او سفارش مرا کرد و ناهار خوبی با یک کاسه حلوا زرده برایم آوردند.

۱- شول از طوابیف سابق ایران که در آغاز در لرستان می‌زیستند. شول‌ها، واحد نژادی ممتازی بوده‌اند و با طایفه‌ی شبانکار، شبات داشته‌اند و، کما بیش، صحرانورد بوده‌اند. آبادی شول، در نزدیکی دالکی واقع در شمال غربی شیراز، ظاهرآ آخرین پایگاه آنان بوده است. ساکنان این آبادی‌ها ایرانی تبارند و خصوصیات نژادی ایرانی را حفظ کرده‌اند. (گیاتاشناسی ایران، ج ۳، ص ۷۹۶)

۲- گوییم: د، بخش مرکزی شهرستان شیراز، استان فارس، ارتفاع ۱۸۱۰ متر، معتدل مایل به سرد، نیمه خشک، کوهستانی. سر راه شیراز به اردکان چهار کیلومتری شمال غربی دودهک. (گیاتاشناسی ایران، ج ۳، ص ۱۱۳۵)

۳- بزین: در ۲۹ درجه و ۴۴ دقیقه‌ی عرض جغرافیایی و ۵۲ درجه و ۲۴ دقیقه‌ی طول جغرافیایی، از توابع شیراز است. (فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور) ارتفاع حدود ۱۸۰۰ متر، معتدل، مایل به سرد، نیمه خشک، کوهستانی، ۵/۵ کیلومتر جنوب دودهک. (گیاتاشناسی ایران، ج ۳، ص ۱۸۳)

شیراز بی مثال

ساعت ۲:۳۰ به ورودی شیراز رسیدم. از آن جا، به طرف بلوار طالقانی رفتم. در بلوار طالقانی ایستاده بودم که اتومبیلی نزدیک من نگه داشت و دختر خانم زیبایی از آن پیاده شد و مرا صدا کرد. من با تعجب به طرفش رفتم. او خودش را معرفی کرد و گفت کهیکی از دوستان خبرنگار نشریه‌ی ابتکار در پاسوچ است. مرا به مجتمع جهانگردی شیراز رساند. اقامت من در آن جا قبلا هماهنگ شده بود. پس از مختصراً استراحت به رستوران دلاهو (حدود یک کیلومتری ورودی شهر) رفتیم. بسیار تماشایی بود. رستورانی در باغی با گل‌های زیبا با محل‌های پذیرایی روباز و سرپوشیده و انواع غذاهای خوب و تازه.

صبح روز ۸۵/۳/۲، صدا و سیمای شیراز برای مصاحبه مرا به ورودی شهر و حافظیه دعوت کرد. پس از آن، به بهزیستی رفتم و بعد به تربیت بدنی، اما تعطیل شده بود. برای ناهار به مجتمع برگشتم و استراحت کردم. دوستان پیوسته زنگ می‌زدند و از حالم باخبر می‌شدند. برای دیدن خواهر دوستم رفتم و با سختی زیاد منزلش را پیدا کردم، اما او نبود. به سعدیه رفتم و در چایخانه‌ی آن جا بودم که از صدا و سیمای شیراز زنگ زدند و گفتند که امشب ساعت ۸:۴۵ مصاحبه‌ی من پخش می‌شود. به مجتمع برگشتم شام خوردم و استراحت کردم.

صبح روز ۸۵/۳/۳ به سازمان بهزیستی رفتم و تقاضای کمک و همکاری کردم، اما نتیجه نگرفتم. بعد به تربیت بدنی رفتم. آنها مساعدت‌هایی کردند و به اداره‌ی تربیت بدنی بوشهر زنگ زدند و اطلاع دادند که من قرار است چند روز بعد به بوشهر برسم، زیرا به علت گرمای هوا، مسیرم را از داخل شیراز به طرف بوشهر عوض کردم. پس از آن، برای استقبال از خانواده‌ام، که برای دیدن من به شیراز می‌آمدند، به فرودگاه رفتم.

به همراه آن‌ها، به منزل یکی از دوستان رفیم و چند روز در آنجا به سر بردیم. بعد از ظهر، به مراسم اختتامیه‌ی نمایشگاه میراث فرهنگی در باع غفیف‌آباد دعوت شدیم. باع غفیف‌آباد از زیباترین باع‌های شیراز است. موزه‌ی اسلحه نیز در این باع است. باع فضای دلپذیری داشت و مراسم با سخنرانی رئیس میراث فرهنگی به پایان رسید. شام آن شب را مهمان خبرنگار نشریه‌ی ابتکار بودیم که در جاده‌ی سپیلکان با من مصاحبه کرد.

روز چهارم خرداد، ۸۵، به همراه برخی دوستان و خانواده، از شیراز دیدن کردیم. بودن در جمع خانواده و دوستان و گشت‌وگذار در یکی از دیدنی‌ترین شهرهای ایران، برایم به قدری شادی‌آفرین بود که گویا ادامه‌ی برنامه‌ی راه‌پیمایی‌ام را فراموش کرده بودم. زخم و تاول‌های پاهایم خوب و حالم طبیعی شده بود، اما زمان زود سپری شد و بالاخره روز حرکت فرارسید.

صبح روز ۲۶/۳/۸۵، از شیراز بیرون آمدم و به طرف جاده حرکت کردم. با نشان دادن نامه‌ی تربیت بدنی شیراز به پلیس راه، از مساعدت آن‌ها برخوردار شدم. ساعت چهار بعد از ظهر به روستای خانه زینیان^۱ رسیدم.

غار شاپور و بیشاپور

از دو تن از خانم‌های آن روستا که به استقبالم آمده بودند، نشانی منزل بخشدار را پرسیدم، اما آن‌ها با مهربانی، از دادن نشانی خودداری کردند و مرا به منزل خودشان بردند و پذیرایی کردند. انواع بستنی، آب هویج، شربت

^۱- خانه زینیان: ده، مرکز بخش، ارژون و مرکز دهستان، قره چمن (از توابع شهرستان شیراز) ارتفاع این روستا از سطح دریا حدود ۱۹۰۰ متر، با هوای معتدل مایل به سرد است. کنار رودخانه‌ی قره آخاج و سر راه شیراز به کازرون واقع است. (گیاترشناسی ایران، ج ۳، ص ۴۵۸)

و یک ظرف بزرگ شاهوت برایم آورده و چون ناهار نخورده بودم، برایم کتاب جوجه درست کردند، اما برای راحتی من خودشان سر سفره نیامدند و مرا در اتاق تنها گذاشتند.

پس از کمی استراحت، خستگی ام رفع شد و توانستم با آن خانواده به گفت و گو بنشیم. آن وقت بود که دانشم چون مرد خانواده روستایی مصاحبه‌ی مرا دیده و نیز در گردنه‌ای به طرف روستا مرا دیده بود به خانم‌ها گفته بود به استقبالم بیایند و مرا به منزلشان ببرند. با وجود این که قرار بود شب را در منزل بخشدار باشم ایشان نبودند، پس، همان‌جا ماندم و صبح به طرف دشت ارزن [۱۶]، که خیلی از آن تعریف می‌کردند، به راه افتادم. چنان‌که می‌گفتند، تفاوت‌ها در آن‌جا مشخص می‌شد؛ زیرا بعد از دشت ارزن هوا گرم می‌شود و خبر از مناطق گرمسیری می‌دهد. با توکل به خدا، مسیر را ادامه دادم اما پاهایم به شدت درد می‌کرد؛ تاول پای چپ و مع پای راست آزارم می‌داد. ساعت ۱۰:۳۰ به دشت ارزن رسیدم و بعد به طرف بیشاپور [۱۷] حرکت کردم. با یک ماشین به طرف جاده‌ی بیشاپور رفتم. میراث فرهنگی بیشاپور مسئولیت اسکان مرا پذیرفت و اتاق پاکیزه و مرتبی برای دو شب اقامت در اختیارم گذاشت تا با استراحت، پاهایم خوب شود و بتوانم آثار باستانی آن‌جا را ببینم. همان شب، مسئول سازمان میراث فرهنگی بیشاپور به من خوش‌آمد گفت.

در همان زمان، دانشجویان باستان‌شناسی که برای حفاری آمده بودند از دیدن من و اطلاع از برنامه‌ی پیاده‌روی ام بسیار جاخوردهند و برایم دست زدند و از من عکس گرفتند. آن‌ها روز خود را روز خوبی می‌دانستند و از این که یک هموطن آن‌ها دست به چنین کاری زده، احساس رضایت می‌کردند. بالاخره به طرف محل اسکانم، که خانه‌ای در شهر قدیمی

بیشاپور بود، به راه افتمام و با استراحت و خوردن غذایی ساده به تجدید قوا پرداختم. قرار شد یک راهنمای از میراث فرهنگی بعد از ظهر شهر بیشاپور را به من نشان دهد و روز بعد، مرا به دیدن غار شاپور [۱۸] ببرد.

ساعت پنج بعد از ظهر به تماشای موزه‌ی بیشاپور و بعد به دیدن شهر قدیمی و جالب بیشاپور رفتم. پس از آن، به دیدن شش نقش‌برجسته‌ی معروف دوره‌ی ساسانی رفتم. با دیدن نقش‌برجسته‌ها در دل کوه‌ها، عظمت ایرانیان باستان برایم تداعی شد. به راستی شکوه و زیبایی این نقش‌برجسته‌ها غرورآفرین است. آن شب قرار گذاشتیم که روز بعد به دیدن غار شاپور برویم که در شش کیلومتری شهر بیشاپور و ارتفاع ۸۰۰ متری کوه بود. ساعت شش صبح، به طرف غار شاپور رفتیم؛ استراحت شب گذشته برای پاهایم خوب بود و پیوسته از خدا می‌خواستم که نیرویی به من بدهد تا بتوانم به بالای کوه بروم، چرا که دیگران سختی رسیدن به غار را گوشزد می‌کردند و مرا بیشتر به فکر و امیداشتند. از طرفی، من که برای دیدن غار مصمم بودم، با خوردن چند قرص مسکن و استراحت مناسب، اوضاع خود را آماده و مطلوب می‌دیدم.

نگهبان باستانی

ساعت شش صبح، چند تن از کارمندان میراث فرهنگی مرا تا پایین کوه غار بردنده. به همراه مسؤول غار، یک ساعتی پیاده‌روی و کوهپیمایی کردیم تا به غار رسیدیم. این کار چندان سخت نبود مخصوصاً برای من که با کوه نورده‌ی آشنا هستم، اما برای غیر کوهنوردان ممکن است کمی دشوار باشد. وقتی به دهانه‌ی غار رسیدیم، عظمت مجسمه‌ی شاپور خیره‌کننده بود. گویا خود شاپور با هیبت و استواری از آنجا پاسداری می‌کرد. این تندیس خبر از جرأت و جسارت و پهلوانی دلیر مردانه می‌داد که ۱۸۰۰ سال پیش نگهبان

خاک ایران زمین بوده‌اند و به ما می‌آموخت چه تمدنی در ایران بوده و چه فرهنگی پشتونه‌ی این کشور است، بهویژه این‌که برتری و قدرت شاهنشاهی ساسانی را در مقایسه با امروز، به خوبی می‌توان دریافت.

طبق معمول ارتباط روحی برقرار کردم و نیم ساعتی رو به روی مجلسه نشتم و به آن خیره شدم. تندیس شکفت‌انگنز شاپور، با حدود هفت متر ارتفاع و سه متر عرض و ۳۰ تن وزن، بیانگر هنر ایرانیان باستان است، چه، با تراشیدن تخته‌سنگی با چنان ابعاد بزرگ، که به دهانه‌ی غار نیز وصل است، پیکره‌ای این چنین زیبا آفریده‌اند. پس از مدتی به خود آمدم و همراه مسؤول آن‌جا به پایین برگشتم. در پای کوه، سه روستا هست به نام‌های اولی، سُطی، و سُفلی^۱ و رو دخانه‌ای که از کنارشان می‌گذرد. اکثر ساکنان آن روستاهای دامدار و کشاورزی و به علل گوناگونی که سبب مهاجرت روستاییان به شهرها است، نسل جوان آن سه روستا نیز به شهرهای مجاور مهاجرت کرده‌اند. ساعت نه صبح، به پایین کوه رسیدیم. خانم مسؤول غار مرا به چای دعوت کرد.

سپس با ماشین به میراث فرهنگی برگشتم و برای دیدن کازرون و دریاچه‌ی پریشان [۱۹]، از مسؤول آن‌جا درخواست خودرو کردم. ایشان نیز موافقت کردند و به همراه چند تن از کارمندان میراث فرهنگی، به کازرون رفتم. پیام خود را به گوش فرمانداری و بخشداری کازرون رساندم و با بانوان آن‌جا هم آشنا شدم. خبرنگاری که از آمدنم باخبر شد، با من مصاحبه کرد.

۱- در جلد سوم گیاتری ایران، مطلبی درباره‌ی این سه روستا وجود ندارد. البته توضیحی درباره‌ی روستای سفلی داده شده که در مدار ۹۱ درجه و در ده کیلومتری شمال خاوری خرامه واقع است و به احتمال بسیار، ارتباطی با این روستا ندارد.

دریاچه‌ی پریشان، زیستگاه آبزیان و پرنده‌گان

به دیدن دریاچه‌ی پریشان رفتیم. آن‌جا بسیار زیبا بود. پرنده‌گان در لابه‌لای نیزارها لانه کرده بودند و جلوه‌ی خاصی به دریاچه داده بودند. هوا آن‌قدر گرم و شرجی بود که نتوانستیم به مدت طولانی بمانیم. سپس با ماشینی که در اختیارم بود به طرف بیشاپور برگشتم و به ساختمان میراث فرهنگی رفتیم. پس از خوردن ناهار، به استراحت برداختم.

شهرستان کازرون [۲۰] از شهرهای غربی استان فارس است که از جنوب به شهرستان فراشبند، از غرب و جنوب غرب به بوشهر، از شمال و شمال غرب به شهرستان ممسنی، از شرق به شیراز و از جنوب شرق به فیروزآباد محدود است. وسعت آن ۴۰۶۰ کیلومترمربع است. این شهر کوهستانی است و دشت کازرون و دریاچه‌ی پریشان در حد فاصل دو رشته کوه آن واقع شده‌اند، دریاچه‌ی پریشان زیستگاه انواع آبزیان و پرنده‌گان مهاجر است. آب و هوای آن گرم است. این شهر، در زمستان و نوروز با فرشی از سبزه پوشیده می‌شود و چشم‌اندازی زیبا دارد.

بیشاپور، شهری از روزگاران کهن

بیشاپور در دامنه‌ی ارتفاعات معروف به کوهمره و در فاصله‌ی ۲۳ کیلومتری غرب شهر کازرون، در حاشیه‌ی رودخانه‌ی شاهپور^۱ و کنار

۱- رودخانه‌ی شاهپور (مله) از شهرستان‌های کازرون، برآذجان، بوشهر، استان‌های فارس و بوشهر گذر می‌کند. طول آن ۲۳۰ کیلومتر. از کوه‌های ۴۰ کیلومتری خاورجنوبی کازرون سرچشمه می‌گیرد و به سوی جنوب باختری روان می‌شود. در طول مسیر، به نام رودخانه‌ی شاهپور از تنگ چوگان می‌گذرد و از راه دهستان خشت به شهرستان کازرون وارد می‌شود. سپس به برآذجان داخل می‌شود و در ۱۲ کیلومتری باختر شمالی برآذجان، با رودخانه‌ی دالکی یکی می‌شود و در ۵۴ کیلومتری باختر جنوبی برآذجان به خلیج فارس می‌ریزد (گیاتشناسی ایران، ج ۳، ص ۱۳۳۴).

۱۱۴ / از دریای مازندران تا دریای پارس

جاده‌ی شاهی بنا شده است. این جاده در روزگار باستان از مهم‌ترین راه‌های ارتباطی بوده است.

بیشاپور با زیباترین و ثروتمندترین شهرهای آن روزگار، مانند انطاکیه (زیباترین شهر روم) رقابت داشته است. بیشاپور، برخلاف دیگر شهرهای پارسی که به شکل دایره ساخته می‌شدند، مستطیل شکل است و دارای قلعه‌ای مستحکم با دیواره‌های بلند و برج‌های تزئینی و گچ‌بری‌های جالب و زیبا، با ایوان‌های مزین به موزائیک و پرستشگاه رفیع و بی‌نظیری است. این شهر دارای معبد آناهیتا، تالار تشریفات، ایوان موزائیک، ستون‌های یادبود، و کاخ والرین و مسجدی از دوره‌ی اسلامی است.

از دیگر بنایهای باستانی شهر، دژ مستحکم قلعه دختر است که همزمان با ساخت شهر بیشاپور، برای حفاظت از آن با برج‌های مدوری در طرفین، در بالای کوه، بنا شده است.

وجه تسمیه‌ی بیشاپور

مؤسس سلسله‌ی ساسانی، پس از کسب پیروزی، پایتخت خود را از استخر به تیسفون منتقل کرد زیرا تیسفون، از دو سده پیش‌تر پایتخت ایران بوده است و در کنار آن شهری به نام اردشیر ساخت. پادشاهان ساسانی، به پیروی از او، بر شهرهایی که خود سازنده‌ی آن بودند نام خویشن را می‌نهاشند؛ مانند به خسرو، به قباد، و به شاهپور.

بعد از ظهر همان روز، یکی از راهنمایی‌های میراث فرهنگی مسیر روز بعد را به من نشان داد. سپس به منزلم برگشتم تا مهیای ادامه‌ی سفر شوم. ساعت چهار صبح، از خواب بیدار شدم و ساعت ۴:۳۰ از میراث فرهنگی بیشاپور بیرون رفتم و از راه میانبری که روز قبل نشانم دادند، به

طرف کُنار تخته^۱ حرکت کردم.

در مسیر، به جوانی که در بوشهر کار می‌کرد و برای پیاده روی آمده بود
برخوردم و ضمن صحبت به جاده رسیدیم. ساعت ۹:۴۵ صبح به کُنار تخته و
بعد هم به دالکی^۲ و رودخانه‌ای^۳ که از کنار کاروانسرای شاه عباس^۴
می‌گذشت رسیدم. با گرفتن عکس و فیلم، رودخانه راه همراهی می‌کردم.
برخی مرا از نامنی این مسیر ترسانند؛ پس توکل به خدا کردم و به طرف
برازجان حرکت کردم. مسیر بسیار بد و جاده‌ای بسیار بلاییک بود که از
یک طرف کوه و از طرف دیگر دره آن را احاطه کرده بود. کامیون‌ها و
تریلی‌های ترانزیت دائمآ در جاده در حال رفت و آمد بودند. برای دور شدن
از خطر، یکی از پاهایم در خاکی و یکی در جاده بود و این باعث شد تا مج
پاهایم باد کند و شدیداً درد بگیرد.

۱- د، مرکز بخش، خشت و کمارج، شهرستان کازرون، استان فارس، ۲۶ کیلومتر، ارتفاع حدود ۵۲۰

متر، گرم، نیمه‌خشک. دشت، سر راه کازرون به بوشهر هفت کیلومتر خاور جنوبی خشت. (گیاتشناسی

ایران، ج ۳، ص ۱۰۲۸)

۲- د، بخش مرکزی شهرستان دشتستان، استان بوشهر، برAZجان ۲۴ درجه، ۲۰/۵ کیلومتر، ارتفاع ۱۰۰

متر، گرم، خشک، کوهپایه، سر راه کازرون و شیراز. (گیاتشناسی ایران، ج ۳، ص ۵۰۴)

۳- این رودخانه از شهرستان‌های شیراز، کازرون و برAZجان، استان‌های فارس و بوشهر می‌گذرد. طول

رودخانه ۱۷۰ کیلومتر. از دامنه‌ی جنوبی کوه، دشت ارزن، ۴۸ کیلومتری باختر شیراز سرچشمه می‌گیرد و

به سوی باختر روان می‌شود. از شهرستان کازرون می‌گذرد و از طریق دهستان دالکی به شهرستان

برAZجان وارد می‌شود و در هفده کیلومتری باختر شمالی برAZجان با رود شاهپور یکی می‌شود و رودخانه‌ی

هله را تشکیل می‌دهد. (گیاتشناسی ایران، ج ۳، ص ۵۰۳؛ نیز * لفتنامه‌ی دهخدا ذیل واژه‌ی دالکی)

۴- گویا نام این کاروانسرای صفوی، تنگ نخجیران بوده و در جاده‌ی کازرون قرار گرفته است. این

کاروانسرا چهار ایوانی است و برج‌های آن تزئینی و مصالح ساختمانی آن سنگ است. (فهرست

کاروانسراهای ایران، ص ۱۹۹، همراه با پلان کاروانسرا)

پس از رسیدن به برازجان، مستقیم نزد دکتر رفتم او که مرا با آن هیبت دید، بدون نوبت پذیرفت و فوراً برایم مسکن نوشت و گفت که باید استراحت کنم به داروخانه رفتم و داروها را تهیه کردم سپس، به میراث فرهنگی برازجان، که در زندان قدیمی موسوم به اسکندر بود، رفتم مسؤول میراث فرهنگی نبود، پس به داخل یکی از تاقها رقم و استراحت کردم درد پا توان مرا گرفته بود. آقای یسارده (به معنای زمین آماده کشته)، مسؤول میراث فرهنگی، آمد و من از بلا تکلیفی در آمد: او از قومی در برازجان بود، که نیاکان وی در برابر اسکندر گجستک (ملعون) ایستادگی و مبارزه کرده بودند. خواب و خستگی مرا در ربود.

بعد از استراحت، ناهار خوردم و کتاب‌های مسؤول آن‌جا، که در اتاقم بود، توجهم را جلب کرد. با خواندن آن‌ها شمه‌ای از تاریخچه‌ی برازجان را فهمیدم. هنگام غروب آفتاب، از خوابگاه بیرون رفتم تا بافت شهر را بینیم، اما چند نفر با موتور مزاحم شدند که با پلیس ۱۱۰ تماس گرفتم و آن‌ها فوراً متواری شدند. سپس به دژ اسکندر، محل میراث فرهنگی، برگشتم.

برازجان شهر دلiran روشنایی

روز ۸۵/۳/۱۰، صبحانه، آش محلی خوردم و ساعت نه با مسؤول میراث فرهنگی به دیدن قسمت‌هایی از شهر رفتم [برازجان ۲۱] مرکز شهرستان دشتستان است که در ۷۲ کیلومتری شمال شرقی بوشهر قرار دارد. سابقه‌ی سکونت در شهر برازجان به سالیان دور برمی‌گردد. این شهر از بزرگ‌ترین و پر جمعیت‌ترین شهرهای استان بوشهر است و چون در کنار جاده‌ی بوشهر- شیراز قرار گرفته، اهمیت فوق العاده‌ای دارد. ارتفاع شهر از سطح دریا ۶۲ متر است و از نظر تجاری دارای اهمیت است. برازجان از زیباترین و دیدنی‌ترین شهرهای استان بوشهر است، به ویژه

در فصل زمستان و بهار، به خاطر زیبایی و سرسیزی اش، مسافران بیشماری را به طرف خود جلب می‌کند.

وجه تسمیه برازجان

دربارهٔ وجه تسمیهٔ برازجان نظریات مختلفی بیان شده است:

۱- برازجان به معنای مکان دلیران و آدمیان یک‌دنه و دلیر و شجاع است.

۲- واژهٔ برازجان از دو بخش بُراز به معنای گراز و جان پسوند مکان است. در زمان باستان به هنگام جنگ پرچمی از نقش گراز می‌بردند و گراز نزد آن‌ها مقدس و مظہر قدرت و شجاعت به شمار می‌رفته است.

۳- برازجان به معنای جایگاه رفیع است.

۴- می‌گویند در اصل بزرگان بوده، چون عده‌ای از بزرگان اقدام به بنیاد آن کرده‌اند.

۵- واژهٔ براز در زبان پهلوی به معنای درخشدگی و روشنایی است. برازجان به علت داشتن دشت‌های وسیع و آفتاب درخشنan و دائمی آن، به این نام موسوم شده است.

بناهای تاریخی برازجان عبارت است از:

* کاخ عظیم کورش، سرسلسلهٔ هخامنشیان، که در جنوب غربی این شهر قرار دارد و بیانگر سابقه و قدمت تاریخی این شهر بزرگ است. هدف کورش از ساخت این کاخ در برازجان تسلط و نظارت بر دریای پارس (خلیج فارس) و مراقبت از سرزمین‌های جنوب ایران بوده است.

* کاروانسرای مشیرالمُلک [۲۲]، از دورهٔ قاجاریه، بیان‌کنندهٔ اهمیت این شهر است و نشان می‌دهد که محل استراحت کاروانیانی بوده که

از شهرهای مختلف استان بوشهر عازم شهرهای شمالی کشور بوده‌اند.

* گرمابه‌ی سالم‌خانی که از نظر سبک معماری مانند گرمابه‌ی وکیل شیراز است و امروزه در زیر خاک مدفون است.

* مسجد قلعه، قدیمی‌ترین مسجد شهر بوستان.

* زندان اسکندر که از دیگر جاهای تاریخی و ادیانی برآذجان است.

* چهل‌خانه^۱ یا چل خانه در بیرون شهر، شامل سوراخ‌ها و حفره‌هایی که در دل کوه‌ها تراشیده‌اند و چنان که می‌گویند، برای زندانیان و یا بیماران روانی بوده است و پرتوگاه‌های طبیعی و رودخانه راه هر گونه فرار را بر آنان مسدود می‌کرده است.

زبان مردم برآذجان و کلاً منطقه‌ی دشتستان فارس گویش لُری است و با گویش‌های مناطق لُرنشین بهبهان و یاسوج بسیار نزدیک است. لُرها شاخه‌ای از نژاد اصیل آریایی هستند و از گذشته‌های دور تا اکنون به شجاعت معروفند.

از دهستان‌های نزدیک برآذجان، دالکی است در شانزده کیلومتری شمال آن. این دهستان قدیمی دروازه‌ی ورودی استان بوشهر محسوب می‌شود و نخلستان‌های آن منظره‌ای زیبا و دیدنی به وجود آورده است.

۱- اگر چهل را واحد شمارش و چل را مخفف آن بدانیم، چنان‌که امروز هم در تداول عامه به کار می‌رود، مانند چل نفر، چل کیلو، قاعده‌تاً می‌بایست تعداد حفره‌های مورد اشاره همان ۴۰ باشد، از طرفی، در برخی گویش‌های محاوره‌ای، مانند گویش اصفهانی، چل به معنای کم عقل، نادان، خُل، و دیوانه به کار می‌رود؛ همچین در فرهنگ نایینی، گردآوری دکتر منوچهر ستوده و فرهنگ لری، گردآوری حمید ایزدپنا، این کلمه به معنای خُل و کم عقل ثبت شده است، پس می‌توان چل خانه را به معنای خانه‌ی دیوانه‌ها دانست که مردم شهر برای در امان ماندن از آزار بیماران روانی آن‌ها را به آن صخره‌های خوفناک می‌بردند و رها می‌کردند و چه بسا حکام نیز مخالفان خود را در آن‌جا به بند می‌کشیدند!

وجه تسمیه‌ی دالک

در اصل ده لکی بوده و لک واحد پول بوده است. و چون این دهستان در کنار جاده‌ی اصلی قرار داشته و از مسافران عبوری مالیات می‌گرفته‌اند، به ده لک موسوم می‌شود. بعدها ده لکی به صورت دالکی در می‌آید. دالک در گویش لری یعنی شهر مادر.^۱

دهستان دالکی دارای چند روستا به نام‌های **تبرستان**، **تیرنگ**، **دُرودگاه**، **بَرْمَك**، **باغ حصار**، و **باغی** است.

می‌گویند اسکندر در حملات خود، این شهر را نیز مصون نمی‌گذارد و وارد آن می‌شود. بزرگ این شهر شخصی به نام بُراز بوده که جایگاه او کوه قلعه، واقع در جنوب شرقی برازجان، بوده است. در زمان حمله‌ی اسکندر، او و نیروهایش از خود رشدات و شجاعت زیادی نشان می‌دهند. براز نزد نیروهای خود بسیار عزیز بوده است. آن‌ها او را برازجان صدا می‌زنند.^۲

پس از گشت و گذار طولانی، دوباره به سازمان میراث فرهنگی برگشتم. در آن‌جا آقای نوری، از استان اردبیل، منتظر ما بود و طبق قرار قبلی، می‌خواست که در یک روز پیاده‌روی همراه من باشد. از مسؤولان آن‌جا خواهش کردم اتفاقی به ایشان بدنهند تا فردا صبح با هم به طرف بوشهر حرکت کیم. با آقای نوری گشتنی در برازجان زدیم و برخی وسائل لازم را خریدیم و شب را به استراحت پرداختیم.

ساعت سه صبح روز ۸۵/۳/۱۱، بیدار شدیم و با یاد خدا به سمت بوشهر حرکت کردیم. هوا خوب و مسیر دلچسب و بدون مانع بود و ما در حاشیه‌ی جاده که خاک نرمی داشت راه می‌رفتیم. صحبت‌های آقای نوری

۱- «این گفتار، نمونه‌ای از ریشه‌یابی عامیانه است، چنان که تبریز را گفته‌اند: جایی که تپ را می‌ریزد، برای اردبیل گفته‌اند: جایی که ارده را با بیل جایه‌جا می‌کرده‌اند!» (استاد فریدون جنیدی)

۲- «ریشه‌یابی عامیانه است.» (استاد جنیدی)

خوب و سرگرم کننده بود. در راه، یکی از مسؤولان تربیت بدنی بوشهر ما را دید و گفت که سعی کنیم همان روز به بوشهر برسیم حتا اگر شده بقیه‌ی راه را با ماشین برویم، زیرا روز بعد جمعه بود و به گفته‌ی وی، کسی برای استقبال از ما نبود. من قبول نکردم زیرا هدف من پیاده‌پیمایی و قول دادم که جمعه داشتم، تا جایی که ممکن باشد، مسیرم را پیاده پیمایم و قول دادم که ظهر به بوشهر برسم. او با دادن شماره تلفن از ماحصل‌حافظی گرد و رفت.

ساعت ۱۰:۳۰ صبح، به عیسویه^۱ رسیدیم. صبحانه‌ای را که یک موتورسوار برایمان خریده بود خوردیم و به راه افتادیم. بعد به دو نفر بسیجی رسیدیم که به ما درباره اشرار هشدار دادند.

بالاخره ساعت ۱۲:۵ بعد از ظهر، در اوج گرمای هوا، به روستای احمدی^۲ رسیدیم و با کمک یکی از مسؤولان کمیته‌ی امداد تربیت بدنی چُفادَک^۳، برای صرف ناهار و کمی استراحت، به دُویره^۴ رفتیم. اما هرچه

۱- در فرهنگ آبادی‌ها، چنین نام دید، نشد و به نظر منظر از عیسویه، عیسوئه باشد با این مشخصات جغرافیایی: ۵۱ درجه و ۱۷ دقیقه‌ی طول جغرافیایی و ۲۹ درجه و ۱۹ دقیقه‌ی عرض جغرافیایی و ۵۱ متر ارتفاع از سطح دریا. در لغتنامه دهخدا نیز به نقل از جلد هفت فرهنگ جغرافیایی ایران، در دو مورد ذیل نام عیسوئه چنین آمده است: «و، مرکز دهستان عیسوئه، بخش برازجان، شهرستان بوشهر...» و «یکی از دهستان‌های بازده گرانه بخش برازجان، شهرستان بوشهر است. فرای مهم آن عبارتند از چاه‌خانی، خوش آب، خوش مکان، سرمهل و گزبلند و مرکز این دهستان قریه‌ی عیسوئه است».

۲- ده، بخش مرکزی شهرستان تنگستان، استان بوشهر، ۲۸ کیلومتر، ارتفاع از سطح دریا حدود بیست متر، گرم، خشک، دشت سر راه برازجان به بوشهر. (گیاتشناسی ایران، ج ۳، ص ۵۴) در فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور، ارتفاع این روستا پانزده متر از سطح دریا ذکر شده است.

۳- ده، مرکز دهستان حومه، بخش مرکزی شهرستان بوشهر، استان بوشهر، ۱۸/۵ کیلومتر، ارتفاع هشت متر، گرم، خشک، دشت سر راه بوشهر به برازجان و آهنم. (گیاتشناسی ایران، ج ۳، ص ۳۸۳) این روستا در ۵۱ درجه و دو دقیقه‌ی طول جغرافیایی و ۲۸ درجه و ۵۹ دقیقه‌ی عرض جغرافیایی و در ارتفاع هفت متری از سطح دریا واقع است. (فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور) چنان که ملاحظه می‌شود، یک متر اختلاف محاسبه یا ثبت ارتفاع در دو مأخذ یاد شده وجود دارد.

۴- ده، بخش مرکزی شهرستان دشتستان، استان بوشهر، ۲۴/۵ کیلومتر، ارتفاع حدود بیست متر، گرم، خشک، دشت سر راه برازجان به بوشهر، مجاور روستای احمدی. (گیاتشناسی ایران، ج ۳، ص ۵۶۲) دویله در ۵۱ درجه و چهار دقیقه‌ی طول جغرافیایی و ۲۹ درجه و چهار دقیقه‌ی عرض جغرافیایی و ارتفاع پانزده متری از سطح دریا است. (فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور) باز هم دو مأخذ حدود پنج متر اختلاف محاسبه یا ثبت دارند.

منتظر شدیم، خبری از مسؤول آن جا نشد. خود را با خوردن پالوده‌ی خنک سرگرم کردیم و همچنان به انتظار نشستیم، اما بیهوده بود. پس، به ناچار به طرف برخی خانه‌های مجاور رفیم و در زدیم، اما با برخورد سرد و بی‌مهری آنان مواجه شدیم؛ گویا از ما گزیزان بودند. از طرفی، من از خون گرمی و میهمان‌نوازی جنوبی‌ها بسیار شنیده بودم و نه همین سبب مأیوس نشدم و پس از کمی جست‌وجو، توانستم دفتر «هیلار آن جا را بیابم.

هنوز چیزی از استراحت ما نگذشته بود که همراهم، آقای نوری، حالش به هم خورد و به ناچار او را به درمانگاه بردیم. خوشبختانه با مداوای سرپایی، حالش بهتر شد. شاید گرمایش شده بود. ساعت شش بعد از ظهر، دوباره آماده حرکت شدیم و به سمت روستای چغادک به راه افتادیم.

کمی از گرمای هوا کاسته شده بود. به تربیت بدنی چغادک رسیدیم. غروب زیبای خورشید بوشهر بی‌نظیر بود. چراغ‌هایی که از دور سوسو می‌زد، خبر می‌داد که به روستای چغادک رسیده‌ایم. ساعت نه رسیدیم و با آقایانی که از تربیت بدنی به استقبال‌مان آمده بودند راهی استراحتگاه شدیم. پس از شام و کمی استراحت، با صحبت درباره‌ی غذا و نامه‌بانی‌های دویوه‌ای‌ها، اندکی تفریح کردیم؛ زیرا آن‌ها درباره‌ی من گفته بودند که این خانم از شوهرش فرار کرده است!

ساعت چهار صبح روز ۱۲ خرداد ۸۵، بیدار شدیم و صبحانه خوردیم و خداحافظی کردیم. و آقای نوری از همه‌ی این لحظه‌ها فیلم‌برداری کرد. ساعت پنج صبح، به طرف بوشهر حرکت کردیم که البته پانزده کیلومتر بیشتر نبود. در شهرهای جنوبی ایران، اوایل صبح هوا قابل تحمل‌تر است. به همین علت، من صبح زود حرکت می‌کردم. در آخرین روز راه‌پیمایی، پاهایم سنگین و تاولزده بود. این پاهای زخمی و تاولزده مرا از شمال به جنوب

کشومان رسانده بود. در چنین راه طولانی و خسته‌کننده‌ای، کف پاها بیشترین فشار و سختی را تحمل می‌کند. پس آیا نباید پای من مورد تشویق قرار گیرد؟! قول دادم که با خرید یک جفت کفش نو از پاها می‌قدم

کنم

آقای نوری هم، اگرچه یک روز بیشتر پیاده‌روی نکرده بود، پایش تاول زده بود و بسیار خسته و بی حال به نظر می‌رسید، اما روحیه‌ی خوبی داشت و در راه صحبت می‌کرد و همین گفت‌وگو باعث می‌شد مسیر کوتاه‌تر به نظر برسد. در مسیر، مسؤول تربیت بدنی چنگادک را دیدیم و از او به خاطر هماهنگی خوبی که انجام داده بود تشکر کردیم. ساعت ۸:۳۰ صبح، به پلیس راه بوشهر رسیدیم. جلوی پاسگاه رفم و از ایشان به خاطر عدم همکاری شان تشکر کردم! و اجازه خواستم، برای شستن دست و صورتمان، وارد محوطه‌ی پاسگاه شویم، اما آن‌ها فقط به من اجازه‌ی ورود دادند. پس از اندکی استراحت و تجدید قوا و تماس تلفنی با مسؤول تربیت بدنی، به طرف برج یا میدان اصلی شهر به راه افتادیم و ساعت ۹:۳۰ صبح به آن‌جا رسیدیم. مسؤولان روابط عمومی و معاون مدیر میراث فرهنگی و تربیت بدنی برای خوش‌آمدگویی به استقبال ما آمده بودند.

از دریای مازندران تا دریای پارس (خليج فارس)

استقبال گرم آن‌ها و دسته گل و هدیه‌ای که به من دادند سبب شد تا خستگی طول مسیر فراموش شود. سپس، ما را به هتل بردند و در آن‌جا گفت‌وگوهای صمیمانه و دلنشیینی کردیم. همان روز، برای بازگشت آقای نوری، بلیط تهیه کردند.

پس از صرف ناهار و بدرقه‌ی آقای نوری، به استراحت پرداختم و چندی بعد، از طرف صدا و سیمای بوشهر، به مصاحبه دعوت شدم. همان

شب نیز به همراه خانواده‌ی معاون توسعه‌ی میراث فرهنگی و گردشگری بوشهر به پیاده‌روی در کنار دریای پارس (خلیج‌فارس) رفتیم که بسیار عالی بود. شب به هتل برگشتم. ساعت ۸:۳۰ صبح روز ۱۳ خرداد ۸۵، به سختی از خواب بیدار شدم و پس از خوردن صبحانه، پیاده به طرف سازمان میراث فرهنگی رفتم و با رئیس آن‌جا ملاقات کردم. ایشان کتاب‌بارزشمند سیراف را به من هدیه کردند. من نیز از ایشان، به حاضر همه‌ی محبت‌ها و همکاری‌هایشان، سپاس‌گزاری کردم و ادامه‌ی برنامه‌ام را تشویح کردم. از آن‌جا به سازمان تربیت‌بدنی بوشهر رفتم.

ساعت پنج بعد از ظهر خبرنگار صدا و سیمای بوشهر برای مصاحبه به هتل آمد. بخش ورزش رادیو بوشهر نیز با من مصاحبه‌ی تلفنی زنده کردند و ورود مرا خوش‌آمد گفتند.

یکی از مهم‌ترین برنامه‌های آن روز ریختن آب دریای مازندران به دریای پارس (خلیج‌فارس)، به همراه خبرنگاران و مسؤولان سازمان میراث فرهنگی بوشهر بود که با هدف اتحاد و یکپارچگی مردم بین دو دریا انجام گرفت. در آن لحظه حال عجیبی داشتم. خرسند بودم از این‌که برنامه‌ام را با موقعيت به پایان رسانده‌ام و خداوند را سپاس گفتم که، در آشکار و نهان، لطف و حمایتش شامل حالم بود و توانستم این بار گران را به مقصد برسانم و به صورت نمادین، آب دو دریای مرزی کشورم را، از شمال تا جنوب، به هم پیوند زنم. خدای را سپاس گفتم که لایق چنین افتخاری شده‌ام. آشنا شدن با خُلقيات، آداب، رسوم و فرهنگ مردم بخشی از مردم سرزمينم که در مسیر پیاده‌روی من بود، فرصت و افتخاری بود که تکرارش بدین سادگی‌ها امکان‌پذیر نیست.

به هر روی، برنامه‌ی پرخطر، آموزنده و جسورانه‌ی «از دریای

۱۲۴ / از دریای مازندران تا دریای پارس

مازندران تا دریای پارس (خليج فارس)، در ۱۳ خرداد ۸۵، به پایان رسید.
اين رؤيا و آرزوی به ظاهر دستنيافتي و دور از عقل به تجربه درآمد،
با همه تلخیها و شيرینیهاش. با همه فراز و نشیبهاش. در پایان
سفر، اين پیام را برای دوستانم فرستادم:

و اين است قصه‌ی سفر

قصه‌ی جاده و پیچ و خم‌هاش

قصه‌ی دشت و کوه و دریا

قصه‌ی کوچ عشاير در بهار

قصه‌ی زندگی‌ها و شیوه‌ها

قصه‌ی اتحاد و دوستی‌ها

ماد و فارس و پارسيان

ترک و عرب، کرد و بلوچ

همه در کنار هم

مهربان و یک‌دل و یک‌زبان

ایران همیشه زنده باد

رویا لقمانیان - ۱۴ خرداد سال ۱۳۸۵

ساعت هشت صبح یکشنبه ۱۴ خرداد ۸۵، به همراه خانم و آقای جو کار، معاون توسعه‌ی میراث فرهنگی، در شهر بوشهر گشته زدیم و بافت قدیمی شهر را دیدیم، که از تیرخانه‌هایی از جنس چوب صندل ساخته شده بود و به سختی بریده می‌شد. سپس به دیدن دلوار، شهر شجاعت و پایداری، شهر شهید راه وطن، رئیس‌علی دلواری، رفتیم. اول از بوشهر بگویم. بندر بوشهر مرکز استان بوشهر [۲۳] است و ارتفاع آن از سطح دریا چهار متر است و شبه جزیره است؛ زیرا مسیر خشکی آن فقط یک جاده‌ی اصلی است که بوشهر را به دیگر شهرهای ایران پیوند می‌دهد.

بوشهر در آیینه‌ی تاریخ

پیشینه‌ی تاریخی بوشهر به دوران ایلام باستان می‌رسد که در آن زمان، این شهر از مراکز مهم امپراتوری ایلامی بود. و به لیان شهرت داشته و یکی از مهم‌ترین معابد ایلامی در آن بوده است. اردشیر بابکان این بندر را، به نام بُخت‌اردشیر، دوباره بنا کرد و در دوران ساسانی بهیکی از مراکز تجاری و نظامی تبدیل شد. این بندر بُخت‌شیر و سپس بوشهر خوانده شد و اعراب آن را البوشهر نامیدند.

از دیدنی‌های این بندر، بافت تاریخی - فرهنگی قدیم آن است، از زمان

قاجاریه و شامل چهار محله به نام‌های بهبهانی، دهدشتی، کوتی، و شَبَندی که دارای عمارت‌های متعدد است. مهم‌ترین آن‌ها عبارت است از عمارت امیریه، گلشن، دهدشتی، حاج رئیس، ملوانان، آب انبار قوام، مسجد جامع و کلیسا‌ی گریگوری. امروزه بندر بوشهر موقعیت خاص فرهنگی، اقتصادی، نظامی، تجاری و گردشگری دارد و یکی از بنادر صدور کالا و تولیدات مختلف صنعتی، فولاد، سنگ، و خشکبار به کشورهای حوزه خلیج فارس، آسیا، اروپا و افریقاست. نیروگاه اتمی به این شهر موقعیت‌بخشیده است.

این بندر دارای مناطق حفاظت‌شده‌ی نایبند^[۲۴] و مُند^[۲۵] و جزایر متعدد^[۲۶] است. شهرستان‌های تابع بندر بوشهر عبارت‌اند از جم^۱، دشتی^[۲۷]، بندر دیر^[۲۸]، بندر دیلم^[۲۹]، بندر کنگان^[۳۰]، بندر گناوه^[۳۱]، دشتستان^[۳۲]، و تنگستان^[۳۳].

«ستان»^۲ به معنای انبوهی است و چون تنگستان دارای تنگ‌های متعدد

۱- یکی از بخش‌های دوگانه‌ی شهرستان کنگان، در استان بوشهر. مشتمل بر دهستان‌های جم و ریز، به مرکزیت روستای ولایت. ارتفاع از سطح دریا حدود ۶۷۰ متر. بسیار گرم، خشک و کوهستانی، کنار رودخانه‌ی جم. (گیاتری‌شناسی ایران، ج ۳، ص ۳۲۸)

۲- استان یا آستان (ستان) پسوند مکان است؛ دال بر بسیاری و فراوانی مانند بوستان، تاکستان، سروستان، گلستان. (فرهنگ فارسی معین، ج ۱، ص ۲۳۹ با ارجاع به ستان در ج ۲، ص ۱۸۳۱) این پسوند در زبان پهلوی به صورت «ستان» Stan آمده است. (لغت‌نامه‌ی دهخدا، ذیل واژه‌ی ستان در معنای دوم)

استاد جنبیدی که متخصص زبان‌های پهلوی و اوستایی می‌باشد، توضیح دادند که این پسوند در زبان پهلوی به گونه‌ی «ایستان» istan آمده است.

۳- تنگ: باریک و کم عرض، اندک پهنا، جایی که کسی یا چیزی به دشواری در آن جای گیرد، دره، راه، باریک میان دو کوه. (لغت‌نامه‌ی دهخدا)

است، تنگستان نام گرفته است. این شهر در فاصله‌ی ۵۴ کیلومتری جنوب شرقی بوشهر واقع است و مردمی سخت‌کوش، جوانمرد، متدين، و سلحشور دارد.

رئیس‌علی دلواری [۳۴]، کدخدای دلوار، با همکاری زائرخضرخان تنگستانی^۱ و شیخ حسین‌خان چاه‌کوتاهی [۳۵] و چندین تن دیگر، در برابر سپاه متجاوز و اشغالگر انگلیسی ایستادند. آن‌ها تبرد خود را نبردی مقدس می‌دانستند و کشته شدن در این راه را شهادت در راه وطن و تقرب به خداوند تلقی می‌کردند.

به همراه دوستان، منزل رئیس‌علی دلواری و موزه‌ی آن را دیدیم و با مجسمه‌سازی که تندیس رئیس‌علی را سوار بر اسب ساخته بود ملاقات کردیم. در واقع، همه چیز برایم جالب بود و شناخت خوبی از بوشهر به دست آوردم. بندر بوشهر را می‌توان شبه‌جزیره‌ای دانست که فقط راه زمینی آن جاده‌ای است که به برازجان متصل می‌شود. بندر بوشهر شهری است با فرهنگ غنی و مردمی آرام و صبور و بدون کم‌ترین مざاحمت برای یکدیگر و متمایز از دیگر شهرهای بندری. مردان آن‌جا غیرتمند و با جذبه‌ای ویژه‌اند. بسیاری از آن‌ها با دختران شیرازی ازدواج کرده‌اند و از این بابت بسیار خرسندند.

دیشب ساعت ۹:۳۰ پیاده از هتل به طرف دریا رفتم و کنار دریایی پارس

۱- زائرخضرخان تنگستانی، ضابط و کدخدای آمرم، مرکز تنگستان، در سال ۱۳۳۳ قمری در جنگ بین الملل اول، که انگلیسی‌ها بوشهر را تصرف کردند، به اتفاق شیخ حسین‌خان چاه‌کوتاهی و رئیس‌علی دلواری بر ضد انگلیسی‌ها قیام کردند و تا سال ۱۳۳۹ قمری با آن‌ها مشغول جنگ و زد و خورد بودند. سرانجام به تحریک بیگانگان او و پسرش، سام‌خان، به وسیله‌ی یکی از اهالی تنگستان کشته شد. (مهدی بامداد، شرح رجال ایران، زوار، تهران، ۱۳۶۳، ج ۱۰۹، ص ۱۰۹)

(خليج فارس) نشستم و غرق در اندیشه شدم. گوئي آب‌های نيلگون درياني
پارس مرا به کنار خود می‌خواند. انگار دريا هم از شادي من مسرور بود.
برخورد پُر صدای موج‌های سرکش دريا با سنگ‌های ساحلی، هواي پاک و
بدون آلودگی ساحل و آرامش تنهائي سبب شد تا همه‌ی خستگی پياده‌روي
طولاني را فراموش کنم. بوی دریا، بوی ساحل و بوی ماهی دریای جنوب،
مرا به ياد سواحل شمال ايران انداخت؛ انگار فاصله‌ی زمانی و مكانی از ميان
رفته بود و می‌توانستم آب‌های شمال و جنوب کشورمان را يك‌جا بینم و
لس کنم. احساس عجیبی بود، چيزی مانند يك خلسه‌ی روحانی.

ساعت ده شب، پياده به طرف هتل برگشتم و با وجود اين‌كه تنها و
غريب بودم، هیچ مزاحمتی نديدم و احساس غربت و نالمنی نکردم. گويا اين
جا مشکلی برای خانم‌ها نبود. چون بوشهر دارای فرهنگی غني است، رفتار
مهاجران چندان بر چهره‌ی شهر تأثير نگذاشته است. با وجود اين‌كه حضور
مهاجران در زمان جنگ ايران و عراق [۳۶]، مشکلاتی به وجود آورده بود،
با بازگشت آن‌ها آن مشکلات نيز برطرف شده است. در اين شهر به هیچ
فرد معتمد و يا يك‌كاری برخورد نکردم و شاید علت اصلی آرامش و امنیت
آن‌جا نيز همين امر است.

اميدوارم بتوانم در فرصتی مناسب‌تر، دوباره به اين شهر سفر کنم.
بعد از ظهر، به موزه‌ی مردم‌شناسی رفتم. بسيار عالي بود، در بخش
سازشنايس و موسيقى موزه، انواع سازهای موسيقى خبر از غني بودن
فرهنگ و هنر اين منطقه می‌داد. موسيقى در بوشهر به دو دسته‌ی مذهبی و
غيرمذهبی تقسيم می‌شود. موزه‌ی موسيقى به قدری جالب بود که دلم
نمی‌خواست آن‌جا را ترك کنم و تأسف می‌خوردم که چرا تا آن زمان با
بوشهر آشنا نشده بودم.

صنایع دستی بوشهر شامل گرگوربافی (وسیله‌ی صید ماهی)، حصیربافی،

عروشك‌های صدف، سفال و سرامیک‌سازی، عبابافی، گبه‌بافی، گلیم‌بافی، و لنج و قایق‌سازی است. هنر معماری و خانه‌سازی نیز در بوشهر با هدف‌هایی برتر از رفع احتیاج به وجود آمده است.

روز بعد را بیشتر داخل هتل بودم و بعد از ظهر دوباره به کنار دریای پارس (خلیج فارس) رفتم و تنها در کنار دریا نشستم نمای آن درد دل کردم.

چه زیبا سیراب می‌شود ساحل شننه از امواج دریا،

چه زیبا می‌رقصند امواج و چه بی‌تاب است دریا

برای دیدن مرد ماهیگیر

و چه زیبا بر سینه نگه می‌دارد او را

خورشید در آئینه‌ی دریا تازی می‌کند و ماهیان چه زیبا رقص زندگی
می‌کنند

چه خوشبخت‌اند مردم این سرزمین که دریا آنان را احاطه کرده

و دریا هم شاد، از بودن در کنار چنین مردمانی آرام و نجیب

و دست سخاوتمند دریا

مردان آن‌ها را نالمید از صید راهی ساحل نمی‌کند

و چه زیباست پرواز پرنده‌گان مست روی بستر دریا!

*

روز بعد پس از صبحانه، با خودرویی که از تربیت بدنه برایم فرستاده بودند به گناوه رفتم که در ۱۶۵ کیلومتری شمال غربی بوشهر قرار دارد.

گناوه نیز مانند نامهای دیگر، به صورت‌های مختلفی ثبت شده است،
مانند گناباد، گنابه، جنابه.

۱۳۰ / از دریای مازندران تا دریای پارس

یاقوت حموی[۳۷] بنای این شهر را به تهمورس^۱ دیوبند، از پادشاهان پیشدادی[۳۸]، نسبت داده است و این امر قدمت تاریخی گناوه را نشان می‌دهد. بندر گناوه از دیرباز به داشتن پارچه‌های کتانی ممتاز مشهور بوده که برای لباس‌های رسمی دولتی استفاده می‌شده است. این بندر دارای تعدادی آثار باستانی است و مدفن مشاهیری چون حسین بن بهرام جنابی، معروف به ابوسعید گناوه‌ای[۳۹]، است.

بعد از گشتی در ساحل بندر گناوه، برای دیدن بازار و خرید، به داخل شهر رفتم. قیمت‌های مناسب جنس‌ها هر کسی را تشویق به خرید می‌کرد. پس از کمی خرید، به بوشهر و هتل برگشتم.

با هماهنگی، قرار شد روز بعد به طرف سیراف[۴۰] یا بندر طاهری حرکت کنم. به همین منظور، کارهای لازم را انجام دادم. هدیه‌ای را که مدیر کل تربیت بدنی برایم فرستاده بود به هتل آوردند. سرانجام، با خدا حافظی از دوستان و مسئولان تربیت بدنی و میراث فرهنگی، عازم سیراف شدم.

ساعت ده صبح روز ۱۷/۳/۸۵، به اتفاق یکی از کارمندان میراث فرهنگی، با اتومبیل به سمت سیراف حرکت کردم. این شهر در فاصله‌ی ۲۴۰ کیلومتری جنوب شرقی بوشهر و کنار ساحل قرار گرفته است. حدود ساعت یک بعد از ظهر، به آنجا رسیدیم و من یکراست به طرف مقر

۱- تهمورس در اوستا با صفت زیناوند آمد، به معنای کسی که دارای زین و ساز و برگ است؛ بدین سبب که تهمورس ساز و برگ را ابداع کرد و همواره با دیوان و جادوان و دشمنان ایران می‌جنگید. تهمورس، چون دیوان را دستگیر و در بند کرد، دیوبند لقب گرفت. در دوره‌ی او، ایرانیان دارای خط و نگارشی بوده‌اند که تاکنون اثری از آن یافت نشده. (احمد نوری، پیشدادیان و کیانیان، نشر مرسا، تهران ۱۳۸۰، ص ۵۳-۵۷؛ نیز * فریدون جنبی، زندگی و مهاجرت آریانیان، نشر بلخ، تهران، ۱۳۸۴، ص

باستان‌شناس معروف، دکتر وايت هاووس^۱، رفتم که چند سالی، برای حفاری، در آن جا ساکن بوده و زحمات زیادی کشیده بود. ناهاری که تهیه شده بود خوردیم و استراحت کوتاهی کردیم. سپس، با آقایان مسؤول میراث فرهنگی آن جا به دیدن شهر رفتیم. در کنار ساحل ایستاده بودم که ناخداگاه به فکر فرو رفتم و خود را در زمان رونق سیراف تصور کردم. صدای همه‌هی ناخدايان و جاشوها و بازرگانان از یك سو و از سوی دیگر، غوغای برخورد امواج بر دیوار ساحلی مرا به سدها سال پیش برد. روزگاری این بندر از پرچوش و خروش ترین بنادر جهان بود و امروز خاموشی و آرامشی پایان ناپذیر بر ویرانه‌های آن سایه افکنده است.

ویرانه‌های تاریخی سیراف

از تاریخ باشکوه سیراف به وجود آمده بودم، اما از طرف دیگر غصه‌دار و خاموش بر ویرانه‌ها قدم می‌گذاشتم و با خود می‌اندیشیدم که روزگاری چه انسان‌هایی در آن جا زندگی می‌کرده‌اند. با دیدن دوستان میراث فرهنگی سیراف، گویی در سوگ از دست دادن آن همه عزت و شکوه شریک بودم. مانند یک تماشاچی شده بودم که، پس از دیدن نمایشی درام، اشک حسرت از دیده می‌بارد و آهی غمناک از سینه بر می‌آورد. مسؤول میراث فرهنگی گفت که مقدسی، در احسن التقاسیم، درباره‌ی وجه تسمیه‌ی سیراف آورده است که پس از نمرود، سیراف، پسر فارس، اردشیر کوره را آباد کرد. در افسانه‌های کهن ایرانی آمده که کیکاووس^۲ [۴۱]، پس از صعود به آسمان، در منطقه‌ی سیراف فرود آمد و شیر و آب خواست. از آن پس این مکان به شیراب و بعد به سیراف مشهور شد.

جغرافی‌نویسان بنای شهر سیراف را به دوران کیانیان می‌رسانند. توجه

^۱- درباره‌ی دکتر وايت هاووس نگاه کنید به پی‌نوشت [۱۲].

^۲- نگاه کنید به یادداشت [۴۰]، بخش مریبوط به وجه تسمیه‌ی سیراف.

هخامنشیان به سواحل دریای پارس (خلیج فارس) و وجود بقایای سه کاخ در استان بوشهر، از دوران کورش کبیر و داریوش اول، و آرامگاه گوردختر^۱، که قدمت آن به اوایل دوران هخامنشیان می‌رسد، دلیلی بر این مدعاست. در این باره، استاد جنیدی می‌افزایند: «بر بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی، رونق بندر سیراف به دوران کاسیان می‌رسد و ^ودر آن هنگام پررونق‌ترین بندر جهان بوده است.»

مهم‌ترین بناهای باستانی سیراف

- * مسجد جامع شهر، حمام و بازار و نمونه‌ی شهر.
- * قبور سنگی سیراف جالب‌ترین آثار تاریخی این شهر است که در دره‌ی دشیلو، در دامنه‌ی کوهستان کنده شده و شاید در دنیا بی‌نظیر باشد. عده‌ای آن را به مسلمانان و عده‌ای به زردهشتیان و یهودیان نسبت می‌دهند. به سبب تدفین مردگان به شیوه‌ی ادیان گوناگون، آن‌جا را گورستان تمدن‌ها نامیده‌اند.

طبق آخرین نظریه‌ی محققان، بر پایه‌ی کاوش‌های انجام شده، احتمالاً آن‌جا گورستان نبوده بلکه محلی بوده است برای جمع‌آوری آب شیرین، این موضوع هنوز در دست تحقیق و کاوش است.

- * چاه‌های آب از شگفتی‌های بندر سیراف است. این چاه‌های سنگی، که بیش از سد حلقه‌اند، در ارتفاع ۳۵ تا ۱۳۰ متری در تنگ‌لیر واقع

۱- آرامگاه گوردختر متعلق به کورش اول هخامنشی است. آرامگاه او به صورت «استودان»ی (=استخوان‌دان) در پشت کوه منطقه‌ی برازجان پایر جاست و از اولین آثاری است که در حدود قرن شش قبیل از میلاد و پیش از آرامگاه استودانی کوروش دوم پایه‌گذار حکومت هخامنشیان در پاسارگاد، تدفین در آن به شیوه‌ی زردهشتی صورت گرفته است. پس از حدود هزار سال، زردهشتیان سیراف ماکتی از این نوع آرامگاه، را در دل گورستان صخره‌ای سیراف به نمایش گذاشته‌اند. (علی‌اکبر سرفاز، «سیراف»، مجموعه‌ی مقالات کنگره‌ی بین‌المللی سیراف، به اهتمام دکتر عبدالکریم مشایخی، ص ۶۲-۶۸)

شده‌اند.

* دخمه‌ها، که در زبان محلی به آن خانه گُوزی (گبری) می‌گویند، جایی بوده است که پیران در شُرف مرگ را درون آن می‌گذاشته‌اند. هنوز استخوان‌هایی در دخمه‌ها قرار دارد که متعلق به یهودیان است.

* مسجد امام حسن بَصْرِی [۴۲]، واقع در تپه‌ای مشترف به بندر سیراف، از بناهای عهد ایلخانان و دارای زیرزمین، آب‌انبار، اصطبل، و مدرسه‌ی علوم دینی است.

* گور سیبویه [۴۳] و برادرش نورالدین^۱ از علمای اهل تسنن.

* آرامگاه قطب الدین شیرازی^۲ از علمای اهل تشیع.

* سنگ قبرهای دوران اسلامی که با خط کوفی نوشته شده و قدیمی‌ترین آن‌ها تاریخ ۳۶۴ هجری قمری دارد.

* آتشکده که اتاقی است تقریباً مربع شکل و دارای گچ‌بری‌هایی است. این بنا روی تپه‌ای مشترف به دره‌لیر^۳ واقع است.

۱- دربارهٔ نورالدین، برادر سیبویه، در هیچ یک از منابع در دسترس مطلبی نیافست.

۲- در لغتنامهٔ دهخدا، از دو قطب الدین شیرازی نام بوده شد، که با توجه به شیوه بودن فرد مذکور می‌توان پنداشت که محمدحسین ذهنی، معروف به قطب الاقطاب، از بزرگان عرقاً و مشائخ سلسلی ذهنی بوده است. دهخدا ده جلد کتاب از وی برمی‌شمارد و وفات او را به سال ۱۱۰۲ هـ.ق. و بدون اشاره به محل دفن وی ذکر می‌کند.

۳- لیر، جزء اول واژه‌ی لیراوی، از لغت‌های اصلی لری است به معنای زمین و قسمتی از کوهستان که پوشیده از جنگل و مرتع است. «لیر» و «لر» (lera) و لیر در گویش اصلی لری به همین معناست که با آن، به معنای آب، ترکیب شده و لیراوی ساخته شده، که به معنای زمین سرسبز و پر آب است. (سیماه سیاحتی بوشهر، ص ۴۷) لیراوی جلگه‌ای است شامل چهار دهستان به نام‌های لیراوی چنوبی، لیراوی میانی، لیراوی شمالی، و حومه با ۴۳ روستا وابسته به شهرستان دیلم در استان بوشهر. حوزه‌ی سیاسی بندر دیلم و جلگه‌ی لیراوی در ۲۲ مهرماه ۷۴، با تصویب هیأت دولت، به دو بخش مرکزی و بحرگان تقسیم شد. (همان، ص ۴۶)

_____ ④ ١٣٤ / از دریای مازندران تا دریای پارس

* قلعه‌ی شیخ که متعلق به خاندان نصویری^۱ بوده و بر تپه‌ای بلند و مشرف به دریا بنا شده است و دارای دو حیاط اندرونی و بیرونی و یک شاهنشین است، این قلعه را شیخ جبار دوم، پدر بزرگ شیخ ناصر نصویری در اوایل دوران قاجاریه ساخته است. این بنا مزین به گچبری‌های زیبا با قدمت ۲۰۰ سال و تابلوهای زیبا از مجالس شاهنامه‌ی فردوسی است.

* آثار تاریخی سیراف که به سرپرستی دکتر وايت هاووس، بین سالهای ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۳ م، حفاری شده است عبارتند از:

* محوطه‌ی کوئی موزه‌ی مردم‌شناسی، که در زمان حفاری اقامتگاه دکتر وايت هاووس نیز بوده است.

* مسجد جامع سیراف، حمام، بازار، و نمونه‌ی شهر. برخی از آثار نیز همچون قلعه‌ی نصوروド و بازار قدیمی، امروز، در زیر آب مدفون شده است.

در کنگره‌ی بین‌المللی سیراف، که در آبان ۱۳۸۴ برگزار شد، سیراف را شناسنامه‌ی تاریخ دریانوردی ایران و معرف بخشی از هویت تاریخی و فرهنگ ایران معرفی کردند. سلیمان سیرافی و ابویزید سیرافی و سدها دریانورد مشهور دیگر از این شهر برخاسته‌اند و آن‌ها تداوم بخش تبادلات تجاری دریایی بین دریای پارس (خليج فارس) و دورترین نقاط شرق به شمار می‌روند. در ادبیات شفاهی مردم ساحل‌نشین دریای پارس (خليج فارس)، از

۱- طوایفی از شبه جزیره‌ی عربستان به منطقه‌ی شمالی دریای پارس (خليج فارس) مهاجرت کردند، از آن جمله می‌توان به آل نصور، تیمی، مالکی، آل حرم، و عیبدل اشاره کرد. از زمانی که شیخ مذکور نصویری کلیه‌ی طوایف منطقه را با هم متحد کرد، تا سال ۱۸۴۴/ ۱۲۲۳ ش، کنگان یک بخش مستقل اعلام شد. هسته‌ی اولیه‌ی شهر کنگان در زمان شیخ حاتم نصویری در سال ۱۷۷۰ م بنیان گذاشته شد.

(همان، ص ۴۷)

این دریانوردان با لقب شیران دریا یاد می‌شود.

افول سیراف، طی یک قرن و نیم، به علت بروز ناامنی‌های شدید سیاسی فارس، از رونق افتادن مسیرهای کارروانی، تحولات جهان اسلام، مهاجرت گروههای اجتماعی قدرتمند این بخش به نواحی دیگر، و عوامل طبیعی، بویژه زمین‌لرزه‌ی سال ۳۶۶ هجری^۱، ضربه‌ی نهانی را به شکوه این شهر وارد کرد. کیش و سیراف هر دو از مرآت‌تجاری دریانوردی دریای پارس (خلیج فارس) بوده‌اند و بعد از زلزله، بازارگانان، و دریانوردان سیرافی خود را به کیش رساندند و به تجارت ادامه دادند.

شب را در منزل آقای کنگانی، که با خواهر و مادرش در یک خانه‌ی قدیمی زندگی می‌کرد ماندم و پس از صرف شام دلچسب، به یک پیاده‌روی نیروبخش در ساحل رفتم. سراسر آن شب را در اندیشه‌ی گذشته‌ی پرافتخار سیراف بودم؛ گویی در کوچه‌پس‌کوچه‌های پرازدحام سیراف قدم می‌زدم.

روز ۱۸/۳/۸۵، ساعت پنج صبح بیدار شدم و با آقای هدایتی و پسر عمویش به طرف بندر عسلویه^[۴۴] و از آنجا به دیدن منطقه‌ی اقتصادی، که آن را قطب اقتصاد ایران می‌نامیدند، رفتم. هوای آنجا بسیار آلوده بود. سپس، به طرف گاویندی^۱ و بعد هم به طرف بندرلنگه^[۴۵]، که جزء استان هرمزگان است، رفتم. ساعت ۱۰:۳۰ به آنجا رسیدم و یک راست به طرف فرمانداری رفتم و پس از انجام مقدمات آشنایی، آن‌ها با تربیت بدنه تماس گرفتند و برای من بلیت کشتی والفرجر را گرفتند که حرکت آن فقط در روزهای دوشنبه و پنجشنبه بود و خوشبختانه، من روز پنجشنبه به آنجا

۱- گاویندی از بخش‌های پنج‌گانه‌ی شهرستان بندرلنگه، استان هرمزگان. مشتمل بر دهستان بدشت، مهرگان و کوشکنار به مرکزیت گاویندی، ارتفاع از سطح دریا، حدود ۶۰ متر. بسیار گرم، خشک، دشت، سر راه بندرلنگه به کنگان. (گیاتریک، ج ۳، ص ۱۰۷۲)

رسیدم. پس از ناهار، به طرف ساحل بندرنگه و پارک کوثر رفتم و از پرچم صلح و دوستی فیلم گرفتم، زیرا من هم «سفیر صلح و دوستی» از شمال تا جنوب ایران بودم.

به طرف بندر کشتیرانی والفجر رفتم و ساعت سه سوار کشته شدم و بعد از پیدا کردن جای خود، به اتاق کاپیتان کشته دعوت شدم و از داخل کابین دیدن کردم. بعد از آشنا شدن با کاپیتان، به عرشه‌ی کشته رفتم. کشته و دیدن نوعی دیگر از زندگی برایم بسیار جذاب بود؛ با دیدن آب‌های دریای پارس (خليج فارس)، شوق وصفناپذيری به من دست داد و فرياد زدم: «خليج هميشه فارس!» من با پيمودن چند هزار كيلومتر برای بودن و موجوديت تو به اينجا آمدهام! تجربه‌ی سفر دریابي برایم مهم بود.

كنار عرشه‌ی کشته نشسته و سرودم:

ای آب‌های نيلي دریای پارس!

در درونت جاري ام همچو موج

جارى ام در بلندای امواجت

همچو باد، بر بال لکلکها،

آزاد چون نسيم، رها در خروش سرکش موج‌هایت

ای خاک و آب ايران!

آمده‌ام، نگهبانی از پيکرت را،

وجب به وجب سنگلاخت را

و

قطره قطره آب‌هایت را،

از شمال بارانيات

تا جنوب شرجیات را.

به شمال و جنوب سوگند
که به جان کوشم،
نگهبانی از آب و خاکت را!

سرزمین آفتاب

ساعت ۵:۳۰ به لنگرگاه کیش [۴۶] رسیدم، سپس به سازمان منطقه‌ی آزاد کیش، گشتم. ایشان نبودند؛ پس، آقای آهاری، معاون ایشان، مرا پذیرفتند و مقدمات اسکانم را آماده کردند. سپس با آقای دکتر سجادی، مدیر سازمان تفریحات سالم، ملاقات کردم. ایشان، که دونده‌ای معروف هستند و دوازده مدار طلا گرفته‌اند، از من استقبال کردند و از برنامه‌ام پرسیدند. گفتم که آخرین برنامه‌ی پیاده‌روی‌ام پیمودن دور جزیره‌ی کیش است. قرار شد ایشان هماهنگی لازم را انجام دهند و روابط عمومی آن‌جا، برای همراهی با من، مرا با خانمی آشنا کند که یک بار پیاده دور کیش را پیموده‌اند. این معارفه انجام شد و قرارهای لازم گذاشتند.

صبح روز ۱۹/۳/۸۵، بیدار شدم و بعد از صرف صبحانه، ساعت ۹:۴۵ به سازمان میراث فرهنگی رفتم و در آن‌جا با افراد زیادی آشنا شدم و قرار شد روز بعد ساعت سه صبح حرکت کنیم، زیرا بهترین زمان برای پیاده‌روی در مناطق گرم صبح زود است. پس از پیاده‌روی، به دیدن دوستانم رفتم و بعد به بازار عرب‌ها رفتم و سپس به هتل بازگشتم تا پیش از اجرای برنامه‌ی پایانی پیاده‌روی به دور جزیره‌ی کیش به اندازه‌ی کافی استراحت کنم.

ساعت ۲:۳۰ بامداد روز ۲۰/۳/۸۵، از خواب بیدار شدم و ساعت سه صبح، مسؤول روابط عمومی مؤسسه‌ی ورزش به سراغ من و خانمی آمد که قرار بود با هم، دور کیش را پیاده طی کنیم. ابتدای مسیر، پارک دلفین‌ها، در

جادهی جهان، بود. هوای صحیگاهی بسیار مرطوب و تا حدودی دلچسب می‌نمود و از گرما خبری نبود تا کم کم هوا روشن شد. طلوع خورشید در جزیره‌ی کیش بسیار دیدنی است. در ساحل زیبای کیش، دیدن مرجان‌ها و آبزیان کنار ساحل برایم جذاب بود؛ برای من این راه‌پیمایی حالت گردش را داشت زیرا مناظر زیبا، نبودن صدای آواردهنده، وجود صدای دلپذیر طبیعت، و ساحل و امواج بسیار جذاب و دوست‌داشتنی می‌نمود. مسؤول روابط عمومی مؤسسه‌ی ورزش، با گرفتن عکس‌های زیبا، خاطرات را برایمان ماندگارتر می‌کرد. حدود ساعت ۷:۳۰ صبح، به جایگاه ورزش بانوان و استخر کرانه رسیدیم. جای خوبی بود برای خوردن صبحانه و ملاقات با بانوان ورزشکار کیش. آن‌ها با پلاکاردهای خوش‌آمدگویی، که از قبل آماده کرده بودند، مسافتی از راه را با ما همراهی کردند. سپس با آن‌ها خداحافظی کردیم. تا ساعت یازده پیش از ظهر، همچنان راه می‌رفیم و هوا بسیار گرم شده بود.

خبرنگاران ایرنا و صدا و سیما آمدند و با ما مصاحبه کردند که گویا در اخبار ساعت پنج بعد از ظهر پخش شد.

ساعت یازده، به کشتی یونانی [۴۷] رسیدیم و در آن‌جا توقف کردیم، زیرا برنامه‌ی پیاده‌روی من، در مناطق گرم، تا ساعت ده تا یازده بیشتر نبود. پس از آن، ما را به استراحتگاه بردند. ساعت ۴:۳۰، که تا حدودی از گرمنی هوا کاسته شد، دوباره مسیر را ادامه دادیم؛ زیرا می‌خواستم غروب در کنار کشتی یونانی باشم و پایان پیاده‌روی ام در آن‌جا باشد.

با صحبت با خانم همراه و مسؤول بانوان، مسیر خیلی کوتاه به نظر می‌رسید. برای من این پیاده‌روی لذت‌بخش‌ترین قسمت پیاده‌روی ام بود. راه رفتن در کنار ساحل، به هیچ‌روی خستگی‌آور نبود؛ زیرا با مسیرهایی که من



آمده بودم قابل مقایسه نبود. خلاصه، آخر مسیر بودیم که من گام‌هایم را
کمی تندتر کردم و از دوستم جلو افتادم؛ می‌خواستم که غروب در کنار
کشتی یونانی باشم و ساعت هفت بعد از ظهر بود که راهپیمایی به پایان
رسید. در آن لحظه برای فرزندانم چنین سرودم:

در اینجا،

آبها، پشت سر هر قایق و کشتی،

پایکوب و دست افشاراند،

ماهیان، از هر رنگ و نژاد،

بر آب بوسه می‌زنند.

و نسیم ملایم آب بر موهایم شانه می‌زنند.

در اینجا،

بی‌کرانه‌ی آبی دریا،

آرام و مهربان، مرا به خود می‌خواند

و این تن خسته چه مشتاق آغوش

نوازشگر امواج است.

جایتان خالی!

حدود ۷۰ کیلومتر، دور تا دور جزیره‌ی کیش را طی برنامه‌ی یک
روزه نزدیک به نه ساعت و نیم پیمودم و بدین ترتیب راهپیمایی بزرگ من،
از شمال تا جنوب کشورم به طول ۱۸۰۰ کیلومتر، در ۵۷ روز به پایان
رسید؛ البته با توکل به خدا و حمایت‌های سازمان میراث فرهنگی و
گردشگری ایران و پلیس راه و نیروی انتظامی و تربیت بدنی.

صبح روز ۲۱/۳/۸۵، از خواب بیدار شدم. امروز که پایان کار را
مشاهده می‌کنم بسیار خوشحالم؛ زیرا روزی را بهیاد می‌آورم که قدم اول

را، از محمودآباد، در حالی برداشتمن که خبری از حمایت‌های نماینده‌ی شهرم نبود، اما من، با امید به حمایت خداوند، گام در راهی نهادم که اگر یاری‌های او نبود هرگز به پایان نمی‌رسید. پس، در آن صبح دلانگیز، مانند همیشه، یک بار دیگر، خداوند را برای این موقفیت سپاس گفتمن.

پس از خوردن صبحانه، برای دیدن فکر سجادی، به طرف مؤسسه‌ی ورزش رفتم، اما موقق نشدم ایشان را بینم و به فحجار، به طرف سازمان منطقه‌ی آزاد کیش رفتم و با راهنمایی و کمک‌های آقای آهاری، از معاونان آن‌جا، مجوزهای لازم را برای دیدن پارک دلفین‌ها و جاهای دیدنی کیش و استفاده از امکانات رفاهی - ورزشی از روابط عمومی سازمان گرفتم. آن روز را به گشت‌وگذار و استراحت و تجدید قوا پرداختم.

صبح روز ۲۲/۳/۸۵، برای رفع پاره‌ای مشکلات، نزد آقای آهاری رفتم؛ قرار شد سازمان منطقه‌ی آزاد کیش از صبح روز بعد، برای دیدن مناطق دیدنی کیش، یک خودرو در اختیارم بگذارد.

در روابط عمومی منطقه‌ی آزاد کیش با دو نفر از گزارشگران اعزامی برنامه‌ی رادیویی صبح به خیر ایران آشنا شدم و خودم را معرفی کردم و قرار شد آن‌ها گزارشی از برنامه‌ی پیاده‌روی من تهیه کنند؛ در ضمن قول‌هایی دادند که در برنامه‌ی آینده‌ی پیاده‌روی ام به دور دنیا از من حمایت کنند.

کیش جزیره‌ای است آزاد و زیبا واقع بر تپه‌ای مرجانی، برآمده از دل آبهای دریای پارس (خليج فارس). نزدیک‌ترین فاصله‌ی آن با سواحل ایران هجده کیلومتر است. کیش جزو استان هرمزگان است و فاصله‌ی آن تا بندر لنگه ۹۰ کیلومتر، تا بندر عباس ۳۰۰ کیلومتر، تا بوشهر ۴۰۰ کیلومتر، تا دوبی ۲۰۰ کیلومتر و تا تهران ۱۶۰۰ کیلومتر زمینی و ۱۰۵۲ کیلومتر هوایی است. جزیره‌ی کیش دارای آب و هوای گرم و مرطوب است. شرایط اقلیمی

از دریای مازندران تا دریای پارس / ۱۴۱

موجب پوشش گیاهی خاص منطقه شده است که عمدت‌ترین گونه‌ی درختی آن شامل کهور ایرانی، لور، کرت، گز و گونه‌های وارد شده‌ی گل کاغذی، نخل زینتی، اکالیپتوس، درخت نخل، و نارگیل است.

جادبه‌های گردشگری جزیره‌ی کیش

سواحل ماسه‌ای نقره‌ای رنگ زیبای شرق جزیره با چشم‌انداز بدیع دریای نیلی و سواحل صخره‌ای جنوب و شمال آن جذاب‌ترین بخش سیاحتی این منطقه است. آثار باستانی بی‌نظیر شهر حریره، قنات، شهر زیرزمینی و کاریز، برای علاقه‌مندان بسیار جذاب است.^۱ امکانات ورزشی مناسبی چون پیست دوچرخه‌سواری و پرواز گلایدر و اسب‌سواری و دیدار با بومیان کیش و آشنایی با زندگی و سنت‌های مردم این منطقه از جاذبه‌های دیگر این جزیره است. همچنین محله‌ی میرمهّا با غو، درخت سبز، پارک دلفین‌ها و بازارهای خرید که برای خانم‌ها جذاب است، ولی من که علاقه‌ای به بازار رفتن نداشتم، تمام وقت خود را صرف ورزش در جزیره و دیدن مکان‌های باستانی و مناظر طبیعی و سواحل کیش کردم.

جمعیت فعلی کیش، اعم از مهاجر و بومی، حدود ۲۰ هزار نفر است. برنامه‌ی پارک دلفین‌ها، ساعت شش بعد از ظهر، با نمایش یک شیر دریایی شروع شد. دلفین‌ها کارهای جالبی می‌کردند حتا نقاشی می‌کشیدند و مسئولان پارک آن‌ها را به قیمت بالا می‌فروختند و درآمد آن را برای کارهای خیریه هزینه می‌کردند. برای من انس و الفتی که بین انسان‌ها و دلفین‌ها به وجود آمده بود بسیار خوش‌آیند و جالب بود. باع پرندگان را دیدم و بعد کاکتوس و باع ارکیده. آکواریوم زیر دریا و

کوههای آتش‌فشار؛ برای آنهایی که آرزوی دیدن یک فوران آتش‌فشاری را دارند دیدن این برنامه بسیار مهیج است. هر پانزده دقیقه یک بار، غرش آتش‌فشار یک کوه را به چشم می‌دیدم.

مراسم ساعت هفت تمام شد و من به رستوران رفتم و دوستانی را که برای دیدن آمده بودند دیدم. بعد به منزل بنگشتم و استواحت کردم. صبح روز ۸۵/۳/۲۳، قرار بود برای دیدن مناطق دیدنی شهر بروم. ساعت نه از کاریز (پایاب) شهر زیرزمینی، که قبل اب انبار بوده، شروع کردم و برایم بسیار جالب بود. همه‌ی دیوارها از مرجان‌های متراکم تشکیل شده و گویا قرار است آب انبار را تبدیل به یک مرکز خرید زیرزمینی کنند. در ک آن همه زیبایی فقط با رفتن و دیدن میسر است و در بیان نمی‌گنجد.

درخت سبز، با ریشه‌های آویزان و بلند، از دیگر جاذبه‌های کیش است که برای مردم بومی آن‌جا حالت قدس دارد. قطر درخت بسیار زیاد است و ویژگی آن این است که ریشه‌های آن به طرف شاخه برمی‌گردد و دوباره به زمین فرو می‌رود. میوه‌ی آن را انجیر می‌گویند که بسیار کوچک و مانند زالزالک است. سپس، به طرف شهر تاریخی هریره رفتم. این شهر، پس از زلزله‌ی بندر تاریخی سیراف در سال ۳۶۶ هـ ق و از رونق افتادن آن، مورد توجه دریانوردان و تجار قرار گرفت و به مهم‌ترین مرکز تجاری و بازرگانی دریایی پارس (خلیج فارس) تبدیل شد و آثار و شواهد موجود نشان می‌دهد که شهر هریره رونق چشمگیری در مبادلات تجاری دریایی پارس (خلیج فارس) داشته است. همزمان با به قدرت رسیدن اتابکان، در قرن ششم و هفتم هـ ق، کیش در اوج عظمت به نام خزانه‌ی اتابکان فارس شهرت یافت و حدائق تا دو قرن بعد از آن هم مورد توجه حکومت مرکزی بود. پس از انقلاب صنعتی در اروپا، جزیره‌ی کیش تا مدتی در تسخیر

استعمارگران اروپایی بود. شورش عمومی مردم منطقه، علیه اشغالگران به علت حمایت حکومت مرکزی از آن‌ها، نتیجه‌ی مطلوبی نداشت و کماکان پرتغالی‌ها به حضور خود ادامه دادند.

در سال‌های پیش از ۱۳۵۷، برخی از باستان‌شناسان داخلی و خارجی همچون هامیلتون و وايت هاووس به کش آمدند و سدر قسمتی از آثار معماری مدفون شده در تپه‌های تاریخی به کاوش پرداختند و در نتیجه، عمارت اعیانی، حمام، مجتمعه‌ی بندرگاه شهر تاریخی هریمه و مسجد کهن را از زیر خاک بیرون آوردند.

در ادامه‌ی بازدید، به روستای باغو و کلبه‌ی هور و اسکله‌ی تفریحی غواصان رفت، بعد هم به دیدن پارک آهوان و خزندگان رفت که لاکپشت‌های فراوانی داشت. این جانواران به سبب آرامش و امنیت منطقه، در آن‌جا زندگی می‌کردند. دو نوع لاکپشت در دریای پارس (خلیج فارس) هست، لاکپشت نوکدار و لاکپشت سبز که همیشه بر اساس غریزه، برای تخم‌گذاری به همان ساحلی بازمی‌گردند که در آن، سر از تخم بیرون آورده‌اند. این خزندگان زیبا و بی‌آزار در دریا جفت‌گیری می‌کنند. دیدن آن همه خزندگان، انواع مارها و لاکپشت‌ها، بسیار جالب بود. بعد به پلازه بانوان و دیدن مجسمه‌ی هنرمندان رفت و از آن‌جا برای دیدن دوستان به ساختمان امور زنان رفت و رسانه‌های محلی با من مصاحبه کردند.

سازمان منطقه‌ی آزاد کیش رفت. در این دیدار، آقای شایسته هدیه‌ای به رسم یادبود به من دادند، با مسؤولان میراث فرهنگی خداحافظی کردم و به دیدن آقای دکتر سجادی، مدیر عامل منطقه‌ی آزاد کیش و رئیس مؤسسه‌ی ورزش رفتم و از او خواستم یک بنای یادگاری یا لوح‌نوشته‌ای تهیه کنم تا

خاطره‌ی پیاده‌روی مرا زنده نگه دارد. با تشکر از ایشان خداحافظی کردم و از آنجا به پلاژ رفتم. دو ساعتی هم در کنار خلیج فارس قدم زدم و از نور آفتاب بهره بردم و با خانم‌های مریبی هم خداحافظی کردم. بعد، برای ناهار به رستوران رفتم و با گزارشگران برنامه‌ی صبح به خیر ایران نیز خداحافظی کردم و برای استراحت به مجتمع برگشتم و بعد از استراحت، وسایلم را بستم و آماده‌ی پرواز بازگشت شدم.

تا سفری دیگر

لحظه‌ی پرهیجان موعود رسیده بود و به فرودگاه رفتم. به علت ورزشکار بودن، اضافه بار را حساب نکردند. به هر صورت، سوار هوایما شدم و وجودم لبریز از هیجان دیدن عزیزان و دوستان بود. تمام مسیر پیاده روی را در ذهن مرور کردم؛ وجود مشکلات و خستگی‌های بسیار از یک طرف و خوبی‌های مردم ایران زمین از سوی دیگر و مهم‌تر از همه در ک حضور خداوند در سراسر مسیر پیاده‌روی، همه‌ی فضای ذهن و اندیشه‌ام را تا رسیدن به فرودگاه تهران پر کرده بود.

طی مسیر ۱۸۰۰ کیلومتری در ۵۷ روز و اکنون بازگشت همان مسیر طی دو ساعت بسیار جالب بود.



فرزندانم را دیدم که در سالن فرودگاه منتظرم بودند و من نیز در انتیاق دیدارشان. دوستانم هم آمده بودند. مادرم، برادرم و همسرش هم بودند. بسیار خوشحال شدم. پلاکاردهای خوش‌آمدگویی و دسته‌گلهایی که برایم آورده بودند، همه و همه، نشانه‌ی قدردانی آن‌ها و موجب غرور و شادمانی من بود. هنگام رسیدن به خانه، گوسفندی را هم قربانی کردند. سرانجام، گفت‌و‌گو با اعضای خانواده و دوستان مسرتی وصفناپذیر داشت و خداوند

را سپاس گفتم که در همه‌ی این مدت ۵۷ روز همراه و حامی من بود.
 خدایا تو می‌دانی که چه قدر دوست دارم
 تو می‌دانی که عشق به تو عشق زمینی نیست
 تو می‌دانی که چه اندازه از با تو بودن لذت می‌برم
 صدایت موسیقی است و سخن امنیت
 ای هم‌سفر من در جاده‌ی زندگی
 تو را چه بنام؟ تو را چه بخوانم؟
 ای عزیزتر از جان!
 بودن با تو، کامل شدن جسم و روح است.
 وقتی با توام هیچ‌چیز نمی‌خواهم
 فقط تو را می‌خواهم
 برای همیشه.
 با این نجوا به آرامش رسیدم و کم کم خواب مرا ربود.
 تا چگونه باشد، سفری دیگر!

شاد باشید – پاینده ایران

تبرستان

www.tabarestan.info

یادداشت‌ها:

۱- دریای پارس یا خلیج فارس؟

* اهمیت نام در چیست؟

در جهان هستی، بی‌شمار پدیده‌ها وجود دارند که تنها جزئیاتی کوچک اما ویژه، باعث تمایز آنها از یکدیگر می‌شوند، هزاران مورد را می‌توان مورد بررسی قرار داد، از تفاوت دو عنصر پایه‌ای هیدروژن و هلیوم (که تنها تفاوت‌شان این است که هیدروژن یک الکترون دارد و هلیوم دو الکترون... و همین اختلاف جزئی ویژگی‌های بسیار متفاوتی برای دو عنصر پدید می‌آورد)، گرفته تا تفاوت‌های جزئی بین دو انسان هم‌زاد، که آنان را به دو شخصیت متمایز تبدیل می‌کند و یا تفاوت‌هایی جزئی که انسان با جانوران انسان‌ریخت دارد و او را موجودی متفاوت کرده است.

یکی از اختلاف‌های جزئی ما با انسان‌ریخت‌ها، توان واژه‌سازی است که از اندیشمندی ما برآمده، و همین امر، به پدیداری هویت انسانی یاری بسیار کرده است.

اگر زبان‌های گوناگون بررسی شوند، درمی‌یابیم که برخی واژه‌ها ریشه بسیار کهن دارند و با دگرگونی‌هایی در زبان اقوام و ملل مختلف پابرجا مانده‌اند و هنوز کاربرد دارند. یکی از این نمونه‌ها، واژه‌ی نام^(۱) است که در زبان‌های باستانی و امروزین با دگرگونی‌هایی به یک مفهوم به کار رفته و

می‌رود.

اهمیت واژه نام وقتی آشکار می‌شود که بدانیم در دوران باستان و آن هنگام که نیاکان ما برای ساختن واژه‌ها تلاش می‌کردند، آنها بارزترین و مهم‌ترین ویژگی هر پدیده‌ای را بعنوان نام آن برمی‌گزینند تا هر کس با شنیدن آن نام بتوان به منظور گوینده ببرد و بدانند که وی لذتبارة چه چیز سخن می‌گوید، بدین‌گونه هرگاه نام، بیان‌کننده مهم‌ترین ویژگی یک پدیده بود و افراد بیشتری با آن ویژگی آشنا می‌شدند، به زبان آمدتش برای همه، مفهوم یکسانی پیدا می‌کرد و کسی آن پدیده را با دیگر پدیده‌های مشابه اشتباه نمی‌گرفت.

از این رو، مردمان به فرزندان خود نیز نام‌هایی می‌دادند که بیانگر مهم‌ترین ویژگی شخصیت آنها بود و هرگاه کسی در بزرگسالی دارای ویژگی بارز دیگری می‌شد، پاژنانمی (لقبی) هم به او داده می‌شد که معمولاً پاژنانم باعث فراموشی نام اصلی می‌شد.

برخی نام‌ها با هویت و شخصیت افراد و ملت‌ها و کشورها گره خورده‌اند و گاه تغییر یک نام، هویت و شخصیت فرد، ملت و کشوری را دگرگونه می‌کند. نام ایران برای سرزمین نیاکانی ما از چنین نام‌هایی است که بیانگر پیشینه هزاران ساله مردمانی است که در طول تاریخ پر فراز و نشیب خود، دارای فرهنگ و منش دگرگونه‌ای شده‌اند و نامشان با پدیداری بسیاری از نوآوری‌های فرهنگی، فنی و دانشی گره خورده است.

پارس و پارسی نیز از دیگر واژه‌هایی است که با هویت مردمان این سرزمین آمیختگی جدایی‌ناپذیر دارد، از این روی هدف قرار گرفتن برخی نام‌ها، در واقع، تهاجم به هویت فرهنگی، تاریخی و ملی دارند آن نام به شمار می‌رود. از چنین دیدگاهی است که می‌توان به هدف واقعی سیاسی و

پلید برخی دولت‌ها و سیاست‌مداران چیره‌دست آن‌ها برای تغییر واقعیت‌های تاریخی، که در یک نام خلاصه شده و از دیرباز باقی مانده است پی برد.

کوشش برای تغییر خط پارسی، هیاهو برای جایگزین کردن نام پارس به جای ایران و همچنین **دگرگون کردن نام خلیج فارس** از همین مقوله است.

تلاش برای دگرگونی نام دریایی که امروزه «خلیج فارس» نامیده می‌شود، پیشینه‌ای پیدا و پنهان دارد که باید به دقت بررسی گردد؛ در این بررسی باید به چند نکته توجه داشت:

- ۱- نام باستانی این دریا، «دریای پویی‌تیک» یا «دریای پارس» بوده است.
 - ۲- «دریای پارس» همین دریایی که امروزه «خلیج فارس» نامیده می‌شود نبوده، بلکه بسیار گسترده‌تر بوده است.
 - ۳- سرزمین‌های جنوبی دریای پارس، بخشی از کشور ایران به شمار می‌آمدند.
 - ۴- جایگزینی واژه **شیبه‌تازی خلیج**، نخستین کام برای دگرگونی نام این دریا از پارسی به تازی بوده است.
 - ۵- نخستین بار کارگزاران انگلستان، بزرگ‌ترین کشور استعمارگر تاریخ، نام ساختگی خلیج عرب را به کار برداشتند.
- * نام باستانی خلیج فارس**

نام باستانی خلیج فارس، دریای پویی‌تیک بوده است. در بند هشتم **بندَهِش^(۱)**، از دریاهای مرز ایران چنین نام می‌رود:

«سه دریای شور مایه‌ور است که یکی پویی‌تیک و یکی کمرود و یکی سیاه بُن! از هر سه، پویی‌تیک بزرگ‌تر است که در آن آب‌خاست و آب

کاست هست.»

شناخت جذر و مَد، نزد ایرانیان باستان - یکی از شگفتی‌های دانش ایرانیان کهن، آگاهی دقیق آن‌ها از جذر و مَد و بهره‌گیری از این پدیده‌ی طبیعی است. «آب‌خاست» و «آب‌کاست» نام‌های بسیار زیبایی هستند، که پیش از کاربرد واژگان تازی جذر و مَد، در میان ایرانیان رواج داشت. به هنگام آب‌خاست (مد) کشته‌ها می‌توانستند تا عمق روزنایه‌های ساحلی پیش روند و به هنگام آب‌کاست (جذر)، کالاهای خود را تخلیه و کالای دیگری را بارگیری کنند و در آب‌خاستی دیگر، دوباره به دریا بازگردند و راهی سفری دوباره شوند.

“به همین روی، این پدیده‌ی گیتی نیز در دیدگاه آنان گرامی بوده و ستایش می‌شد!

و از این برتر آنکه در همان هنگام می‌دانستند که این پدیده‌ی شگفت به ماه بستگی دارد:

«درباره‌ی آب‌کاست و آب‌خاست گوید که پیش ماه به هرگاه، دو باد می‌وзд که جایگاه ایشان در دریای ستویس است. یکی را فرودآهنگ و یکی را بَرآهنگ خوانند. هنگامی که بَرآهنگ وَزد آب‌خاست، و هنگامی که آن فرودآهنگ وَزد، آب‌کاست باشد.

به دیگر دریاها از آنجا که گُردش ماه بدینسان نیست، آبخاست و آبکاست نباشد.

این سخن را نیز بدین گفتار می‌باید افزودن که ایرانیان می‌دانسته‌اند که آبخاست و آبکاست در دریاهای آزاد روی می‌دهد، نه در کمرود (هیرکان، مازندران، خزر، گیلان) و نه در دریاچه‌های کوچک و نیز هم آنان می‌دانستند که این پدیده به نیروی ماه (و خورشید) بستگی دارد، زیرا که

سهروردی نیز که از نوشهای اوستایی و پهلوی برخوردار بوده است، هزار سال پس از آنان می‌گوید:

«از آثار هر دو نیز، یعنی سلطان بزرگ آفتاب، و وزیرش ماه، از پختن میوه‌ها و رنگ دادن ایشان، و زیادت و کم شدن آبها بر زیادت و نقصان ماه!» (الواح عماری، لوح اول، مجموعه مصنفات شیخ اشراق)

دریای ستویس - این دریا در اوستا بگونه‌ی سَتَّ وَتَیِّسَ sata-vaēsa آمده است که از دیدگاه واژه‌ای، «دارنده‌ی یکسد جایگام با یکسد خانه» است و نام ستاره‌ای است در آسمان نیمروزان که امروز بدان سُهیل یمانی گویند، و از آنجا که نام عربی این ستاره را بدان روی بر آن نهاده‌اند که از ایران در آسمان یمن دیده می‌شود، در ایران باستان نیز دریای جنوی ایران را که امروز اقیانوس هند خوانده می‌شود به نام ستاره‌ی سَتَّ وَتَیِّسَ با همان نام می‌خوانند، و این نام در پهلوی به ستویس برگردانده شد.

در فرهنگ پس از اسلام سرخ شدن سبب را از ستاره‌ی سهیل یمن می‌شمارند، و در فرهنگ پیش از اسلام باران و آب رسانی به سرزمینهای جهان و پالایش آبها را از گند و آلایشها، از خویشکاری (وظیفه) دریای ستویس می‌شمرند:

«ستویس پالای آب، افزار هرمزد داد را می‌ستاییم». (سرمزهی کوچک و سرمزهی بزرگ، بند ۱۳، رویه‌ی ۷)

این سخن به زبان امروز چنین گزارش می‌شود:

(دریای) ستویس، افزاری را که خداوند، برای پالایش آب آفریده است می‌ستاییم!

و این یکی از برترین آگاهیها در گسترده‌ی دانش جهانی است که ایرانیان چند هزار سال پیش می‌دانسته‌اند که آبهای آلوده که از زمین بسوی دریا روان می‌شود، با یاری نمک و دیگر ماده‌ها که در آب هست پالایش

می‌شود... و یک نکته‌ی دیگر نیز در این گفتار رخ می‌نماید که ایرانیان می‌دانسته‌اند که ستویس را به دریای فراخکرت راه هست!
 هر سبیری و شوری و ناپاکی از دریای پویی‌تیک به دریای فراخکرت گرد آید رَوَدْ. به بادی بزرگ و بلند از آن دریای ستویس باز زده شود (پلیدی از آن گرفته می‌شود) و هر چه پاک و روشن است ^{به} فراخکرت و چشم‌های اردویسور شود. بنده این دریا به ماه و باد پیوسته است به افزایش و کاهش ماه برآید و فرود شود.»

جایگاه دریای پویی‌تیک - چون دریای پویی‌تیک: در کنار مرز ایران است! از دریاهای تبرستان و سیاه بُن بزرگتر است! آبخاست و آبکاست دارد! به دریای ستویس و از آنجا به فراخکرت راه دارد! همین دریای پارس است که از هنگام هخامنشیان به نام پارسیان، پارس نامیده شد، اما تا این زمان در نوشه‌های پهلوی و نامه‌های دینی و فرهنگی همان نام پویی‌تیک را دارد^(۳).

«دریای کَمِرُود» همان «دریای تبرستان» یا «دریای مازندران» امروزی است، «دریای سیاه بُن» هم امروزه «دریای سیاه» خوانده می‌شود، اما «دریای پویی‌تیک» همین «خلیج فارس» امروزی نبوده است، بسیار بزرگتر بوده است و از مصب رود دجله آغاز می‌شد و آبهایی را که امروز، به نامهای دریای عمان، خلیج عدن، دریای سرخ و خلیج عقبه نامیده می‌شوند را در بر می‌گرفته است، «دریای پویی‌تیک» به آبهای اقیانوس هند که در هنگام باستان «دریای سَتَوِیس» خوانده می‌شد می‌پیوسته است و از دریای ستویس به «دریای فراخکرت» که در واقع آبهای آزاد و به هم پیوسته کره زمین است راه داشته است.

در یکی از کتبه‌های داریوش هخامنشی چنین آمده است:

«داریوش شاه گوید: من پارسی هستم. از پارس مصر را گرفتم. فرمان کندن این ترעה را دادم، از رودخانه‌ای به نام نیل، که در مصر جاری است، تا دریایی که از پارس می‌رود. پس آن ترעה کنده شد، چنانکه فرمان دادم، و کشتیها از مصر از وسط این ترעה بسوی پارس روانه شدند، چنانکه مرا میل بود.»^(۴)

«جرجی زیدان» تاریخنگار عرب درباره کشور «دریای پارس» چنین می‌نویسد:

«بحر فارس - ویراد به عندهم کل البحور المحيطه ببلاد العرب من مصب ماء دجله فى العراق الى ايله فيدخل فيه ما نعبر عنه اليوم بخليج فارس و بحر العرب و خليج عدن و البحر الاحمر و خليج العقبه...»

«دریای فارس - نزد آنان متقدمین همه دریاهایی که سرزمینهای عرب از مصب آب دجله گرفته تا ایله را احاطه می‌کند، به عنوان دریای فارس تعییر می‌شده و از آن جمله است آنچه را که ما امروز از آن به «خليج فارس» و دریای عرب و خليج عدن و دریای سرخ و خليج عقبه تعییر می‌کنیم.»^(۵)

”در کتاب حدودالعالم به عنوان قدیمی‌ترین کتاب جغرافیا به زبان فارسی که حدود هزار سال قبل تالیف شده است آمده است: «خليج پارس از حد پارس برگیرد، با پهناهی اندک تا به حدود سند.»^(۶)

سرزمینهای جنوبی دریای پارس نیز در دوران باستان بخشی از کشور پارس (ایران) به شمار می‌آمده است و ساکنانش هم ایرانی بودند، بنا بر سنگ نوشته‌های داریوش هخامنشی و نوشته‌های هرودوت و استرابون سرزمینهای جنوب خليج فارس که «دربايه» خوانده شده، بخش‌های جنوبی تنگه هرمز که «هاکا» نامیده شده و سواحل عدن که با نام «پوتی» از آنها

یاد شده بخشی از کشور پهناور هخامنشی بوده‌اند، طبری نیز در تاریخ خود می‌نویسد:

«... در زمان اشکانیان، عربها همه در حجاز و بادیه و مکه و یمن بودند. آن گروه که در حجاز و بادیه بودند، به قحط و غلا گرفتار شدند و به عراق نتوانستند آمدن از بیم اشکانیان و از حجاز به بحرین رفتند که در آن زمان، بحرین قلمرو ایران بود.»

ابوالفرج اصفهانی مورخ معروف ایرانی[نیز] در کتاب خود می‌نویسد:

«بعضی از خاندانهای عرب چون به ناحیه‌ی «هجر» در بحرین رسیدند، چون مردم آن دیار از ورود ایشان جلوگیری کردند، جنگی در گرفت و اعراب در بحرین ماندند.» لازم به ذکر است، منطقه‌ی «هجر» که اصفهانی از آن نام می‌برد، در زمان اشکانیان هنوز ایجاد نشده بود و این شهر در زمان شاهپور دوم (ذوالکاف) (۳۷۹ تا ۳۱۰ میلادی) و به دستور او ساخته شد.

«آنچه محقق است، اردشیر بابکان (متوفی به سال ۲۴۱) سر سلسله دودمان ساسانی، نخستین شهریاری بوده که به عربها پس از آوارگی و تحمل فشار سیاهان شبه‌جزیره‌ی عربستان به طور رسمی و قانونی اجازه داد تا در کنار خلیج فارس و دریای عمان سکنی گزینند» (این عربها دومین گروه از اعرابی بودند که در زمان اشکانیان خود به بحرین مهاجرت کرده بودند). پس از آن نیز تا زمان پادشاهی شاهپور ذوالکاف و در کشاکش نبردهای ایران و روم اعراب جزیره‌ی العرب به تدریج به سواحل جنوبی خلیج فارس نزدیک شدند.

بنا به گفته‌ی ابن‌بلخی در فارسنامه، شهر (خط) را که بعدها مرکز بحرین شد، اردشیر بابکان بنا کرد، نام این شهر ابتدا به دارین معروف بود و بعدها اسم خط به خود گرفت، اردشیر بابکان همچنین اهمیت زیادی جهت

بحرين ساحلی قائل بود، بحرين ساحلی به همراه بحرين دریایی یا جزیره بحرين، بحرين بزرگ را تشکیل می‌داد، بحرين ساحلی [امروزه] جزو قلمرو سیاسی عربستان به شمار می‌رود و در آن شهرهای احسا، قطیف، عقیر (اکاير) و الھوفوف قرار دارد.

این منطقه در زمان ساسانيان به سه ولایت تقسیم می‌شد که به طور مستقیم با تیسفون پایتخت شاهنشاهی سasanی ارتباط داشتند و به خاطر اهمیت آن، اردشیر بابکان، ولیعهد خود شاهپور اول را ولی آن قرار داده بود. سه ولایت بحرين بزرگ در زمان ساسانيان عبارت بودند از: هگر، بنیاد اردشیر و میش ماهیگ.

وستنبلد دانشمند آلمانی در مورد حضور ایران در سواحل و جزایر خلیج فارس می‌نویسد: قبل از اسلام، بحرين و سواحل غربی خلیج فارس تحت فرمانروایی ایرانی‌ها بود و ایرانی‌ها در نقاط مختلف آن مملکت قلاع محکم ساخته و پادگان نگاه می‌داشتند و مخصوصاً در سرحد شمالی جهت جلوگیری از حمله اعراب پادگانهای بسیار داشتند، یکی از احکام ایرانی به نام اسپیدویه چنان بر آن نواحی مسلط شده بود که ساکنان بحرين را به نام او اسپیدگان می‌گفتند...^(۷)

* دگرگونی نام دریای پارس

شاید بتوان نخستین گام دانسته یا نادانسته در تغییر نام دریای پارس به تازی را جایگزینی واژه «خلیج» به جای «دریا» یا «بحر» دانست، این واژه پس از اسلام در نوشته‌های مورخان و جغرافیدانان به کار رفت که ظاهراً عربی دارد ولی استاد ماهیار نوابی آن را واژه‌ای پارسی دانسته و در گفتاری به شکافتن ریشه واژه «خلیج» پرداخته و نشان داده است که این واژه پارسی است و از ریشه «خلیدن» ساخته شده است.^(۸)

بکار رفتن واژه «خلیج» که به معنی فرورفگی آب در خشکی است نه تنها دگرگون کردن نام دریای پارس بوده، بلکه گستره‌ی آن را نیز کوچک کرده است و اندک‌اندک بخشی از آن نیز نام دیگر یافته و نام «خلیج فارس» بر دریای کوچک امروزی مانده است.

در سده‌ی بیستم نیز کارگزاران بریتانیا پیشگام تغییر نام خلیج فارس بودند، در سال ۱۳۳۱ خورشیدی (۱۹۶۲ میلادی) برای نخستین بار روزنامه تایمز لندن اصطلاح «خلیج عربی» را به جای «خلیج فارس» به کار برد، در سال ۱۳۴۵ خورشیدی (۱۹۶۶ میلادی) نیز «سر چارلو بلکریو» که حدود سی سال نماینده سیاسی بریتانیا در خلیج فارس بود این اصطلاح ساختگی را در کتاب خود به کار برد، عبدالکریم قاسم (دیکاتور) عراق در ۱۳۲۷ خورشیدی (۱۹۶۸ میلادی) و سپس جمال عبدالناصر در همان سال از این واژه برای به دست آوردن محبوبیت بین اعراب بهره جستند، «مقاصد اعراب» از تغییر نام خلیج فارس، فراتر می‌رفت و شامل استان نفت‌خیز خوزستان نیز می‌شد که آن را عربستان می‌نامیدند، تا این نظریه را تأیید کند که خوزستان، بخشی از سرزمین عربی است، که رضاشاه از چنگ اعراب، خارج ساخت... در واقع، پشت کلمه‌ی خلیج عربی، [هدفهای دیگری چون:] جزایر عربی، خوزستان عربی، حکم فرمایی بر تنگه‌ی هرمز و تبدیل ایران به زایده‌ی جهان عرب [پنهان] بود...

اعراب منطقه‌ی خلیج فارس، هموار در پی ایران‌زدایی از منطقه بوده‌اند و اینک در شرایطی که تهران، سرگرم موضوعاتی چون پرونده‌ی هسته‌ای است، فرصت را برای تحریف تاریخ مناسب دیده‌اند. به کار برد نام جعلی «خلیج عربی»، برای خلیج فارس، عنوان «کاسپین» برای دریای مازندران، «شیخ شعیب» برای جزیره‌ی لاوان، «قیس» برای جزیره‌ی کیش و سرانجام

«شط العرب» برای اروند رود، از جمله مواردی است که باید ایرانیان را هشیار کند.^(۴) در سال ۱۳۵۰ خورشیدی (۱۹۷۱ میلادی) جزیره‌ی بحرین (آخرین بخش بحرین بزرگ) را از ایران تجزیه کردند^(۱۰) و در همان سال ارتش ایران وارد جزیره‌های تنب بزرگ و تنب کوچک و ابوموسی شد، در پی آن، بهانه‌ی تازه‌ای در دستور کار دشخان ایران قرار گرفت و تلاش برای تغییر نام خلیج فارس را با عربی خواندن سه جزیره‌ی ایرانی وارد مرحله‌ای تازه کردند.

* فشرده‌ی گفتار:

- ۱- در متون کهن ایرانی، نام دریای کنونی خلیج فارس، دریای پویی‌تیک خوانده شده، سپس در زمان هخامنشیان دریای پارس نامیده شد، که گستره‌ی آن بسیار دورتر و بزرگ‌تر از امروز بوده است.
- ۲- در برخی متون تاریخی پس از اسلام، همچنان دریای پارس و در برخی دیگر از منابع عربی‌زبان بحرالفارس نوشته شده است.
- ۳- رفته رفته در کنار دریای پارس، خلیج فارس هم به کار برده شد.
- ۴- از هنگامی که نام خلیج بر آن اطلاق و ثبت شد، منطقه‌ی نفوذ آن بسیار کمتر و کوچک‌تر از مفهوم دریای پارس شد.
- ۵- در تاریخ معاصر، با شکل‌گیری نفوذ سیاست‌های تجاوز‌گرانه، انگلستان، عمداً و به قصد ایجاد نطفه‌ی اختلاف و آشوب در منطقه، اصطلاح جعلی خلیج عربی^(۱۱) را مطرح کرد و سپس چارلز بلگریو، این نام جعلی را در کتاب خود ثبت کرد، (سال ۱۳۴۵ خورشیدی).
- ۶- جمال عبدالناصر در مصر و عبدالکریم قاسم در عراق، به شدت بر طبل خلیج عربی کوبیدند.
- ۷- پس از آن، کشورهای دیگر عربی، با صرف میلیون‌ها دلار، به تبلیغ



نام خلیج عربی پرداختند.

۸- اکنون، نوبت آن رسیده است که نام این منطقه‌ی حساس جهانی، به اصل خود برگردد و دریای پارس نامیده شود و به گفته‌ی دکتر فریدون جنبیدی (که برای نخستین بار پیشنهاد جایگزینی نام دریای پارس به جای خلیج فارس را مطرح کرده‌اند) ایرانیان باید بدانند و دریابند، که به جای خلیج فارس، بگویند و بنویسند و تأکید کنند: «دریای پارس». از این رو ما نیز، نام این سفرنامه را از «از دریای خزر تا خلیج فارس» به «از دریای مازندران تا دریای پارس» تبدیل کردیم، باشد که همگان، ارزش این نام تاریخی را دریابند و به پیشینه‌ی کهن تاریخ سرزمین ایران و یادگار نیاکان خردمند، ارزش گذارندا

* منابع:

- ۱) نام: این واژه در زبان‌های باستانی و امروزی به گونه‌های همسان دیده می‌شود: اوستایی NAMAN / پارسی باستان NĀMAN / پهلوی / اوستی NĀM / کردی NĀM / بلوجچی NĀM / پشتو NUM / تخاری NĒM / ختنی NĀMA / سانسکریت / یونانی ÓNYMA / لاتین NOMEN / فرانسه / اسپانیایی NOMBRE / ایتالیایی NOME / رومانی NUMO / پرتغالی NOME / گوتیک NAMÓ / ساکسونی کهن NAMO / فریزی کهن NAMA / آلمانی کهن NAME / آلمانی NAMO / انگلیسی کهن NAMN / هلندی NAMA / انگلیسی NOME / سوئدی NAME / NAAM - برای آشنایی با همسانی‌های زبان پارسی با دیگر زبان‌های آریایی بنگرید به کتاب «فرهنگ ریشه‌های هندواروپایی زبان فارسی» تألیف دکتر منوچهر آریانپور کاشانی - رویه‌های ۴۹۳ و ۴۹۴

(۲) بُن‌دَهِش (Bundahišn): واژه‌ای است پهلوی، به معنای بنیاد نهادن آفرینش، آفرینش نخستین، یکی از کتاب‌های دینی و تاریخی زرتشتی، به زبان پهلوی که خلاصه‌ی قسمتی از اوستای زمان ساسانیان است. فصل سی و یکم آن درباره‌ی نواحی مهم ایرانشهر (کشور ایران) است که مقر کیانیان است. (نقل از دانشنامه‌ی مزدیسنا، دکتر جهانگیر اوشیدری؛ چاپ دوم، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۱، ص ۱۷۰)

(۳) بنگرید به گفتار «دریایی پارس» نوشته‌ی دکتر فربیدون جنیدی در سایت بنیاد نیشابور به نشانی: www.Bonyad-Neyshaboor.ir

(۴) فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، تألیف رلف نارمن شارپ - رویه‌ی

۱۰۵

(۵) مجموعه‌ی مقالات همایش ملی جایگاه خلیج فارس در تحولات استراتژیک جهان - رویه‌های ۲۰۲ و ۲۰۳ همان - رویه‌ی ۲۰۱

(۶) همان - رویه‌ی ۱۹۴ و ۱۹۳ همان - رویه‌های

(۷) بنگرید به گفتار استاد ماهیار نوابی، منتشر شده در ماهنامه‌ی آوین، شماره‌ی ۲۰، سال پنجم - بهار و تابستان ۱۳۸۶

(۸) بنگرید به مجموعه‌ی مقالات همایش ملی جایگاه خلیج فارس در تحولات استراتژیک جهان - رویه‌های ۲۰۴ تا ۲۰۶ / خلیج فارس و مسائل آن، تألیف دکتر همایون الهی - رویه‌ی ۵ / همان، رویه‌ی ۲۰۷

(۹) برای آگاهی بیشتر از تاریخ تجزیه‌ی بخش‌های مختلف ایران در سده‌های اخیر بنگرید به مجموعه کتاب‌های «تاریخ تجزیه ایران» نوشته‌ی دکتر هوشنگ طالع که از سوی «انتشارات سمرقند» منتشر شده‌اند. در دفتر دوم این مجموعه تحت عنوان «تجزیه بحرین» (چاپ نخست، ۱۳۸۶) به نقش شوم سیاست‌گران انگلیس در تجزیه‌ی بحرین پرداخته شده است.

(۱۱) برای دیدن نقشه‌های تاریخی دریای پارس یا خلیج فارس یا بحرالفارسیه نگاه کنید به: میرزا محمد، علیرضا، الخلیج الفارسی، عبر القرون و العصار، چاپ اول، مجمع الاب و الفن الایرانی، تهران، ۱۳۲۵

□-۱-poncho: روانداز، شنل یا پتوان حنس پشم یا نقش‌های راه را، بافتی ویژه مکزیکی، (خورخه کاره‌را گومر، نصب طولانی تیزدندان، ترجمه‌ی بیژن نیکبین، نیلوفر، تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۶، زیرنویس ۲۳) این روانداز یا شنل شاید بی‌شباهت به «شولا»ی خرقه‌مانند کرمانشاهی‌ها یا قبایل لر ایرانی نباشد و شاید همانند این پوشش در هر سرزمینی، به فراخور استعداد و هنر آن، وجود داشته باشد؛ اما آنچه مسلم است، شکل تکامل یافته‌ی این روانداز امروز به صورت ضد آب، سبک و کم حجم، با رنگ‌های متنوع تولید می‌شود و در ارتش‌های جهان جزو وسایل انفرادی سربازان است.

امروزه، کوهنوردان حرفه‌ای نیز چنین وسیله‌ی خوب و مؤثری را، برای حفاظت از خود و کوله‌بارشان، در هنگام بارندگی، به همراه دارند.

□-۲-جغرافیای کرج

شهرستان کرج، به مرکزیت شهر کرج بزرگ، دومین شهرستان استان تهران محسوب می‌شود که در بهمن ماه ۱۳۳۳ به شهرستان تبدیل شد. کرج، از شمال به استان مازندران، از جنوب شرقی به شهرهای زرندیه و شهریار، از جنوب غربی به شهرستان بوئین‌زهرا، از شرق به تهران و از غرب به شهرستان ساوجبلاغ (هشتگرد) و شهرستان نظرآباد محدود است. طبق اطلاعات آماری سال ۱۳۸۲، این شهرستان از ۶ شهر، ۳ بخش، ۷ دهستان، و

۲۶۸ آبادی تشکیل شده است، به این ترتیب:

۱- کرج، مرکز شهرستان؛ ۲- ماهدشت (نام پیشین: مردان‌آباد و شاهدشت)؛ ۳- اشتهرار؛ ۴- مشکین‌دشت (نام پیشین: مشکین‌آباد)؛ ۵- کمال شهر (کمال‌آباد)؛ ۶- محمد شهر (محمد‌آباد).

پیش از این، کرج به سه بخش تقسیم می‌شد:
۱- بخش مرکزی؛
۲- بخش ساوجبلاغ؛ ۳- بخش طالقان.

مهم‌ترین کوه‌ها: کوه‌های پالون گردون با ارتفاع ۴۲۵۰ متر و قله‌ی خلنو ۴۳۷۵ متر، گهار بزرگ ۴۱۰۸ متر، کوه آسara (وتنار) ۳۹۴۱ متر، کوه هفت‌خان ۳۸۴۷ متر، کوه گرچان ۳۷۲۲ متر، کوه صندوق‌چال ۳۷۱۸ متر، و ...

وجه تسمیه

درباره‌ی وجه تسمیه‌ی کرج سخن‌های بسیار گفته شده است که مهم‌ترین آن‌ها چنین است:

۱- کرج، از واژه‌ی کاواک یا کاوک، به معنای میان‌تھی و منظور شهری است که میان دره‌ای واقع شده باشد.

۲- کرج از کراج به معنای بانگ و فرباد و در فرهنگ‌نامه‌ای جدید به معنای گوی، گربیان، چاک جامه، و تراشه‌ی خربزه و هندوانه آمده است که منظور رودخانه‌ای است که از کوهستان‌های البرز شمال غربی تهران جاری است.

۳- کرج، به علت داشتن کوه‌های زیاد، کوه‌رج نامیده شده است.

۴- کرج به بنا و ساختمانی که در کنار شکافی که رودخانه ایجاد کرده، بنا شده باشد می‌گویند و به علت این که رودخانه شکاف در زمین ایجاد کرده به اطراف آن کرج می‌گویند.



پیشینه‌ی کرج

آثار باقی مانده از عهد باستان و دوران هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان در منطقه‌ی کرج گواه این اهمیت است که این شهر، در گذشته، از تمدن پیشرفته‌ای برخوردار بوده است. در حکومت صفویان، شهر کرج، به سبب واقع شدن در مسیر تهران - اصفهان و مرزهای غربی کشور، یکی از مهم‌ترین منزلگاه‌ها بوده است.

در سال ۷۱۸ خورشیدی (۷۴۰ قمری)، حمدالله مستوفی در کتاب *نزہة القلوب* از کرج نام برده و آن را از توابع طالقان ذکر کرده است، اما اکنون طالقان از توابع کرج است. در کتاب حدود العالم من المشرق الى المغرب، که در سال ۳۶۱ ش / ۳۷۲ ق در علم جغرافیا به فلم نویسنده‌ای ناشناس نگاشته شده، از چندین کرج نام برده شده که هیچ کدام با موقعیت فعلی کرج مطابقت نمی‌کند.

به‌طور کلی آنچه از کتاب‌های قدیمی و منابع معتبر درباره‌ی کرج به دست می‌آید این است که چند ناحیه در ایران، که سه نقطه‌ی آن در حوالی عراق عجم (اراک کنونی) بوده، به این نام معروف بوده که امروز فقط کرج کنونی نزدیک تهران به همین نام باقی مانده است.

تاتی گویش کهن زبان فارسی در کرج

هدفه درس جمعیت بومی کرج مردمی با نژاد باستانی و گویش‌های کهن چون تاتی‌اند. تات‌نشین‌های کرج در پلنگ‌آباد، اشتهراد، سگزآباد، ابراهیم‌آباد، خوزنین، چال اسفرورین، خیار، نیکوچار، و بهویزه اشتهراد در کوهستان‌های نجار و جارو در جنوب کرج تا خرقان به لهجه‌ی کهن تاتی سخن می‌گویند.

دهخدا با استناد به دیوان لغات الترك، تألیف سده‌ی ۵ ه.ق، نتیجه

می‌گیرد که لغت تاتی به معنای ایرانی، آریانژاد داشمند، و کشاورز آمده است.

گویش تاتی یکی از شاخه‌های زبان پهلوی یا پهلوانی، زبان اشکانیان یا پارت‌هاست که در حومه‌ی کرج آثار زیادی از آنها بر جای مانده است.

«زبان پهلوی، مادر زبان‌های مردمان ایران، از گردستان و بلوچستان، دیلم و مازندران، گیلان و خوزستان، خراسان و بارت، آذربایجان و ماد، اراک و پارس... بلخ و سُند و خوارزم و سمرقند و کومش و لرستان و بختیاری و اسپاهان و کرمان و یزد است...».^۱

خانلری گویش تاتی را ویژه‌ی بعضی روستاهای آذربایجان ایران می‌داند که هنوز رایج است و می‌افزاید عده‌ای از یهودیان قفقاز نیز به زبان تاتی گفت‌و‌گو می‌کنند که با دیگر گویش‌های تاتی تقاضت دارد. خانلری گویش تاکستانی در جنوب غربی قزوین و اشتهرادی در نزدیکی آن را از جمله گویش‌های مرکزی ایران می‌شمارد.^۲

کورش صفوی گویش تاتی را گویش برخی از نواحی آذربایجان و داغستان شوروی سابق دانسته و آن را شاخه‌ای از زبان سکایی معرفی می‌کند.^۳ حسین آذران (نخعی) درباره‌ی گویش تاتی رایج در اشتهراد کرج تحقیق و آن را منتشر کرده است که نگارنده به آن دسترسی نداشت.

پرویز نیلوفری، علاوه بر نگارش کرج‌نامه، پیرامون ترانه‌های روستایی و لهجه‌های محلی و یادگارهای باستانی و فولکلور کرج و زبان تاتی کتابی در دست تهیه داشته‌اند که نگارنده از آن بی‌خبر است. گذشته از آن،

۱- فریدون جنیدی، نامه‌ی پهلوانی، ج ۲، نشر بلخ با همکاری دانشگاه علوم پزشکی تهران، ۱۳۸۶، ص

۱۳

۲- پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، ج ۲، نشر نو، تهران، ۱۳۶۵، ج ۱، ص ۲۹۸-۳۰۰

۳- کوروش صفوی، نگاهی به پیشینه‌ی زبان فارسی، نشر مرکز، تهران، سال چاپ، ص ۱۱۴

احتمالاً نخستین بار، محمد قزوینی و احمد کسروی باب بحث و تحقیق دربارهٔ تاتی را گشوده‌اند، ولی نخستین کسی که به تحقیقی علمی همت گماشت احسان یارشاطر، به تشویق استادش هنینگ است.^۱

اما گذشته از گویش تاتی، گویش ویژهٔ کرجی، در بسیاری از محلات قدیمی کرج وجود دارد که عبارتند از ده کرج (یا محله‌ی مصباح)، حاجی‌آباد، جواد‌آباد، سرحد‌آباد، رزکان، رزکان‌نو، کلاک، کرم‌دره، حصار، سرجوی، دره وسیه، بیلقان، آرنگه، واریان، سیاه کلاهان، خوزان کلاههای، حوزه‌ی طالقان، و... .

برخی از واژگان گویش ویژهٔ کرجی، چنین است:

یال = کودک یا جوان نورس، غلام‌مرضا آذرلی در فرهنگ واژگان گویش‌های ایران، یال به همین معنا را از گویش اورازان می‌داند؛ مارمولک = کلم بُو؛ تخم مرغ = چولو؛ گنجشک = گِن‌گوشک؛ درخت گردو = گردو درخت.

در گویش تاتی: سفید = ایسبی؛ ستاره = استاریه؛ خوردن = بوخِردن؛ باع حسن = حسن رَز.

چنان که دیده می‌شود، در آخرین مثال از هر دو گویش، صفت مقدم بر موصوف و مضافق‌الیه مقدم بر مضافق است. جالب است که در گویش گیلکی نیز چنین است: زردگُل (گل زرد)، کُواجوهر (جوهر کبود).

به هر روی، با اندکی توجه، نه تنها مشابهت‌های دو گویش تاتی و کرجی روشن می‌شود، بلکه همه‌ی گویش‌های ایرانی، که ریشه‌های پهلوی دارند، می‌توانند برای مردمان سرزمین کهن‌سال ایران قابل فهم باشند.

کرج پژوهان

- ۱- نخستین و جامع‌ترین اثری که تاکنون (۱۳۹۰) درباره‌ی شهرستان کرج چاپ و منتشر شده «کرج‌نامه»، تأليف روان شاد دکتر پرویز نیلوفری، استاد رشته‌ی چوب‌شناسی دانشگاه تهران است که اکنون یکی از منابع علمی مورد استفاده‌ی اهل تحقیق و پژوهش است و موضوع آن سیر تحولات جغرافیایی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی کرج است.
نشرده‌ای از کتاب یاد شده در سال ۱۳۷۸ در روزنامه‌ی «صیح امروز» با عنوان کرج از روزگار دور به چاپ رسیده است.
- ۲- بلافضله پس از پایان آن مطالب، یادداشت‌هایی که مهندس شهاب شریعتی در زمینه‌ی جامعه‌شناسی کرج نوشته بود در همان روزنامه و ستون، با عنوان «کرج امروز» از تاریخ ۷۸/۸/۴ به بعد، چاپ شد؛ چنان‌که از عنوان آن پیداست به موضوعات مختلف جامعه‌شناسی پرداخته است، از قبیل مسائل مربوط به مهاجرپذیری و حضور اقوام مختلف و تبعات آن، مدیریت (و در واقع سوء مدیریت شهری)، جمعیت‌شناسی، تقسیمات شهری، آمار جمعیتی و فرهنگی و صنعتی، پراکنش قوم‌ها در محله‌ها و توابع و اختلاط فرهنگ‌های مختلف و تأثیرگذاری متقابل آن‌ها بر هم، تخریب باغ‌ها و زمین‌های کشاورزی، معضلات بی‌شمار شهری و فرهنگی و اجتماعی، مشکلات فراوان زیست‌محیطی، تبعات ناشی از کم شدن میزان آب کشاورزی، بالا بودن میزان جرم‌خیزی در قیاس با دیگر شهرها، و نارسایی‌های فرهنگی و آموزشی با ذکر آمارهای دقیق.
- ۳- کتاب دیگری که مستقل‌ا درباره‌ی کرج منتشر شده است، «اطلس گردشگری شهر و شهرستان کرج» تدوین مؤسسه‌ی جغرافیایی و کارتوگرافی گیتاشناسی زیر نظر سعید بختیاری، چاپ نخست ۱۳۸۳، است.

اما یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های کرج که تاکنون کمتر بدان پرداخته شده، وجود سایت‌های باستانی است که فقط باستان‌شناسان و دانشجویان این رشته بدان پرداخته‌اند و عامه‌ی مردم، بهویژه اهالی کرج، از آن بی‌خبرند. می‌توان گفت که تقریباً هیچ کوششی برای شناساندن آن به مردم و جذب علاقه‌مندان و گردشگران صورت نگرفته است؛ در حالی که «مدیران کشوری دور دست که سابقه‌ی مدنیت آن بیش از ۳۰۰ سال نیست، ساختمان ۲۰۰ ساله‌ای را به عنوان نماد و هویت مدنی، مورد حمایت قرار می‌دهند»! (اطلاعات، ۲۳ آبان ۱۴۲۳)

از جمله‌ی این سایت‌های تاریخی تپه‌ی باستانی مردآباد، از توابع کرج، را می‌توان ذکر کرد که در گذشته معبد ناهید بوده و قدمتش احتمالاً به ۴۰۰۰ سال قبل از میلاد می‌رسد. (اطلس گردشگری شهر و شهرستان کرج، ص ۱۴)

معرفی تحقیقات باستان‌شناسی پیش از تاریخ کرج

- ۱- علی سامی، «گزارش‌های باستان‌شناسی ایران»، چاپ موسوی، شیراز، ۱۳۲۸، از ص ۳۰۹ تا ص ۳۲۱، شرح دیده شدن اشیای عتیقه، در سال ۱۳۲۷ در بازار عتیقه‌فروشان تهران و جلب نظر کارشناسان اداره‌ی کل باستان‌شناسی است. این امر منجر بدان می‌شود که در ۵ آذر ۱۳۲۳، طی نه روز کاوش و گمانه‌زنی‌های دقیق، در دو محل خوروین و گنج‌تپه، در شمال جاده‌ی کرج - قزوین، حوالی قریه‌ی آجین دوچین، اشیای بسیار ارزشناهای کشف شد که گزارش علمی آن با عنوان «کاوش‌های علمی مختصر در گنج‌تپه و تپه‌های دیگر خوروین» در نخستین جلد کتاب «گزارش‌های باستان‌شناسی ایران»، به قلم پروفسور لوی واندنبرگ چاپ و منتشر شد.
- ۲- رمان گیرشمن، «هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی»، ترجمه‌ی عیسی بهنام، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۴۲، از ص ۱۸ تا



ص ۲۳، گویا گیرشمن در باب همان گزارش و یافته‌های بالارزش کاوشهای خوروین و گنج‌تپه دوباره تحقیق و بهویژه، آن را با تمدن سیلک مقایسه کرده است.

۳- دکتر صادق ملک شهمیرزادی، «ایران در پیش از تاریخ»، سازمان میراث فرهنگی، تهران، ۱۳۷۸، از ص ۳۷۴ تا ص ۳۷۷ به معرفی مناطق باستانی دشت قزوین، ساوجبلاغ، و شهریار می‌پردازد که شامل گمانه‌زنی‌های متعدد در تپه‌زاغه با قدمت حدود ۷۲۰۰ سال واقع در حوالی بلوک زهرا (بؤئین زهرا)، نزدیکی دهستان سگزآباد است. تپه‌ی محمدآباد (مردادآباد) و سفال‌های بهدست آمده از آن‌جا، [جنوب غربی کرج].

تپه‌های دوگانه‌ی محمودیه، در کنار جاده‌ی آبیک - کرج.

تپه‌ی ازبکی در نزدیکی بخش ولیان کرج و روذخانه‌ی گردان.

تپه‌ی سرخاب در دشت ساوجبلاغ، نزدیکی اسماعیل‌آباد.

گنج‌تپه و سیاه‌تپه در جاده‌ای که به روستاهای قلعه چندار، شاهنده، خوروین، آجین دوجین و ولیان از توابع کرج می‌رسد.

موشهلان‌تپه، یکی دیگر از تپه‌های پیش از تاریخی ساوجبلاغ است که بعد از پل کردان، در نزدیکی روستای اسماعیل‌آباد واقع شده است.

تپه‌جوقین در جنوب کرج، نزدیکی تخت‌رسنم، با آثاری از زمان اشکانیان.

قره‌تپه در روستای جوکین از توابع علیشاه‌عوض شهریار. ظروف سفالی این تپه که به صورت قاچاق وارد بازار بین‌المللی شده، بسیار بالارزش و بعضاً منحصر به فرد است. یافتن سیستم دفع فاضلاب (اگو)، در این تپه‌ی پیش از تاریخی، باستان‌شناسان را شگفت‌زده کرده است.

سایت‌های باستانی و مناطق تاریخی کرج

گذشته از تپه‌های متعدد باستانی که صادق ملک شهمیرزادی معرف کرده است، آثار تاریخی دیگری نیز، در کرج بزرگ وجود دارد که مهم‌ترین آن‌ها بدین قرار است:

۱- گورستان تاریخی ۳۲۰۰ ساله، در لرگان نو در جنوب کرج، که متعلق به عصر آهن ۲ و ۳ است.

۲- روستای آتشگاه در مجاورت دره‌ی دلمبر در شمال غربی کرج به فاصله‌ی پنج کیلومتری گوهردشت. آتشگاه دوران ساسانی آن، هم‌اکنون در محوطه‌ی شهرک دانشگاه آزاد کرج است.

۳- قلعه دختر یا آتشگاه قصران در شمال شرقی روستای شهرستانک قرار گرفته که به روزگار اردشیر ساسانی متعلق است.

۴- برج میدانک در ۶۳ کیلومتری شمال کرج در کنار جاده‌ی کرج - چالوس. این بنای هشت ضلعی شبیه به بناهای دوران مغول در حدود قرن ۶ تا ۷ قمری است.

۵- پل سنگی، در قسمت شمالی روستای گچسر در جاده‌ی چالوس، که تاریخ ساخت آن روشن نیست.

۶- کاروانسرای کندوان در فاصله‌ی ۷۳ کیلومتری شمال شرق کرج در جاده‌ی چالوس، در پنج کیلومتری شمال روستای گچسر، که از آثار دوره‌ی صفوی است.

۷- پل شاه عباسی، در مدخل ورودی تهران به کرج، از بناهای دوران صفوی است و از مصالحی چون لشه‌سنگ و ملات آهک و ساروج ساخته شده است. این پل در زمان قاجار بازسازی شده است.

۸- کاروانسرای شاه عباسی که در زمان شاه سلیمان صفوی ساخته شده

است، (بین سالهای ۱۰۷۷ تا ۱۱۰۵ ق). این کاروانسرا به استناد مصوبه‌ی هیأت وزیران به مدت هفده سال به بنیاد محمد حسین فهمیده و آگذار شد.
(اطلاعات، ۲۳ آمرداد ۱۳۸۷)

۹- پل آصف‌الدوله، در حدود ۲۰ کیلومتری راه کرج به اشتهراد، بر روی رودخانه‌ی شور در زمان ناصرالدین‌شاه قاجار ^{تیه} دست آصف‌الدوله ساخته شده و اکنون در حال ویرانی است.

۱۰- کاخ شهرستانک، در مسیر راه کرج - چالوس، در سال ۱۲۹۴ قمری برای بیلاق شاهان قاجار ساخته شده است.

۱۱- کاخ سلیمانیه، بین سالهای ۱۲۲۵ تا ۱۲۲۷ در دوره‌ی فتحعلی‌شاه قاجار، به فرمان یکی از پسرانش، به نام سلیمان میرزا، به دست محمدحسین خان نظام‌الدوله اصفهانی ساخته شده و اکنون در محوطه‌ی دانشکده‌ی کشاورزی است.

۱۲- قلعه‌ی صمصم، در مجاورت پل قدیمی شاه عباس با مساحتی بالغ بر ۱۱۰ مترمربع، دارای یک حیاط و دو برج در زمان قاجار ساخته شده و اکنون در حال ویرانی است.

۱۳- حمام تاریخی مصباح در اواسط دوره‌ی قاجار و در بافت مرکزی کرج (محله‌ی مصباح) ساخته شده است.

۱۴- دانشکده‌ی کشاورزی که با مساحت ۸۸,۴۸۸ مترمربع، یکی از قدیمی‌ترین دانشکده‌های تابع دانشگاه تهران است و در سال ۱۳۰۱ به نام آموزشگاه عالی فلاحت تأسیس شد.

۱۵- موزه‌ی جانورشناسی در سال ۱۳۰۷ در دانشکده‌ی کشاورزی، به دستور دکتر جلال افشار ساخته شد و از لحاظ غنای علمی، فراوانی و تنوع گونه، و شیوه‌های نمایشی نمونه‌ها، در نوع خود، کم نظیر است.

۱۶- تونل کندوان، کوه کندوان در ارتفاع ۳۳۳۵ متری در رشته

کوه‌های البرز مرکزی است. گردنی کندوان در مجاورت قله‌ی کوه و در کنار گذر تونل است. آغاز ساخت آن اردیبهشت ۱۳۱۴ و پایان آن ۱۳۱۸، یعنی فقط چهار سال، بود. طول آن ۱۸۸۴ متر و عرض آن ۵ تا ۷ متر و ارتفاعش ۶ متر است. با ساخته شدن این تونل از مسیر کرج - چالوس ۱۳ کیلومتر کاسته شد. فاصله‌ی کرج تا تونل کندوان ۷۹ کیلومتر است.

۱۷- تأسیسات نیمه‌کاره‌ی ذوب آهن. در زمان رضاشاه پهلوی، قراردادی با آلمان بسته می‌شود که آن کشور در کرج کارخانه‌ی ذوب آهن احداث کند، اما نیروهای متفقین کشتی حامل تأسیسات را غرق کرده‌اند. اکنون زیربنای بتونی آن، در محله‌ای به همین نام، در جنوب اتوبان تهران - کرج باقی است.

کرج امروز

آباد شدن شهرستان کرج با ایجاد دانشکده‌ی کشاورزی در این شهر آغاز شد. در زمان قاجار، در محل فعلی دانشکده، ساختمانی ویژه‌ی فتحعلی‌شاه و دیگر پادشاهان قاجار بوده و این شهر را به مناسب آن که فتحعلی‌شاه صاحب فرزند پسری شده «سلیمان تپه» نام نهاده بودند!

در تاریخ ۱۲۹۲ ه.ش / ۱۳۳۶ ه.ق، در زمان محمدشاه قاجار، کلیه‌ی اراضی خالصه‌ی کرج و توابع به وزارت فلاحت واگذار شد که مدرسه‌ی علمی فلاحت را تأسیس کند. از آن پس، قصر سلیمانیه و توابع آن، که اکنون در دانشکده‌ی کشاورزی است، به وزارت فلاحت واگذار شد و درنتیجه نخستین مدرسه‌ی فلاحت، به مدیریت هانس شریکر، تأسیس شد. مدفن این مرد دانشمند اکنون در جنگل دانشکده‌ی کشاورزی است. در سال ۱۳۰۴ شمسی، مدرسه‌ی متوسطه‌ی فلاحت به مدرسه‌ی عالی فلاحت تبدیل شد. در همین سال، دانشکده‌ی دامپزشکی، بنگاه سرماسازی حصارک، و

بنگاه دامبروری حیدرآباد نیز تأسیس شد. مدرسه‌ی عالی فلاحت دارای سه مؤسسه‌ی بزرگ: ۱- دانشکده‌ی فلاحت (کشاورزی)؛ ۲- دانشکده‌ی بیطاری (دامپزشکی)؛ ۳- دیبرستان فلاحت (کشاورزی) بود. در سال ۱۳۲۱ این دانشکده جزو دانشگاه و نام آن به دانشکده‌ی کشاورزی تبدیل شد.

مؤسسه‌ی رازی

از بزرگ‌ترین مؤسسات تحقیقاتی ایران است که به نام داشمند شهر ایرانی، محمد زکریای رازی، اهل ری، بنیان‌گذار دانش‌جواحی و شیمی، نامیده شد. زکریا، کافش الکل و اسید سولفوریک و گروه دیگری از مواد شیمیایی است.

L.Dalpy این مؤسسه را در سال ۱۳۰۹ یک کارشناس فرانسوی به نام با همکاری گروه دیگری از داشمندان ایرانی، برای تهیهٔ واکسن دام ساختند. در سال ۱۳۲۱، تهیهٔ واکسن و سرم انسانی نیز بدان محول شد. بعدها نیز، امکان ساخت واکسن‌های دیفتری و کزان وغیره، در آن ایجاد شد. این مؤسسه در خاورمیانه بی‌نظیر بود و به بسیاری از کشورها نیز واکسن صادر می‌کرد.

مؤسسه‌ی رازی دارای دو شعبه در شهرهای مشهد بوده و آزمایشگاهی نیز در کلاردشت دارد. آخرین اطلاعات از این مؤسسه، بسیار تأسف‌بار است؛ زیرا سیل ورود واکسن‌های ساخت چین، در حالی که امکان ساخت آن در این مؤسسه وجود دارد، تقریباً آن را به تعطیلی کشانده است. برای نوشتن این مقاله، علاوه بر استفاده از منابعی که در متن از آن‌ها یاد شده، از این کتاب‌ها نیز بهره برده‌ام:

* عباس جعفری، گیتاشناسی ایران، چاپ مؤسسه‌ی گیتاشناسی ایران،

* محمد رضا قدکساز، وجه تسمیه‌ی شهرهای ایران، ج ۱، گل‌گشت،

۱۳۷۵

* غلامرضا آذرلی، فرهنگ واژگان گویش‌های ایران، ج ۱، نشر هزار

کرمان، تهران، ۱۳۸۷

یادآوری می‌کنم که نقل و برداشت از متنابع به صورت آزاد و با تصرف
بوده است.

همچنین، در پایان این گفتار، نیاز به یادآوری است که در تاریخ ۲۲
شهریور ۱۳۸۹، شهرستان کرج، رسماً به «استان البرز» تبدیل شد.

□۴- درباره‌ی نام دلیجان سخن‌های بسیار گفته شده است؛ به گویش و زبان راجی آن را دلیگن deligon یا دلیگان deligan می‌گویند. پس از حمله‌ی عربان به ایران، زبان فارسی و عربی در هم آمیخت و چون عربان همه‌ی نام‌هایی را که وارد زبانشان می‌شد مُعرَّب می‌کردند، از این‌رو آن را دلیجان خواندند. از این‌گونه می‌توان به بروگرد اشاره کرد که به بروجرد دگرگون شد.

در تاریخ قم، از دلیجان با نام دلیجون یاد شده است، هم‌اکنون نیز مردم کاشان و روستاییان پیرامون دلیجان، این نام را به کار می‌برند و آن را دلیجون می‌نامند.

در تاریخ شاهی محلی آمده است که این شهر مردمی دلبر داشته و به همین منظور، آن را دلیرگان می‌خوانند، سپس به دلیگان و دلیجان دگرگون شده است.

در کتاب «راه و رباط»، تألیف محمد کریم پیرنیا و کرامت‌الله افسر، درباری دلیجان چنین آمده است:

«دلیجان، به معنای گاری و وسیله‌ی مسافرکشی، تا چندی پیش در راههای ایران رفت و آمد می‌کرده و معروف بوده است که دلیجان چون ایستگاه این وسیله‌ی نقلیه بوده است چنین نامی به خود گرفته است!»

در کتاب‌های جغرافیای تاریخی، تلفظ این نام به صورت دلیگان، دلیجان = دلیگان و جز این‌ها آمده است. بنابراین با توجه به زمان گردآوری کتاب‌های تاریخی، می‌توان گفت که دلیجان در سده‌ی چهارم و پیش از آن نیز بوده است و آن را معرب دلیگان می‌دانند، در صورتی که دلیجان، به معنای گاری، در سده‌ی هجده میلادی در اروپا متداول شده است، ولی شهر دلیجان پیش از این سده وجود داشته، پس نمی‌توان نام دلیجان را برگرفته از واژه‌ی گاری فرانسوی دانست. (نقل به اختصار و اندکی تصرف از حسین صفری، تاریخ و فرهنگ دلیجان، نشر بلخ، تهران ۱۳۸۲، ص ۲۲-۲۵)

علاوه بر شهر مورد بحث در استان مرکزی، در چند نقطه‌ی دیگر کشورمان نیز نام دلیجان به چشم می‌خورد: دلیجان در روسر و دلیجان در هشتپر. (محمدحسین پاپی بزدی، فرهنگ آبادی‌ها و مکازه‌های مذهبی کشور، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، مشهد ۱۳۶۷، ص ۲۵۰)

گذشته از همه‌ی این مطالب، دکتر فریدون جنیدی در پیشگفتار کتاب تاریخ و فرهنگ دلیجان بحث بسیار دقیق و محققه‌ای درباره‌ی نام دلیجان، از دیدگاه زبان‌شناسی کرده‌اند که راه را بر هرگونه حدس و گمان نابجا می‌بندد: «دلیجان از دو بخش تشکیل شده است: پیشوند: دلی = دل = جای؛ پسوند: جان = گان = گاه.

پسوند جان از ریشه «کن» روسیایی به معنای خان، خانه، و جایگاه است. در واقع در این نام پیشوند و پسوند، هر دو، به یک معناست، یعنی خانه و جایگاه، نام این شهر از کهن‌ترین نام‌های ریشه‌دار ایرانی است و بخش نخست (پیشوند) آن در نام پنج روستا دیده می‌شود: دلی در بهبهان؛ دلی



در گنبد کاووس؛ دلی در شهر کرد؛ دلی (بالا) در اهواز؛ دلی (پایین) در اهواز. در گیلان سه روستا با نام دلیجان داریم که در فرهنگ جغرافیایی ایران رزم آرا نامشان آمده است: دلیجان، بخش شاندرون از بخش ماسال، راه مالرو؛ دلیجان، بخش بازکیا گوراب، راه مالرو؛ دلیجان، جزو دهستان اشکوئر بالا بخش روسر شهرستان لاهیجان

تبرستان
اگر دلیجان را به معنای کالسکه بدانیم، چگونه در عقل می‌گنجد که این کالسکه‌ی مسافربر یا گاری بتواند از راه‌های مالرو کند؟ (نقل با اختصار و اندکی تصرف از فریدون جنیدی، تاریخ و فرهنگ دلیجان، ص ۱۱-۲۰، پیشگفتار)

□۵- مسیر راه‌پیمایی ایشان به گونه‌ای بوده است که به غار چال نخبیر برخورد نکرده است. این غار در ده کیلومتری شمال شرقی شهرستان دلیجان، نزدیک به راه دلیجان - نراق، قرار گرفته است. غار چال نخبیر، از نظر موقعیت زمین‌شناختی، در منطقه‌ی مرکزی ایران قرار دارد. در درون غار، جریان دائمی آب وجود ندارد و بر اثر رسوب کربنات کلسیم محلول در آب‌های نافذ، آشکال بسیار زیبایی به صورت چکیده‌ی استالاگمیت estäläkitit گل کلمی و اجتماعع بلورهای سوزنی به وجود آمده است.

این غار در ابتدا به صورت سوراخی تنگ به بیرون راه داشته و مردم محلی، برای جمع‌آوری گیاهان طبی، به محل می‌رفتند و از وجود آن خبر نداشتند. به علت وزش باد به درون غار و نبود مجرای خروجی بزرگ، در بعضی از فصول، از دهانه‌ی غار صدایی مهیب توانم با ریزش آب به گوش می‌رسیده که باعث وحشت اهالی می‌شده و از ورود آن‌ها به غار جلوگیری می‌کرده است.

در سال ۱۳۶۸، سازمان آب دلیجان، برای حفاری چاههای آب این منطقه، شروع به تحقیق می‌کند. کارشناسان سازمان آب دلیجان، در حال پیدا کردن رگه‌های آب زیرزمینی، احتمال می‌دهند که آب فراوانی در این حفره وجود داشته باشد، و با یک انفجار، دهانه‌ی غار را، به صورت کنونی، باز می‌کنند.

در حال حاضر، نظارت خاصی بر این غار ریلی و دیدنی اعمال نمی‌شود و بسیاری از بازدیدکنندگان تکه‌هایی از ستون‌های طبیعی آن را کنده و برداشتند. (علی تقییم، کوهنوردی در ایران، روزنامه، تهران، ۱۳۱۱، ص ۲۱۶)

غیر از غار چال نجیر، دلیجان دارای چهارده دهانه‌ی غار دیگر است:

- ۱- غار کلوآه (Kaluah); ۲- غار کهک (Kahak); ۳- غار ختوپنیر (Xvatunyar); ۴- غاری در کوه‌های شمال نراق؛ ۵- غار تخت‌غلاء؛ ۶- سوراخ عبدال و سوراخ زل؛ ۷- غار آهکی کوتاهی در خرقه؛ ۸- غار سوراخ جاسب؛ ۹- غار سوراخ پلنگ؛ ۱۰- غار کروگان؛ ۱۱- غار آفاشابلل؛ ۱۲- غار پلنگ آژن؛ ۱۳- غار سی جوان؛ ۱۴- غار قلعه مرد.

(حسین صفری، تاریخ و فرهنگ دلیجان، نشر بلخ، تهران، ۱۳۸۲، ص ۶۴)

□ ۶- محمد رضا شجریان، استاد آواز ایرانی، متولد ۱۳۱۹ خورشیدی، در خراسان زاده شد. همکاری با رادیو خراسان از سال ۱۳۳۷، با رادیو سراسری از سال ۱۳۴۵. در بیش از یکصد برنامه‌ی گل‌ها شرکت جسته و حدود ۲۵۰ برنامه‌ی دیگر را در رادیو اجرا کرده است. از ۱۳۴۵ نیز با استاد احمد عبادی (۱۳۷۱-۱۳۸۳) آشنا شد و شاگردی و دوستی او را برگزید و از ۱۳۴۶ در کلاس استاد مهرتاش تعلیم شیوه و سبک ایشان را فراگرفته و از ۱۳۵۰ با استاد فرامرز پایور آشنا شده و تعلیم ستور و ردیف‌های آواز استاد صبا را دنبال کرده، و از سال ۱۳۵۲، نزد استاد علی

دوامی کلیه‌ی ردیف‌های موسیقی کلاسیک و اصیل ایرانی و تصانیف قدیمی را آموخته، و در ۱۳۵۴، نزد استاد نورعلی برومند سبک و روش خوانندگی سیدحسین طاهرزاده را فرامی‌گیرد. خودش می‌گوید:

«در شیوه‌ی آهنگ، بیشترین درس را از بنان گرفتم، همین طور از اقبال‌السلطان، تاج اصفهانی، قمر و عبدالله دوامی. در شعر و شعر خوانی، سلیقه‌ی خودم در کار بوده است و با این که از بنان ایده گرفته‌ام، از حبیب‌الله بدیعی و طاهرزاده نیز تأثیر پذیرفته‌ام، اما آنچه بیش از همه متوجه شیوه‌ی من است، استفاده‌ای بود که من از نوع نوازنده‌گی استاد جلیل شهناز کردم...». (سعید مشکین‌قلم، رویه‌های ۲۱۲ و ۴۳۷)، (برای اطلاعات بیشتر → مهدی ستایشگر، نام نامه‌ی موسیقی ایران زمین، چاپ اول، مؤسسه‌ی اطلاعات، تهران، ۱۳۷۶، جلد سوم، ص ۲۹۵)

چنان‌که ملاحظه شد، در هیچ موردی، نامی از عبدالوهاب شهیدی نیامده است. حال، چگونه است که هموطنان محترم میمه آقای شجریان را جزو شاگردان استاد شهیدی قلمداد می‌کنند بر ما روش نیست! (→ حبیب‌الله نصیری فرد، مردان موسیقی سنتی و نوین ایران، ج ۱، تهران، راد، ۱۳۷۲، ص ۴۰۱)

□ ۷- ساختن مسجد شاه اصفهان، در سال ۹۹۰ ش ۱۰۲۱ ق آغاز شد و برخلاف عجله‌ای که شاه عباس در اتمام آن داشت، ساختمان این مسجد، ۲۶ سال به طول انجامید. این مسجد، نشان‌دهنده‌ی نهایت استادی هزار سال مسجدسازی در ایران است. عظمت و شکوه این مسجد آن را در شمار بزرگ‌ترین بناهای دنیا قرار می‌دهد. سردر ورودی آن دارای ۳۰ متر ارتفاع و مناره‌های کناری آن ۴۳ متر و گنبد آن ۵۴ متر بلندی دارد. سردر ورودی مسجد، به خودی خود، یک بنای کامل را تشکیل می‌دهد. پس از گذشتن از در ورودی، وارد راهرو می‌شویم؛ هال پشت در، به

شکل هشت‌گوش است که مسیر مشخصی را تعیین نمی‌کند. این محوطه مانند پاشنه‌ای است، که محور ساختمان بر روی آن می‌چرخد، و پس از گذشتن از آن به دنیابی از شکوه و جلال و قدرت منسجم هنری وارد می‌شویم. شکوه و عظمت صفة و گنبد و رنگ‌ها بیننده را به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد.

گنبد بسیار زیبا و با احساس بر روی گردان متفعی قرار دارد و مجزا از هرگونه اضافات ساختمانی، در کمال روشنی و ظرافت برسینه‌ی آسمان می‌درخشد. دیوارها، با نقش‌های گل و بوته‌ی خود، به زمین پیوند خورده و مانند گل‌کاری حقیقی، طبیعت را مجسم می‌سازد.

نمایش وسیع غنای تزئینی، انتزاع و تصور، تأکیدی است از خواسته‌ای طبیعی روح حساس و شاعرانه‌ی ایرانی. با این همه تجمل و تزئینات در این بنا، هیچ نقطه ضعفی نمی‌توان یافت. ابعاد به دقت محاسبه شده و طرح در نهایت استادی است. به نظر می‌رسد که معماری این مسجد الهامی بوده است؛ زیرا دارای حالت ویژه و منحصر به فرد است. (پروفسور آنور ایهاب پوپ، معماری ایرانی، ترجمه‌ی رضا بصیری، چاپ اول میر (گونتریگ)، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۵۱-۱۵۵، با تصرف و تلحیص)

□ فشرده‌ی زندگی نامه‌ی استاد ادیب برومند

در تاریخ ۲۱ خرداد ۱۳۰۳ یا ۱۳۰۰ در شهر گز، از شهرستان بُرخوار و میمه، از توابع بخش شمالی اصفهان، که در آن روزگار روستایی بزرگ و تاریخی و کهن بود، به دنیا آمد. مادرش رباب غفاردخت و پدرش مصطفی قلی‌خان، که از اعیان و خاندان‌های بزرگ و زمین‌داران مرffe و با فرهنگ بودند، نام عبدالعلی را برای فرزند خود برگزیدند.

پس از گذشت دوران خردسالی، دو سال نزد ملاقنبر، معلم سرخانه،



آموزش دید و سپس به دبستان انوری و چندی بعد به مدرسه‌ی قدسیه‌ی اصفهان رفت و پس از آن در مدرسه‌ی فرهنگ، به تحصیل ادامه داد، (سال ۱۳۱۱ خورشیدی).

طی این سال‌ها زبان فرانسه را نزد پدر فاضل خویش فراگرفت و همزمان در دبیرستان صارمیه‌ی اصفهان در رشته‌ی ادبی دانش آموخت و دیپلم گرفت. در مهرماه ۱۳۲۱ در کنکور دانشکده‌ی حقوق شرکت کرد و پس از قبولی، در سال ۱۳۲۴ در رشته‌ی قضایی فارغ‌التحصیل گردید.

از اوان کودکی، گرایش شگفت‌انگیزی به آثار ادبی بهویژه شاهنامه‌ی فردوسی، آثار سعدی، دیوان حافظ و مثنوی مولوی داشت و در کنار آن، آثار ادبی معاصر چون ادیب‌الممالک فراهانی، ملک‌الشعرای بهار، ایرج میرزا، فرخی، عارف قزوینی و میرزاده عشقی را نیز می‌خواند و بر دانش خود می‌افزود.

همین علاقه، عشق و ممارست، سبب شکوفایی نبوغ ادبی ایشان بود، چنان که سروده‌ها و گاه، مقالاتش در روزنامه‌های عرفان و اخگر منتشر می‌شد. تخلص شعری ادیب در کنار نام خانوادگی برومند سبب شهرت ایشان به ادیب برومند شد.

سبک شعری

شیوه‌ی شعری ایشان، چنان که که در کتاب حاصل هستی می‌نگارد، چنین است:

«سبک شعری من، نئوکلاسیک است، با این توضیح که صرف و وزن اشعارم، همان وزن‌های پیشین است، ولی با زبان ادبی امروز... این سبک سخنسرایی، ادبیاتی است که در شعر و نثر مشروطه آغاز شد... ولی بتدریج دچار رکود و ایستایی شد و دنباله نیافت، تا این که پس از شهریور، ۱۳۲۰

دباره به جریان افتاد. این سبک، هم اکنون دوران تکاملی خود را طی می‌کند.

در دوران ما، اوضاع و احوال شعر، دچار هرج و مرج بی‌سابقه‌ای شده است. از یک سو دوران ترقی شعر از لحاظ پرهیز از مدیحه‌سرایی صاحبان قدرت و ثروت، و از سوی دیگر، انحطاط فراگیری است که گریبان شعر را گرفته، [که در واقع]، آن را تبدیل به نش کرده است.^۱

آثار شعری

- ۱- ناله‌های وطن؛ ۲- پیام آزادی؛ ۳- درد آشنا؛ ۴- سرود رهایی؛ ۵- راز پرواز؛ ۶- مثنوی اصفهان؛ ۷- حاصل هستی

آثار تحقیقی

- ۱- تصحیح خردنامه؛ ۲- تصحیح دیوان حافظ؛ ۳- هنر قلمدان؛
- ۴- تصحیح داستان رستم و اسفندیار (شاهنامه‌ی فردوسی)؛ ۵- تصحیح داستان سیاوش (شاهنامه‌ی فردوسی)؛ ۶- مجموعه‌ی مقالات؛ ۷- کتاب به پیشگاه فردوسی؛ ۸- تصحیح تذکره‌ی خلاصه الاشعار؛ ۹- تاریخ جهان‌گشای نادری، زیر چاپ؛ ۱۰- کوشش برای چاپ دیوان حافظ منسوب به خط میرعماد حسنی، مورخ ۱۰۰۸ خورشیدی.

نمونه‌ای از سبک شعری

اول تیر ماه ۱۳۷۴، در صفحه‌ی خانوادگی روزنامه‌ی همشهری، مطلبی طنزگونه از قول آقای دکتر معین، وزیر وقت علوم و آموزش عالی، درباره‌ی فردوسی و سعدی چاپ شد^۲ که مضمون آن، ریشخندگونه‌ای به ساحت

۱- ادیب برومند، حاصل هستی، چاپ اول، عرفان، تهران، ۱۳۸۷، رویه‌های ۲۲ و ۲۳

۲- گفت‌وگو درباره‌ی کنکور بوده، است و آقای وزیر، به طمعه می‌گویند: امروز اگر سعدی و فردوسی هم بودند، از آن‌ها امتحان می‌گرفتیم، فردوسی را دیرتر می‌پذیرفتیم چون عربی نمی‌دانسته!... . (نقل از اظهارات شفاهی استاد برومند، در مصاحبه اختصاصی با نویسنده، شهریور ۱۳۹۰)



فردوسي، خداوند سخن، فرهنگ و ادب ايران بود.
 استاد اديب برومند، در پاسخ آن گستاخى، قصيدة‌اي سرودند،^۱ که به اختصار، چند ييٽي از آن نقل مى‌شود:

قدر فردوسى کجا و بحث دانشگاه ما؟
 کى شودهم سنگ، با کوهِ فلک‌آسا، کاهِ ما؟
 آنکه شد فرنگ ایران را مهین بنيان گذار
 بند پای افزار او ارزد به دانشگاه ما...
 خرد هبر فردوسى و سعدى چه سان گيرد کسى
 کو نداند در هدایت، راه ما، از چاه ما...
 گر نبودی هييت فردوسى دشمن ستيز،
 رهزن مجدو شرف مى‌بست بر ما، راه ما...
 نيسست ايراني، کسی کو آفرين بر وي نگفت
 زان که او باشد مهين سردار ايران خواه ما...
 با وزير لافزن گوييد با بانگ بلند
 کو بخواهد پوزش از استاد کيوان جاه ما

افکار و آرمان‌ها

در تابستان ۱۳۹۰، طی ملاقات و مصاحبه‌ی خصوصی نويسنده، با استاد برومند، ايشان، بسياری از آرمان‌ها، انديشه‌ها و خاطرات تلغ و شيرين زندگی فرهنگی و سياسی خود را تشریح كردن، که اينك با اختصار، برخى را از همان کتاب حاصل هستي بيان مى‌کنيم، که مى‌فرمایند:

«اينجانب، فردی ملي گرا و سخت پای بند به دل‌بستگی‌های ميهنى و ملي

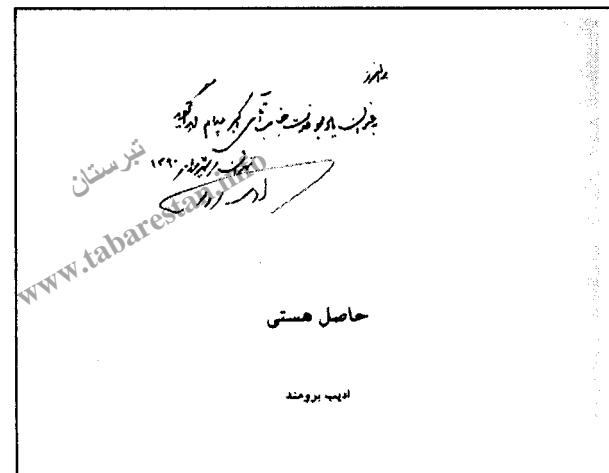
هستم و مدت ۶۰ سال است که با قدم و قلم، کوشا و پویا بوده‌ام. از مسیر خود، منحرف نگشته و با عوض کردن راه و رسم خود، زیر بار [سلطه‌ی] صاحبان قدرت نرفته‌ام و داوطلب مشاغل و مقامات مهم دولتی نبوده، بلکه این گونه پیشنهادها را رد کرده‌ام.

مردم حق‌شناس جامعه، سال‌هاست که مرا به www.tabarestan.info پرافتخار شاعر ملی مفتخر کرده‌اند و این مقام، مرا از هر گونه جگاه‌طلبی، بینیاز کرده است. هم باستان‌گرا و دوست‌دار ایران قدیم و هویت دیرینه‌سال‌این‌کشور کهن‌سال و آداب و رسوم و تاریخ و روایات و اساطیر آن هستم، هم به فرهنگ ملی بعد از اسلام و علم و حکمت و عرفان و ادب این عصر، عشق می‌ورزم.

آرامش و سلامت جوامع دیگر را نیز، لازمه‌ی ملی گرایی می‌دانم. از ویژگی‌های دیگر من، طبیعت‌گرایی و دلدادگی به مظاهر زیبایی و جمال است و این طبیعت‌گرایی، همواره پرتو عرفان را در دل و جان من، تابانده و فروزان می‌گرداند.»

گذشته از این‌ها، چنان که شیوه‌ی استادان بزرگ قدیم بوده است، ایشان نیز در هنر خوش‌نویسی دستی دارند، چنان که جمله‌ی کوتاهی که در رویه‌ی ۳ کتاب حاصل هستی برای نگارنده نوشته‌اند، به قدری زیبا و چشم نواز است که دریغم آمد، چنین خط به غایت نیکوبی را از دید خوانندگان این اثر پنهان بدارم، بنابراین با گراور آن و اضافه کردنش به این مطلب، می‌خواهم اقرار کنم که داشتن چنین هنری، علاوه بر دیگر استعدادهای ایشان، در آستانه‌ی یک‌سالگی، از شگفتی‌هاست و بر جامعه‌ی فرهنگی ایران است که بیش از پیش، امثال این وجودهای گران‌مایه را، ارج بگذارند، چراکه دهها و بلکه سدها سال، باید بر عمر ملتی بگذرد تا چنین

اندیشمندانی پدیدار و شناخته شوند.



برای آشنایی بیشتر با افکار، آثار و خدمات فرهنگی استاد برومند، علاوه بر کتاب حاصل هستی، می‌توانید به نشانی اینترنتی ایشان نیز، به نشانی: www.adibborumand.com مراجعه کنید.

□- فرهنگ‌سرای ادب برومند

محل این فرهنگ‌سرا، نزدیک بزرگ‌گاه گز - بُرخوار با مساحتا حدود ۳۴۰۰ مترمربع می‌باشد و از یادگارهای روزگار فتحعلی‌شاه قاجار است که توسط حاج محمدعلی‌خان کلانتر، فرزند علی‌اکبر بیک، والی منطقه، با قدمت حدود ۱۳۰ تا ۱۴۰ سال، جزو میراث مادری استاد ادب برومند است؛ که نسل به نسل، نگهداری و سرانجام به آقای امیر همایون رسیده است؛ سپس استاد، شش دانگ آن را از ایشان خریداری کرده و مجدداً سه دانگ آن را به نام وی بازمی‌گرداند، تا در آینده، آقای امیر همایون بتوانند در

حسن بهره‌برداری از آن، نظارت داشته باشند.

هدف از خریداری بنا، ایجاد یک فرهنگ‌سرا و خدمت به پیشرفت امور فرهنگی منطقه بوده است، که در سال ۱۳۶۰ در اختیار شهرداری گز - بُرخوار قرار داده‌اند. پس از آن، سازمان میراث فرهنگی آن را به ثبت رسانده و تعمیرات لازم را انجام داده است. از سال ۱۳۸۱، رسماً مورد بهره‌برداری عموم قرار گرفته است.

مدیریت فعلی فرهنگ‌سرا، در اختیار شهرداری آن جاست و برای حسن بهره‌برداری از آن، هیأت امنایی تشکیل شده و هر شش ماه یک‌بار، از استاد نیز برای شرکت در نشست‌های آن دعوت می‌شود.

اینک، فرهنگ‌سرا دارای کتابخانه‌ای با حدود ۳۰۰۰ جلد کتاب اهدایی ایشان است و بجز آن، دوره‌های مختلف آموزشی نیز در آن برگزار می‌شود، یک موزه‌ی مردم‌شناسی نیز به همت آقای مجید فروتن، که انسانی فاضل و از علاقه‌مندان امور فرهنگی است، در آن ایجاد شده است.

از دیگر خدمات این فرهنگ‌سرا، راهاندازی سایت اینترنتی به نام بنیاد فرهنگی و فرهنگ‌سرای ادیب برومند است، به نشانی:^۱

<http://www.farhangsaraye adib.com/info.php>

□ ۱۰- چهارسوق همان چهارسو در فارسی است. یعنی چهار طرف، چهار جانب. این واژه‌ی مرکب در زبان پهلوی چهارسوگ آمده است. محل تداخل یا انشعاب بازارهای چهارگانه را چارسو، چهارسو یا چهارسوق می‌گفتد. در فارسنامه‌ی ابن‌بلخی آمده است: «چهارسوها، دو گونه‌اند:

۱- نقل به اختصار از: سایت بنیاد و فرهنگ‌سرای ادیب برومند شهر گز، شهریور ۱۳۹۰؛ نیز مصاحبه‌ی اختصاصی نویسنده، با استاد در منزل شخصی ایشان در تهران، شهریور ۱۳۹۰

مکعب و شش وجهی».

از طرفی، یکی از معانی سوق، در عربی، بازار است. (فرهنگ لاروس عربی - فارسی، ترجمه‌ی سید‌محمد طبیبیان؛ ج ۲، رویه‌ی ۱۲۲۷)

بدین سبب به احتمال بسیار کم، شاید بتوان گفت که چهارسوق یا به زبان محلی، چارسوق، ترکیبی است از یک واژه‌ی فارسی و یک کلمه‌ی عربی! اما آنچه به یقین می‌توان گفت این است که در گذشته، در بیشتر شهرهای بزرگ، یک مرکز اصلی بازار وجود داشت که، با معماری ویژه، در چهار طرف اصلی یعنی شمال، جنوب، شرق و غرب ساخته می‌شد، و بسته به موقعیت اقتصادی هر شهر، این چارسو می‌توانست شامل چهار بازار کوچک و یا بزرگ باشد. بازارهای بزرگ دو یا چند چارسوی بزرگ و کوچک داشتند، و هر چارسو، دارای تیمچه‌هایی برای اصناف مختلف بود. بازار تهران و بازار شهرضا، نمونه‌هایی از این سبک معماری است.

به هر روی، چارسوق می‌تواند همان چهارسوق باشد، یعنی محلی که به چهار طرف راه دارد و هر راهی بازاری است. چه بسا سوق سرنوشت جوب را پیدا کرده که در اصل جوی است. درست مانند چوق که در گویش اصفهانی همان جوب است؛ پس چهارسوق هم می‌تواند در تداول عامه، به شکل چهارسوق در آمده باشد. البته چارسو را معانی دیگری نیز هست که مورد بحث ما نیست، مثلا در لغتنامه کنایه از انتظار کشیدن هم آمده است.

استاد پورداود در معنای لغت چارسو شرح جامع و محققانه‌ای در کتاب هرمزدانه نگاشته‌اند، که علاقه‌مندان را بدان ارجاع می‌دهیم. (نین، برای آگاهی بیشتر → لغتنامه‌ی دهخدا؛ فرهنگ معین و حواشی دکتر معین بر برهاز قاطع، ذیل چارسو، چهارسوق، چارسوق)

□ ۱۱- کیخسرو از پادشاهان دوران کیانیان و از جمله فرزانگان ایران باستان بود. کیومرس، زردشت، فریدون و سپس کیخسرو پایه‌گذاران حکمت و عرفان اشراق ایران کهنه بوده‌اند، که پس از اسلام، شهاب‌الدین سهوروردی در قرن ششم توانت غبار فراموشی را از آن بزداشت. او بی‌باکانه رموز عرفانی ایرانی را به زبان و قلم درآورد و سرانجام، به فتوای فقیهان، در زندان پسر صلاح‌الدین ایوبی در سن ۳۷ سالگی کشته شد. (محسن جهانگیری، «حکمت اشراق و ایران باستان»، اطلاعات، ۱۷ مرداد ۱۳۸۳؛ نیز^{۴۲} اکبر ثبوت، «اشراق گرایی ایرانیان»، اطلاعات، ۱۹ مرداد ۱۳۸۴)

کیخسرو پسر سیاوش بود و پس از کی‌کاووس به فرمانروایی رسید، و حدود ۶۰ سال، با اقتدار و عدالت و خرد پادشاهی کرد. در اوستا و شاهنامه، بارها از کیخسرو و پایان شگفت‌انگیز کار او یاد شده است. در سنت و روایات ملی و دینی ایرانیان، کیخسرو پادشاه دادگر و توانمند و دشمن دیوها و پلیدی‌ها و جزو «جاودان» هاست و از جهان ناپدید می‌شود.

کیخسرو، پس از آسوده گشتن از کار جهان و کشورداری، شی سروش (چه‌بسا الهام بوده باشد) را به خواب می‌بیند و بر آن می‌شود تا دست از شاهی و تخت و تاج بردارد و در پی جاودانگی روان و رفتن به سوی پروردگار جهان، دست از جان بشوید. (بودا نیز بعدها چنان کرد و دست از زندگی شاهانه برداشت، و در پی کشف علت رنج‌های آدمی، به سیر و سلوک پرداخت، تا سرانجام پس از سال‌ها ریاضت، به رمز جاودانگی دست یافت و ریشه‌ی رنج‌های آدمی را کشف کرد و روش‌های رهایی از این رنج را نیز دریافت و بدین روی، او نیز در شمار جاودان‌ها درآمد.)

کیخسرو بر آن می‌شود تا دست از شاهی بردارد، سرداران و دلاوران ایران چون این را می‌شنوند، بر آن می‌شوند تا رأی کیخسرو را از این کردار، برگردانند. ایرانیان در پی زال و رستم می‌فرستند تا مگر آنان خسرو را



بازگردانند، اما آنان نیز نمی‌توانند... .

سرانجام، کیخسرو در پایان شاهی، لهراسب را به جاشینی خود
برمی‌گزیند:

به بیژن بفرمود تا با کلاه بیاورد لهراسب را پیش شاه
کیخسرو، پس از تخت بخشیدن به لهراسب، به سوی جاودانگی می‌رود.
مردان ایران تاب دوری او نمی‌آورند و در بی او روان می‌شوند... .
برفتند با او ز لشگر سران... .

دلاوران، هفت روز در بی کیخسرو می‌روند، پس از هفت روز،
کیخسرو به آن‌ها می‌گوید تا بازگردند. زال، رستم و گودرز به سخن
کیخسرو گوش فرا می‌دهند و بازمی‌گردند و توں، گیو، فریبرز، بیژن، و
گستهم با او می‌مانند. شب دیگر، کیخسرو در کوه ناپدید می‌شود و پهلوانانی
که با او بودند در میان بیخ و برف گرفتار می‌شوند و جان می‌سپارند.

هرگاه که ایرانیان در سختی و دشواری و در کمند بیدادگران و
غارتگران روزگار قوار می‌گرفتند، بر این ایمان و باور بودند که سرداری
چون کیخسرو و دلاوران جاوید ایران آن‌ها را از چنگال جبر زمان و
بیدادگران می‌رهانند. این باور، از دیرباز، در فرهنگ ایرانیان وجود داشته و
رفته‌رفته در دیگر ملل و اقوام و ادیان راه پیدا کرده و ادیان جهان، پایه‌ی
ظهور یک دادگر و فرمانروای نیک‌اندیش را از باورهای ایرانی گرفتند. در
droوهای پسین، این باور در ادیان سامی یهود و اسلام نیز راه یافت.

کیخسرو، در روایات و گزارشات ایرانی، از عرفا و پارسایان بزرگ
است. عرفان ایران باستان از دوره‌ی کیخسرو کیانی آغاز می‌شود.

پس از کیخسرو، زردشت آن را کامل‌تر کرد. حکمت اشراق و
جهان‌بینی ایرانی همچنان پس از زردشت ادامه یافت و در دوره‌ی پس از

اسلام گستردہ تر شد. عرفای ایران، در دوره‌ی پس از اسلام، مانند عین القضاط همدانی، در قصیده‌ی معروف «نوریه»، بسیار کوشیدند تا حکمت خسروانی و اشراق ایران باستان را همچنان زنده نگه‌دارند و دیگر ادیان، به ویژه اسلام، را با این عرفان و خداشناسی آمیخته و آشنا کردند.

در شاهنامه نیز فرجام کیخسرو مشخص نیست و فقط به ناپدید شدن او اشاره شده است. (برای آکاهی بیشتر → احمد نوری، پیش‌دیان و کیانیان، نشر مرسا، ۱۳۸۰، ص ۲۷، ۱۴۶-۱۶۱؛ نیز → مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، پاره‌ی نخست، توس، تهران، ۱۳۶۲)

چنان‌که دیده شد، کلیات روایات کهن ایران با آنچه شهرستان سی‌سخت (صفحه‌ی ۴۹ متن)، درباره‌ی گردنی بیژن، منطقه در یادها و خاطره‌ها دارند، مطابقت دارد و چه بسا اگر پژوهشی جامع در متون کهن و تطبیق آن با روایات شفاهی و سینه‌به‌سینه‌ی کنونی اهالی صورت پذیرد، شکل کلی و درست این رویداد شگفت‌انگیز تاریخ کهن سرزمین ما نمایان شده و حلقه‌ای دیگر از زنجیره‌ی گستته‌ی آن یافته شود.

باشد روزی که یکی از ایرانیان نژاده، حلقه‌ی پیوندی شود، این گستنگی را، پیش از آنی که عده‌ای دیگر آیند و از نام سی‌سخت یا خوشنان نیاید یا معنی‌اش را ندانند، و برای خوش خدمتی، نامی دوران‌پسند بر آن نهند! دریغا! رفته‌رفته این نام‌های کهن، همچون دیگر نام‌ها و جای‌های کهن، به زیر آب‌های فراموشی سد سیوند می‌روند و از دفتر یادها و وجودها محو و نابود می‌شوند!

یاسوج نیز در متون جغرافیایی قدیمی نام و نشانی ندارد. در همه‌ی نوشته‌های جغرافیایی از تل خسروی و تل خسرو سخن رفته است. آبادی کوهستانی کهنه که از دیرباز بر سر راه کاروانی تابستانی قرار داشته است، آبادی سی‌سخت است که در ۳۴ کیلومتری شمال غربی یاسوج واقع است.

در میان مردمان بومی، زبان‌زد است که کیخسرو کیانی بر روی همان تپه و در میان همان دشت، سپهداران خود را اندرز داد و لهراسب را به جانشینی خود برگزید و از همین راه به سوی گردنده‌ی بیژن و چشم‌هایش، در ارتفاعات کوه دنا، که در شمال این دشت، سر به آسمان کشیده و با قله‌های پربرف، چشم‌انداز دلانگیز آن است^۱. رفت و پرساز شست و شوی در چشم‌های سار «بشو» در غاری آرمید و سنگ شد و جاودان بماند تا به روزگاری، به اراده‌ی خدای، فروغ زندگی یابد، جان کیزد و ایران را از پلیدی‌ها و دشمنان برهاند. (احمد اقتداری، خوزستان و کهگیلویه و مهمنی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۹، ص ۵۱۴)

□ - ۱۲ *David whitehouse* باستان‌شناس و رئیس هیأت حفاری ایران و انگلیس در سیراف در سال‌هال ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲. فارغ‌التحصیل دانشگاه کمبریج است و چندی مسؤول مؤسسه‌ی انگلیسی مطالعات افغان و مدرسه‌ی انگلیسی در رُم بود و در حال حاضر، مدیر اجرایی و موزه‌دار (کارشناس) بخش شیشه‌های اسلامی و باستانی موزه‌ی کُرنینگ (corning museum) در ایتالیا (ithaca) نیویورک است.

به نظر می‌رسد علت شهرتش هفت یا هشت فصل کاوش‌های باستان‌شناسی در سیراف، از سال ۱۳۴۷ خورشیدی به بعد، باشد.^۱ گزارش و تصویر آن کاوش‌ها در سال ۱۹۶۹ میلادی در مجله‌ی IRAN منتشر شده است؛ سپس ترجمه‌ی آن را آقای حسین بختیاری تحت عنوان گزارش

1 - <http://archaeology.about.com/od/archaeology/g/itehouedw.htm>

در ضمن، بخش خبر و آرشیو اینترنتی BBC یکی از غنی‌ترین مراکز در مورد دیوید وايت هاوس می‌باشد.

کاوش‌های باستان‌شناسی سیراف، ۱۹۷۲-۱۹۷۳ میلادی، چاپ و منتشر کرده است.

بخشی از این گزارش را می‌توان در کتاب مجموعه‌ی مقالات کنگره‌ی بین‌المللی سیراف به اهتمام دکتر عبدالکریم مشایخی، در مقاله‌ای با عنوان «باستان‌شناسی خدای‌خانه‌ای بندر تاریخی سیراف»^۱ به قلم علی صدرایی، مطالعه کرد، (ص ۵۴۵-۵۸۲).

وایت هاووس مقاله‌ای نیز با عنوان «سفال آلامی در دوره‌ی میانه» به کنفرانس سالیانه‌ی «گروه تحقیقاتی ظروف سفالی میانه»، از ۱۲ تا ۱۴ می ۱۹۹۷ میلادی، فرستاده است.^۱

□-۱۲- در ص ۴۹۵ فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور به دو روستای گنجگان با مختصات جغرافیایی کمایش مشابه، به این شرح، اشاره شده است: گنجگان متعلق به شهر سپیدان (اردکان) با ۳۰ درجه و ۲۸ دقیقه‌ی عرض جغرافیایی و ۵۱ درجه و ۴۲ دقیقه‌ی طول جغرافیایی در ارتفاع ۲۱۴۰ متری از سطح دریا و گنجگان متعلق به شهر سپیدان (اردکان) با ۳۰ درجه و ۲۸ دقیقه‌ی عرض جغرافیایی و ۵۱ درجه و ۴۲ دقیقه‌ی طول جغرافیایی در ارتفاع ۲۲۸۰ متری از سطح دریای جنوب.

در مطلب بالا، چند نکته قابل تأمل است:

- ۱- ممکن است گنجگان، که احتمالاً به معنای محل گنج یا محل دارندۀ گنج بوده، در تداول عامه، به صورت ساده شده گنجگون، یعنی محل مانند گنج، تغییر تلفظ داده باشد.
- ۲- مأخذ یادشده، هر دو روستا را در سپیدان (اردکان) می‌داند پس،

می‌تواند گنجگان همان گنجگون باشد.

۳- با توجه به طول و عرض جغرافیایی دو روستا، می‌توان گمان برد که هر دو تقریباً به موازات هم قرار گرفته‌اند، نه در امتداد هم و بدین روی است که مؤلف، ضمن پیاده‌روی، فقط به یکی از دو روستای همنام برخورده است. در ضمن، در ص ۱۱۱۸ جلد سوم گیاتاشناسی، ذیل نام گنجگان وابسته به شهرستان سپیدان استان فارس فقط به یک روستا به این نام اشاره شده است و از مدخلی دیگر با ضبط گنجگون به مدخل سپیدان، در ص ۷۲، ارجاع می‌دهد.

۱۴- در اسناد تاریخی و رسمی، گروه‌های ایلی - عشایری ایران بر مبنای خاستگاه قومی - زبانی طبقه‌بندی شده‌اند، بنا بر این طبقه‌بندی، ایلات به دو گروه بزرگ ایرانی و غیرایرانی تقسیم شده‌اند. مستوفی قدیم ترین طبقه بندی را از ایلات در دوره‌ی صفوی در فهرستی از آمار مالی و نظامی ایران در ۱۱۲۸ ه.ق/ ۱۷۱۶ م به دست داده است. او گروه ایلات ایرانی تبار را که با طایفه‌های دیگر در نیامیخته بودند، در شش فرقه یا طایفه‌ی صحرانشین طبقه‌بندی کرده است:

۱- لرها که ۱۱۸ جماعت‌اند و در چهار طایفه‌ی بزرگ فیلی، لک و زند، بختیاری و ممیسنه (ممتنی) با یکدیگر آمیخته‌اند؛ ۲- گروس، کله‌ر و مُکری؛ ۳- کردهای خراسان که طوابیف بزرگ زعفرانلو، سعدانلو، کوانلو (قوانلو) و دوانلو را در بر می‌گیرند؛ ۴- جلایر خراسان؛ ۵- قرایی؛ ۶- جلایی.

همو، گروه ایلات بیرونی یا غیرایرانی را که از سرزمین‌های دیگر به ایران آمده بودند، به دو دسته‌ی عرب و ترک تقسیم کرده است و ترک‌ها

را شش طایفه نوشته است:

- ۱- افشار (شاملو، قرخلو و سروانلو)، بیات و دُنبی؛ ۲- قاجار و قجر؛
- ۳- شفاقی؛ ۴- زنگنه؛ ۵- قراگوزل؛ ۶- شاهسون (شاهسون).

ایلات عرب را هم به شش طایفه‌ی چَعَب (کعب) عرب حويضه (حويزه، هویزه)، عرب فارس، عرب میش‌مست خراسان، عرب زنگویی و عرب عمری تقسیم کرده است.

ماری شیل، ایلهای ایران را در سه گروه نژادی ترک، لک و عرب جای می‌دهد. ایلهای ترک را از بازماندگان مهاجمان قبایل ترک ترکستان؛ لک‌ها را از گروه‌های هم‌تبار ایرانی تبار؛ عرب‌های کرانه‌های دریای پارس (خليج‌فارس) را از نسل اعراب ساکن در سواحل مقابل خليج[فارس] و ایلهای عرب پراکنده در ایران را منشعب از مهاجمان و فاتحان عرب دانسته است. مستوفی، لرها و بختیاری‌ها را از لک‌ها می‌داند و کردها را هم از اقوام ایرانی و وابسته به لک‌ها و هر دو را از نژاد فُرس قدیم.

ایلات را همچنین، بر مبنای زبان رایج میان آن‌ها، به شش گروه قومی ترکمان‌ها، ترک‌ها، کردها، لرها، و عرب‌ها، و بلوچ‌ها تقسیم کرده‌اند و ایلات و عشایر وابسته به هر یک از این گروه‌های قومی - زبانی را در حوزه‌های جغرافیایی مختلف سرزمین ایران نام برده‌اند.

نیز ایلات را بر پایه‌ی پیشینه‌ی تاریخی و پارهای ویژگی‌های قومی - زبانی و فرهنگی - اجتماعی، در پنج گروه بزرگ آورده‌اند:

- ۱- ایلات کرد و لر که سابقه‌ی تاریخی آن‌ها همزمان با مهاجرت آریایی‌ها به ایران است؛ ۲- ایلات ترک، با پیشینه‌ی تاریخی کهن، مانند ایلات قشقایی، شاهسون و افشار؛ ۳- ایلات و طوایف بلوچ و سیستانی؛ ۴- ایلات ترکمن؛ ۵- عشایر عرب‌زبان و چند گروه فارسی و ترک‌زبان



پراکنده در کرمان، خراسان و ایران مرکزی.

نمونه‌ی بارز این دسته از ایل‌ها، ایل بزرگ قشقایی است. اگرچه منشأ قومی گروه‌های اصلی تشکیل‌دهنده‌ی این ایل به اقوام ترک‌زبان مهاجر به ایران باز می‌گردد، در ایران (در منطقه‌ی فارس) با گروه‌های دیگری از اقوام غیرترک‌زبان درآمیخته و سازمان ایلی قشقایی را بدید اورده‌اند.

اقتصاد ایل و طایفه‌های کوچنده‌ی فصلی اساساً صنعتی بر گله‌داری و اندکی کشاورزی است. گروه بزرگی از طایفه‌ها و تیره‌های ایلات ایران، مانند ایل‌های بختیاری در خوزستان و چهارمحال و قشقایی در فارس و ایلسون (شاهسون) در آذربایجان، به شیوه‌ی کوچنشینی فصلی زندگی می‌گذرانند.

در جامعه‌های ایلی ایران، نظام خویشاوندی بر رابطه‌ی میان گروه‌های نسی و سبی استوار است و اصل پدرتباری شکل غالب در ساختار خویشاوندی است.

مثلاً اعضای ایل بهمنی کهگیلویه خود را از تبار نیایی مشترک به نام بهمن می‌دانند و افسانه‌ای برای پیدایش و شکل‌گیری ایل بهمنی نقل می‌کنند. (برای اطلاعات دیگر، در مواردی مانند نظام حقوقی طلاق، خانواده، ساختار اجتماعی، گروه‌بندی اجتماعی و اجزای آن، ساختار اقتصادی و ساختار سیاسی ایلی - عشایری و نیز توضیح مفصل درباره‌ی آنچه به اختصار آورده شد → دایرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۶۷۵-۶۸۵؛ نیز → احمد اقتداری، خوزستان و کهگیلویه و مسمنی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۹، ۵۸۰-۵۹۰)

□ ۱۵- طایفه‌ی کشکولی در ایل قشقایی به لحاظ سازمان سیاسی، به بخش خان تعلق دارد. خان در طایفه‌ی کشکولی دودمان حسن‌آقایی و

محمدآقایی است که نسب آنها به دو برادر مهاجر کرمانشاهی به نام‌های حسن دو گنه و محمدآقا می‌رسد. خوانه‌ران، نازلی، به علت زیبایی فوق العاده، مورد توجه ایلخان قرار می‌گیرد و با او ازدواج می‌کند و دو برادر، در دستگاه خان، مقامی ارجمند می‌یابند. به تدریج، پسران حسن آقا و محمدآقا، دو سلسله‌ی خوانین حسن آقایی www.tabarestan.info بنیاد می‌نهند. خوانین حسن آقایی، کشکولی بزرگ را تشکیل می‌دهند و خوانین محمدآقایی، کشکولی کوچک را. اوج انسجام و وحدت قیله‌ای طایفه‌ی کشکولی، در زمان کلانتری قاسم خان کشکولی است.

رونده شکل‌گیری طایفه‌ی کشکولی، به شکل امروزی آن، به یک و نیم الی دو قرن پیش باز می‌گردد. این طوایف همه عشیره‌های پدرتبارند. (عبدالله شهبازی، ایل ناشناخته (پژوهشی در کوهنشینان سرخی فارس) نشر نی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۳۱)

۱۶- دشت ارزن: دشت و باتلاق شوری به مساحت ۱۷/۵ کیلومتر مربع در شهرستان شیراز، ۵۰ کیلومتر غرب شیراز و یک کیلومتر جنوب روستای دشت ارزن. درازای این باتلاق از شمال به جنوب شش کیلومتر و ارتفاع آن سطح از دریا ۱۹۹۰ متر است. راه شیراز به کازرون از کنار آن می‌گذرد.

دشت ارزن، ده: مربوط به بخش ارزن، در شهرستان شیراز در استان فارس. وسعت این ده ۵۳/۵ کیلومتر مربع و ارتفاع آن از سطح دریا حدود ۲۱۰۰ متر است. هوای آن سرد، نیمه خشک و کوهستانی است. سر راه شیراز به نورآباد و کازرون و در دامنه‌ی خاوری کوه، دشت ارزن است. دشت ارزن، گردنده: گردنده‌ای به بلندی ۲۱۵۰ متر در شهرستان کازرون، در استان فارس. سر راه شیراز به کازرون و شیراز به نورآباد. این گردنده

شهرستان‌های شیراز و کازرون را از هم جدا می‌کند و در پنج کیلومتری جنوب غربی دشت ارزن قرار دارد و دشت ارزن را به تنگ بوالحیات مرتبط می‌کند. (گیلانشناسی ایران، ج ۲، ص ۵۲۴)

۱۷- بیشاپور: ویرانه‌های این شهر باستانی در ۴۴ کیلومتری باختر کازرون بر سر راه فهلیان، در کنار رودخانه‌ی شاپور، واقع است. برخی واژه‌ی بیشاپور را مخفف «به از اندیو شاپور» یا «وهی انتیوک شاپور» می‌دانند که در زبان پهلوی به معنای «بهتر از انتاكیه، شهر شاپور» است. برخی دیگر آن را برگرفته از واژه‌ی پهلوی «وه شاپور - به شاپور» به معنای «شاپورنیک» یا «شهر زیبای شاپور» می‌دانند. بیشاپور بر سر راهی باستانی، که جاده‌ی شاهی نامیده می‌شد، واقع است و این شهر را می‌توان محل ارتباط راه‌های قدیمی ایران دانست. این راه، در روزگار ساسانیان، شهر گور (فیروزآباد) و بیشاپور را به تیسفون وصل می‌کرد. همچنین از بیشاپور نیز به کرانه‌ی دریای پارس (خلیج فارس) امتداد داشته است.

مؤلف ناشناخته‌ی رساله‌ی شهرستان‌های ایران (ص ۳۲۶) بنیاد این شهر را از شاپور اول سasanی می‌داند (۲۴۰-۲۷۰ م)، اما در تاریخ باستانی ایران آن را به تهمورس پیشداری نسبت داده‌اند. بیشاپور از محدود بناهای باستانی ایران است که تاریخ بنای مکروب دارد. این تاریخ بر سنگ‌نوشته‌ای است که در مرکز بیشاپور یافت شده است و بر اساس آن، تاریخ بنای این شهر به اواسط سده‌ی سوم میلادی باز می‌گردد. بیشاپور اندکی بعد از پیروزی شاپور اول بر والریانوس (۲۶۰ م) یا شاید پیش از آن به فرمان شاپور ساخته شد. این شهر، برخلاف شهرهای دوره‌ی پارتی (اشکانی)، دایره‌وار نیست، بلکه

طرحی چهارضلعی دارد. فعالیت‌های عظیم معماری در دوران شاپور اول می‌توانسته است توجه هنرمندان و صنعت‌گران غرب را به سوی ایران جلب کند ولی درباره‌ی تأثیر رومیان در هنر ایرانی دوره‌ی ساسانی نباید غلو کرد. بیشاپور شهری شاهانه بود که بناها و تندیس‌های موجود در آن نماینده‌ی قدرت شکوه و جلال بنیان‌گذار آن، شاپور اول ساسانی، بوده است. به نظر می‌رسد که این شهر برای شاپور اول، اهمیت فراوانی داشته، تا جایی که آن را به نام خود خوانده است.

بنا بر متنی «مانوی»، شاپور در این شهر در گذشته است. آثار و شواهد به دست آمده نیز نشان می‌دهد که آرامگاه وی در غاری در نزدیکی بیشاپور است و مجسمه‌ای عظیم از او به بلندی هفت متر، که از سنگی یکپارچه تراشیده شده بود، در مدخل آن واقع است.

بیشاپور تا یک سده پس از مرگ شاپور اول (۲۷۰ م) همچنان اهمیت خود را حفظ کرد. سنگنگاره‌هایی که از جانشینان وی در صخره‌های پیرامون بیشاپور بر جای مانده، نشان می‌دهد که این شهر تا اواسط سده‌ی چهارم میلادی همچنان مورد توجه پادشاهان ساسانی بوده است ولی از آن پس، به نظر می‌رسد که شاهان ساسانی شهرهای دیگری را بر بیشاپور ترجیح داده‌اند.

شش سنگنگاره از شاپور اول و جانشینان وی در دو سوی رود شاپور در تنگ چوگان بر جای مانده است. استخری (اصطخری)، از نویسنده‌گان سده‌ی چهارم هجری، از نگاهبانانی یاد می‌کند که به نوبت از سنگ نگاره‌های شاهان ساسانی پاسداری می‌کرددند.

پس از ظهور اسلام، بیشاپور در سال ۲۴ ه.ق به دست اعراب افتاد ولی به صورت مرکز آشوب و قیام بر ضد تازه‌واردان باقی ماند، تا این‌که بار



دیگر در ۲۶ ه.ق به دست ابوموسی اشعری با جنگ گشوده شد.
این شهر در سده‌های نخستین اسلامی، از نظر وسعت کوچک‌ترین و با
این همه، آبادترین و سبز و خرم‌ترین کوره‌ی [=آبادی، شهر] ولایت فارس
به شمار می‌آمد. شهرهای نوبندجان و کازرون بزرگ‌ترین شهرهای بیشاپور
در سده‌ی چهارم هجری بوده‌اند.

شهر شاپور، از اواسط سده‌ی چهارم ه.ق، کم‌اعتبار و اهمیت
گذشته‌ی خود را از دست داد و از جمعیت آن کاسته شد و مرادم شهر به
تدریج، به کازرون روی آوردند. بیشاپور، در دوران آبادی، در دامنه‌ی کوهی
در میان دو دره‌ی سرسیز پوشیده از کشتزارهای سرسیز، باغ‌های میوه، و
جنگل جای داشته و رودخانه‌ای از کنار آن می‌گذشته است. از محصولات
این شهر غله، نیشکر، انواع مرکبات، زیتون، انگور و خرما بوده است.
خانه‌های آن از سنگ و گچ ساخته شده بود، و از لحاظ رفاه و آبادانی بر
شهر استخر برتری داشت.

در سده‌ی چهارم قمری/ دهم میلادی، بیشاپور از مراکز عمدیه
زردشتیان فارس به شمار می‌رفت و در این شهر دو آتشکده‌ی بزرگ به
نام‌های شبرخشین و گنبد کاووس بر پا بود.

در اوایل سده‌ی شش هجری بیشاپور، به دستور ابوسعید شبانکاره‌ای،
حاکم منطقه، ویران شد، اما پس از چیرگی سلجوقیان بر فارس این شهر
دوباره رو به آبادانی نهاد ولی هرگز اعتبار و اهمیت گذشته‌ی خود را
نیافت.

باستان‌شناسی بیشاپور

باستان‌شناسان ایرانی در کاوش‌های خود در این شهر، آثار و مصالحی تا

دوران مغول یافته‌اند. ظاهراً از این تاریخ به بعد، این شهر متروک شد و امروز، فقط ویرانه‌هایی از آن بر جای مانده است. بیشاپور شهری سلطنتی و ساخته‌ی شاپور اول ساسانی (۲۴۰-۲۷۰ م) بوده که اکنون بقایای آن در حاشیه‌ی جنوبی رودخانه‌ی شاپور در نزدیکی کازرون واقع است.

از آثار تاریخی این محوطه، ویرانه‌های شهر، **نقوش برجسته**ی تنگ چوگان و مجسمه‌ی عظیم شاپور اول در غار شاپور است. نام بیشاپور در متون جغرافی نویسان دوره‌ی اسلامی به صورت‌های ساپور، بشاور و بشاور نیز آمده است.

تاریخ آغاز برپایی شهر را می‌توان ۲۴۴ میلادی دانست. طراحی شهر بر اساس نقشه‌ای چهارگوش بوده است. شهر دارای چهار دروازه به نام‌های هرمز، بهرام، مهر، و شهر بود که هر کدام در میان یکی از جبهه‌های چهارگانه‌ی شهر واقع بودند. از این دروازه‌ها، خیابان‌های اصلی شهر آغاز می‌شدن و شهر را به چهار بخش تقسیم می‌کردند. شهر دارای محله‌هایی بود با محدوده‌ای مشخص. خانه‌ها، از پشت، به هم متصل بودند و ورودی آن‌ها به خیابان گشوده می‌شد و پیرامون هر خانه‌ای را با غی احاطه می‌کرد. بیشتر ساختمان‌های عصر ساسانی به سر خیابان گشوده می‌شد و پیرامون هر خانه ای را با غی احاطه می‌کرد. بیشتر ساختمان‌های ای را با غی احاطه می‌کرد. بیشتر ساختمان‌های عصر ساسانی در پنج فصل کاوش‌های هیأت فرانسوی، میان سال‌های ۱۳۱۹ و ۱۳۱۴، یافته شده است.

مهم‌ترین بخش این اکتشافات شامل چهار مجموعه ساختمانی است:

۱- ساختمانی نیمه زیرزمینی که با تخته‌سنگ‌های بزرگ بنا شده و هنوز سرستون‌های سنگی آن به شکل گاو بالدار به چشم می‌خورد. این بنا احتمالاً به آناهیتا ایزد آب و باروری اهدا شده است.

۲- بزرگ‌ترین بنای ساسانی کشف شده در این محدوده، کاخ چلیپایی



(صلیب‌دار) است، مرکب از یک تالار مرکزی (۲۷ متر در هر ضلع) و چهار ایوان جانبی. گیرشمن بر آن است که گند عظیمی، به بلندی ۲۰ متر، تالار مرکزی را می‌پوشاند که به ۶۴ طاقچه با تزئینات گچ‌بری مزین بود. امروز این گند عظیم از میان رفته است.

۳ - در مشرق کاخ نیز سه ایوان بود^{۲۷} ایوان مرکزی پهن‌تر بود و دیوارهای آن با گچ‌بری و کف آن با موزائیک تزئین شده بود و یکی از جالب‌ترین و زیباترین بخش‌های شهر ساسانی را تشکیل می‌داد.

۴ - خارج از این محدوده، به فاصله‌ی ۱۰۰ متری، بنای تمام‌سنگی بزرگی یافت شده که گمان می‌رود کاخی بوده است که شاپور به امپراتور اسیر رومی، والرین، اختصاص داده بود.

در شمال شهر و در کناره‌ی رودخانه‌ی شاپور، در تنگ چوگان، شش نقش بر جسته‌ی ساسانی بر بدنی غربی و شرقی کوه وجود دارد:
یک - نخستین و کهن‌ترین نقش، صحنه‌ی تاج‌گذاری شاپور اول را نشان می‌دهد.

دو - نقش دوم، پیروزی شاپور بر والرین را نشان می‌دهد. در این نقش، شاپور دست راست والرین را در دست دارد و فیلیپ عرب در برابر شاه زانو زده است و گوردیانوس سوم زیر پای اسب شاه قرار دارد.

سه - نقش سوم، که بر سطح کار کنده شده است، شاه را سوار بر اسب در مرکز صحنه نشان می‌دهد که دست والرین را گرفته و فیلیپ عرب نیز در برابر او زانو زده است.

چهار - نقش چهارم، به زمان بهرام دوم (۲۷۴-۲۹۳ م) متعلق است که پیروزی بر عرب‌ها را نشان می‌دهد.

پنج - نقش پنجم، صحنه‌ی تاج‌گذاری بهرام اول (۲۷۱-۲۷۴ م) است که شباهت زیادی به نقش شاپور اول در نقش رجب دارد.

شش - آخرین نقش تنگ چوگان صحنه‌ی پیروزی شاپور دوم است و او را نشسته بر تخت و نیزه و شمشیر در دست نشان می‌دهد.

پس از هجوم مسلمانان، تغییرات بزرگی در شهر صورت گرفت که نتیجه‌ی آن افزایش جمعیت در محله‌های بخش مرکزی شهر بود. شهر پس از انقراض سلسله‌ی ساسانی به حیات خود ادامه نداد. دخل و تصرفات شناسایی شده در محدوده‌ی ایوان موزائیک، همان‌جا با کشف سکه‌های اواخر قرن نخست و اوایل قرن دوم ه‌ق نشان از تداوم استقرار جمعیت در این نقطه از شهر دارد. با بنیاد و رونق گرفتن کازرون، در قرن پنجم ه‌ق/ یازدهم م، بیشاپور یکسره متروک شد. افول بیشاپور را می‌توان از شرح ابن بلخی در کتاب فارستانه^۱ در قرن ششم ه‌ق/دوازدهم م دریافت، که این مکان را ویرانه‌ای وصف می‌کند. آثار محوطه‌ی بیشاپور، در فهرست بناهای تاریخی به ثبت رسیده است.

درباره‌ی وجه تسمیه‌ی بیشاپور می‌توان به این منابع مراجعه کرد:

دایرة المعرف، بزرگ اسلامی، ج ۱۳، ص ۴۲۰-۴۱۷ با اختصار و اضافات؛ محمدرضا قدکسار، وجه تسمیه‌ی شهرهای ایران، انتشارات گل گشت، تابستان ۱۳۷۵، ص ۴۳؛ نیز «توضیح و گزارش رُمن گیرشمن» (در جلد اول کتاب بیشاپور ترجمه‌ی اصغر کریمی، سازمان میراث فرهنگی، ۱۳۷۹) در باب کتاب اخیر، همان‌طور که مترجم نیز بدان اشاره کرده است، نباید یکسره در دام ایده‌پراکنی‌ها و قضاوت‌های جانب‌دارانه‌ی او از غرب افتاد. برای نمونه، آقای پروفسور گیرشمن امپراتور والرین و سپاهیانش را که در جنگ با شاپور شکست خوردند، با تأویل و تفسیر بسیار قهرمان

۱- این بلخی: فارستانه، به اهتمام گای لسترنج و رینولد آن نیکلسون، چاپ دوم، دنیای کتاب، ۱۳۶۲،

رویدهای ۱۴۱ و ۱۴۲

سازندگی در شهرهایی چون بیشاپور و جندیشاپور معرفی کرده است و پل‌های بسیار مهمی، از جمله پل شادروان شوستر و پل رودخانه‌ی شاپور، را به ایشان نسبت می‌دهد، بر آن که هویت آن‌ها محرز شده باشد. در هر صورت خواننده و محقق ایرانی باید با هشیاری و البته مجهز به دانش تاریخ و باستان‌شناسی به این گونه منابع مراجعه کند.

□ ۱۸- مجسمه‌ی بزرگ شاپور در غار شاپور، به فاصله‌ی چهار کیلومتری شمال شرقی بیشاپور، قرار دارد. این مجسمه با بلندی هفت متر از رسوبات آستالاگیکی، که سقف و کف غار را به هم می‌پیوسته، تراشیده شده است. (دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۳، ص ۴۲۰)

رُمن گیرشمن در این باره می‌نویسد:

«در چند کیلومتری شهر بیشاپور، در ارتفاع کوه‌ها، در جایی که به سختی می‌توان بدان دسترسی یافت، در مدخل یک غار طبیعی، مجسمه‌ی شاپور اول به زمین افتاده است. این مجسمه از یک ستون سنگی، که سقف دهانه‌ی غار را به کف آن می‌پیوسته، تراشیده شده و بیش از هفت متر ارتفاع داشته است و گویی کلاه، بر بالای تاج کنگره‌دار مجسمه قرار داشته، که در سنگ سقف غار حجاری شده بوده و کفش‌های آن، که با نوارها تزئین شده بود، در سنگ کف غار تراشیده شده و اثر آن، هنوز هم، پیداست. چهره‌ی این مجسمه میان روح سلطنتی است و از آن بزرگی و شکوه فوق انسانی برمی‌آید. هرگز نمی‌توان تمثالی را به تصور آورد که بهتر از این مجسمه بیانگر عنوان شاپور اول، یعنی شاه ایران و انیران، باشد. این پیکره آرامش و صفائی را به انسان منتقل می‌کند که موجب احساس اطاعت می‌شود.

در زمین لرزاوی، تاج از سقف غار جدا شده و وزن چند تنی (حدود ۳۰ تن) سنگ بر قوزک پا فشار آورده و آن را شکسته است. چه بسا این زمین لرزاو همان باشد که ناصرخسرو، در سال ۴۴۴ هـ ق، پس از عبور از ارجان، نقل می‌کند. این زمین لرزاو چنان شدتی داشته که کوهها هم متلاشی شده‌اند.

(احمد اقتداری، خوزستان و کهگیلویه و مسمنی جلد ۲۵۶)
تبرستان Jabarestan.info

سر مجسمه، به هنگام سقوط، به این علت از تن آن جدا نشد که هنرمند در این نقطه محتاط‌تر بوده و نوارهای پهن و دوڑ تاج شاهی را با شکل هندسی، به تدریج از سر تا انتهای پشت، پائین آورده و این نوارهای آبشار‌مانند سر را به تن جوش داده و آن را، به هنگام سقوط مجسمه، حفظ کرده است.

در اینجا، گویی خود شاه در گذشته است که از گور خویش برخاسته؛ زیرا این غار که دیوارهایش گویی برای ترئینات نقاشی تراشیده و هموار شده، احتمالاً آرامگاه شاه بزرگ بوده است. این فرضیه مبنی بر یک بند از شرح احوال مانی به قلم خود اوست، که مصاحب شاپور اول بوده است. در ترجمه‌ی قبطی این شرح حال، که در شنیزارهای مصر کشف شده، آمده است که شاپور هنگامی که بیمار شد و در گذشت، در شهر محبوب خود، بیشاپور، بوده است. (رُمَنْ گِيرشمن، هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی، ترجمه‌ی بهرام فرهوشی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۳۵-۱۸۴)

□ ۱۹- جغرافی نویسان سدهی چهارم هـ ق/ دهم م، از دریاچه‌ی پریشان، با نام‌های گوناگون یاد کرده‌اند. استخری (اصطخری) در مسالک و الممالک، آن را تَوَّزَ نامیده که در استان شاپور، نزدیک کازرون، واقع بوده و ده فرسنگ (حدود ۶۰ کیلومتر)، درازا داشته است.
بن‌حوقل در صوره‌ی اعراض، از آن با نام دریاچه‌ی مور، معروف به



دریاچه‌ی کازرون یاد کرده. در حدودالعالم، دریای یون نامیده شده که با ده فرسنگ درازا و هشت فرسنگ (حدود ۴۸ کیلومتر) پهنا، منافع بسیار داشته است. مقدسی در احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم آن را دریاچه‌ی کازرون نامیده که از آن ماهی صید می‌شده و بهره‌های دیگری نیز داشته است. ابن‌بلخی در فارسنامه به نقل آن‌نویسنده‌گان سده‌ی ششم ه.ق/دوازدهم، مانند ابن‌حوقل، این دریاچه را مور خوانده و حمدالله مستوفی، که در سده‌ی هشتم ه.ق/چهاردهم می‌زیسته، در نزمه‌القلوب، آن را مورجره نامیده و افزوده است که ماهی فراوان از آن صید می‌شود. این دریاچه فَرْشَویه و پریشَ نیز نامیده شده است و امروزه آن را به نام پریشان می‌نامند.

وضع جغرافیایی: دریاچه‌ی پریشان در پانزده کیلومتری جنوب خاوری کازرون و در غرب شیراز قرار گرفته است. این دریاچه به صورت پهنه‌ی دراز و باریکی از شمال شرقی به جنوب غربی کشیده شده است و در حدود ۳۵۰۰ تا ۴۲۰۰ هکتار وسعت دارد و بزرگ‌ترین دریاچه‌ی آب شیرین ایران

به شمار می‌رود.

منابع آبی تغذیه‌کننده: چشمه‌های پل‌آبگینه، جمشیدی، گراب، و رودخانه‌ی فاهرور به این دریاچه می‌ریزند. حجم همه‌ی آب‌هایی که از چشمه‌های پیرامون به آن وارد می‌شود، سالیانه به حدود ۲۶,۵۱۶,۷۷۶ متر مکعب می‌رسد. افزون بر این‌ها، ده‌ها چشمه‌ی آب شیرین جوشان، در کف دریاچه، مایه‌ی سرشاری آب آن است. ارتفاع دریاچه از سطح دریا ۸۲۰ متر است و میانگین ژرفای آن ۱/۳۰ متر است که در ژرف‌ترین نقطه، از ۲/۵ متر تجاوز نمی‌کند.

ویژگی‌های طبیعی: پیرامون دریاچه‌ی پریشان را دشتی فراگرفته است

که دمای آن در تابستان‌ها از ۴۵ درجه‌ی سانتی‌گراد می‌گذرد. در زمستان، حتاً شب‌ها، به ندرت آب یخ می‌بندد و معمولاً با دمیدن آفتاب، دمای هوا از ۱۰ درجه‌ی سانتی‌گراد بالاتر می‌رود.

بارندگی سالیانه‌ی بیش از ۵۰۰ میلی‌متر موجب پیدایش مرتعه‌ی انبوه در دشت پریشان شده است. وجود این دریاچه از عوامل مؤثر در حفظ تعادل آب‌وهوای منطقه به شمار می‌رود.

دشت پریشان را در گذشته، جنگلی از درخت‌های گوناگون پوشانیده بود که اکنون نشانه‌های ناچیزی از آن بر جای مانده است. گونه‌ی غالب این درختان جنگلی کنار بوده است که امروز فقط در جوار امامزاده‌ها دیده می‌شود. در فصل بهار، دشت پیرامون دریاچه به صورت گل‌گشت زیبایی درمی‌آید که پُر از گلهای درشت‌بی‌مانند نرگس و شببوست و فضای دریاچه آکنده از عطر این گلهای می‌شود. افزون بر این‌ها، نیزارهای پهناور کناره‌ی دریاچه نیز بر زیبایی آن می‌افزاید.

دریاچه‌ی پریشان، از مهم‌ترین زیست‌گاه‌های پرندگان و آبزیان ایران به شمار می‌رود. به سبب گوناگونی آب‌وهوای گیاهان، پرندگان و پیشنهای جنگل‌های بلوط، پرندگان جنگل‌های گرسیری، کوهستانی و تالابی در آن زندگی می‌کنند و تاکنون، دست کم، ۲۶۲ گونه پرندگان بومی دریاچه، ا نوع مرغابی، باکلان، نوک قاشقی و ماهی خوار را می‌توان نام برد.

این دریاچه، همچنین یکی از بهترین زیست‌گاه‌های پرندگان مهاجر جهان است که از سرزمین‌های گوناگون مانند سیبری، کانادا، و دانمارک به این‌جا می‌آیند. دُرنا، پلیکان، و فلامینگو را می‌توان از مهم‌ترین پرندگان مهاجر این دریاچه دانست. دُرنا بهار و تابستان را در روسیه و پاییز و

زمستان را در دریاچه‌ی پریشان به سر می‌برد. فلامینگوها نیز در زمستان از شمال افریقا و نیز از سیبری به سوی این دریاچه مهاجرت می‌کنند.

دریاچه‌ی پریشان برای تولید مثل و گذراندن زمستان برای پرنده‌گانی مانند اردک مرمری، سرسفید، بلوطی، و پلیکان پاخاکستری، که از پرنده‌گان در خطر انقراض‌اند، اهمیت بسیاری دارد و نیز برای پرنده‌گان دیگر مانند آنقوت، سرسیز، لکلک، درنا، باکلان، و چنگر ملکان مناسی است.

همچنین دریاچه‌ی پریشان، از این جهت که زیستگاه انواع گوناگون ماهی و گیاهان آبزی است، در خور توجه است. افزون بر این‌ها، پیرامون دریاچه زیستگاه جانورانی مانند خرس قهوه‌ای، گربه‌ی وحشی، پلنگ، سیاه گوش، گرگ، گراز، آهو، قوچ و بز وحشی است.

منطقه‌ی میان دریاچه‌ی پریشان و دشت ارزن، از دیر زمان، زیستگاه گوزن زرد ایرانی بوده است. نسل این نوع از گوزن، که از زیباترین و رنگین‌ترین گوزن‌های جهان است، منقرض شده اعلام شده بود، اما در سال ۱۳۷۲ با آوردن بیست رأس آن به منطقه، از دشت ناز، این حیوان ارزشمند دوباره به زیستگاه اصلی خود بازگردانده شد.

ویژگی‌های اقتصادی: دریاچه‌ی پریشان زمینه‌ی مساعدی برای کشاورزی و باغداری در منطقه پدید آورده است. ماهی‌گیری نیز از مشاغل عمده‌ی مردم است و هر ساله بیش از ۶۰ تن ماهی در آن صید می‌شود. در این دریاچه سه گونه ماهی با نام‌های دریک (کفال) و شانه و سرخه (سرخو) وجود دارد. ظاهرآ ماهی‌گیری از دیرباز در این دریاچه معمول بوده است، چنان‌که نویسنده‌گان، در سده‌ی چهارم هـ.ق/دهم م، از صید فراوان در این دریاچه سخن گفته‌اند. به گفته‌ی منصور رستگار فساوی، در فارسنامه‌ی

ناصری، یک سال بخش بزرگی از دریاچه خشک شد و گیاه سیاه‌دانه، به فراوانی، در کف آن رویید. همو می‌افزاید که نزدیک روستای پریشان غاری (= شکفتی) در کنار دریاچه قرار دارد که تا نیمه و گاهی تا سقف آن را آب دریاچه فرا می‌گیرد و زمستان‌ها ماهی‌های دریاچه، به سبب گرمی آب، به این جا می‌آیند. سوراخی به اندازه‌ی دهانه‌ی یک چاه در سقف غار وجود دارد و مردم روستای پریشان به نوبت بر سر غار می‌روند و دلخواه به ریسمان می‌بنند و آن را به غار می‌اندازند و چون بیرون می‌آورند پر از ماهی باشد. در این دریاچه، ماهی‌های بزرگ سرخ‌رنگ به وزن دو تا ده من تبریز (من تبریز = 2 کیلوگرم) فراوان است و مردم از آن روغن می‌گیرند. ماهی‌های دریاچه‌ی پریشان، به لطافت، ستوده شده‌اند.

اهمیت جهانی دریاچه‌ی پریشان: در «کنفرانس جهانی تالاب‌ها و پرندگان مهاجر» که در سال ۱۳۵۰ در رامسر برگزار شد، کارشناسان جهانی، از نظر تنوع پرندگان و زیبایی چشم‌اندازها، دریاچه‌ی پریشان (به همراه دریاچه‌ی ارژن فارس) را به عنوان مرکز پژوهش جهانی تالاب‌ها، تحت مدیریت پروژه‌ی بین‌المللی، برگزیدند. در زمستان سال ۱۳۵۱، منطقه‌ای به وسعت ۱۹۱ هزار هکتار، به عنوان پارک، انتخاب شد و دریاچه‌های پریشان و ارژن در میانه‌ی آن قرار گرفتند. در سال ۱۳۵۲، به علت مشکلاتی که پیش آمد، وسعت این منطقه به ۹۱ هزار و سیس به ۶۵ هزار هکتار کاهش یافت و عنوان آن نیز به پارک ملی تغییر یافت. در همان سال (۱۳۵۲)، این پارک از سوی سازمان یونسکو ذخیره‌گاه زیست‌کره برگزیده شد ولی پس از سال ۱۳۵۷، اهداف نخستین طرح کاهش یافت و فقط دو دریاچه‌ی پریشان و ارژن و منطقه‌ی کوهستانی میان آن‌ها به صورت منطقه‌ی حفاظت‌شده درآمد. (دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج

(۱۳، ص ۶۲۶-۶۲۷، ع، با اندکی حذف و اضافه)

□ - کازرون، شهرستانی در جنوب غربی استان فارس، مرکب از بخش‌های مرکزی، خشت، کمارج، جره، بالاده و کوهمره و مشتمل بر دهستان‌های بلیان، شاپور، چوگان، قایمیه^{شیخزادین}، خشت، جره،^{شیخزادین} فامور، کوه مَرَه و دشت‌برم به مرکزیت شهر کازرون است.

درهی هموار و پهناور کازرون در میان کوه‌های نسبتاً منتفعی جای دارد و دریاچه‌ی پریشان یا فامور، که در انتهای جنوب خاوری درهی مزبور واقع است، با آب شیرین خود زیباترین و چشم‌گیرترین منظره‌ی این شهرستان است. کتل‌های معروف پیرزن و دختر، که روزگاری از صعب‌العمورترین راه‌های ایران به شمار می‌رفتند، نیز در این شهرستان جای دارند و شهر باستانی بیشاپور و همچنین درهی زیبای شاپور و غار تاریخی آن از جمله جاهای دیدنی آن محسوب می‌شود. کوه خانی بیک، با ارتفاع ۳۰۴۰ متر، بلندترین کوه شهرستان کازرون است و کوه‌های اثار (۲۹۴۰ متر)، چاهبرفی (۲۸۵۲ متر)، دشت ارژن (۲۸۴۷ متر) و دوان (۲۲۵۰ متر) از عمدۀ‌ترین کوه‌های این شهرستان است. رودخانه‌های شاپور و سورجره و شکستان و دریاچه‌ی پریشان مهم‌ترین ویژگی‌های آبی آن به شمار می‌آیند.

آب‌وهوای شهرستان کازرون: در نواحی کم ارتفاع، گرم تا معتدل مایل به گرم و در نواحی کوهستانی، معتدل است و از نظر بارندگی جزو نواحی کوهستانی محسوب می‌شود.

شهر کازرون: ۶۷۶ کیلومتر جنوب تهران و ۸۶ کیلومتر غرب شیراز. ارتفاع [از سطح دریا] ۸۶۰ متر. معتدل مایل به گرم، نیمه‌خشک، دشت. سر راه نورآباد به فراشبند و فیروزآباد و حدود هشت کیلومتری خاور راه شیراز به بوشهر. موقعیت جغرافیایی آن، ۵۱ درجه و ۳۹ دقیقه‌ی طول شرقی

و ۲۹ درجه و ۳۷ دقیقه عرض شمالی است.

تاریخچه: در قدیم، جزو شاپور خُرَه بود و خرابه‌های شهر قدیم شاپور و همچنین دره‌ی مشهور شاپور، که غار تاریخی و مجسمه‌ی شاپور اول ساسانی در مدخل آن واقع است، در بیست کیلومتری شمال غربی شهر کنونی کازرون قرار دارند. آتشکده‌ای از عهد ساسانی، که دور زمان سلطنت بهرام پنجم (گور) ساخته شده، در حدود ده کیلومتری جنوب شرقی شهر واقع است و آرامگاه شیخ مرشد، که به مزار شاپسحاق (شاه ابوسحاق) معروف است، از جمله آثار بعد از اسلام به شمار می‌آید. (گیاشناسی ایران، ج ۳، ص ۹۶۵)

□- برآذجان، در گویش محلی بُرازگون گفته می‌شود. ارتفاع آن از سطح دریا ۶۵ متر است. راه بوشهر به شیراز، که مردم بومی به آن راهشاهی می‌گویند، از برآذجان می‌گذرد. کوهستان گیسکان، که دنباله‌ی سلسله جبال زاگرس است و به صورت دیواره‌ی ممتدی به ارتفاع بیش از ۱۵۰۰ متر در فاصله‌ی حدود ده کیلومتری شرق برآذجان کشیده شده، با شیب ملایمی به خاک نرمی منتهی می‌شود که شهر برآذجان و زمین‌های کشاورزی آن در آن جا واقع شده‌اند. سفره‌های آب زیرزمینی که به وسیله‌ی قنات و چاه مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد، منبع اصلی تأمین آب آشامیدنی و کشاورزی است. هوای بزارجان گرم و خشک است؛ دمای آن در زمستان‌ها به حداقل پنج درجه و در تابستان‌ها به حداکثر ۴۸ درجه‌ی سانتی‌گراد می‌رسد.

به جز هسته‌ی اولیه‌ی ساکنان شهر، که کشاورزان‌اند، بقیه‌ی جمعیت را مهاجرانی تشکیل می‌دهند که در دو قرن اخیر در آن جا ساکن شده‌اند و زندگی اجتماعی آنان بر اساس نظام طایفه‌ای است.

بافت شهری و پیشینه‌ی تاریخی: هسته‌ی اصلی و اولیه‌ی شهر بر فراز

تپه‌ی کم ارتفاعی نهاده شده که موسوم به محله‌ی قلعه است. شهر کنونی برازجان سابقه‌ای ۲۵۰ ساله دارد، اما آثار باستانی و نیز اخبار تاریخی از قدمت آن سخن می‌گویند. به جز آثار ماقبل تاریخی موجود در تپه‌های اطراف شهر، آثار مربوط به دوره‌ی هخامنشی نیز از اهمیت خاصی برخوردار است. در فاصله‌ی سه کیلومتری شهر و در محلی موسوم به چرخاب، آثار درخور توجهی از کاخ زمستانی کورش شامل تهستان و برخی اشیای دیگر به دست آمده است. سه محظوظه‌ی هخامنشی دیگر در سمت شمال شهر و در فاصله‌ی حدود ده کیلومتری وجود دارد. از دوره‌ی سلوکی نیز، بقایای گستردگی شهری در فاصله‌ی هشت کیلومتری شمال برازجان موسوم به تل خندق وجود دارد. همچنین از دوره‌ی اشکانیان و ساسانیان آثاری در شرق برازجان، موسوم به تُنب گورو، به دست آمده است.

برازجان، در اصل کلمه‌ای پهلوی متعلق به دوره‌ی اشکانی و ساسانی است. واژه‌ی براز در زبان پهلوی به معنای برازنده‌گی و بلندمرتبگی است که در دوران ساسانی به صورت پسوند و پیشوند در نام‌های اشخاص دیده می‌شود، مانند شهر براز و برازه حکیم. استاد ارجمند، دکتر فریدون جنیدی در پیش‌گفتار محققانه‌ای که بر کتاب تاریخ و فرهنگ دلیجان نوشته‌اند، در پسوند «جان» در ارجان، لاهیجان، سیرجان، برازجان، سینجان و جز این‌ها را سبک‌تر شده‌ی «گان» و «کان» دانسته‌اند که از ریشه‌ی «گن» اوستایی برآمده و همان خان و خانه و جایگاه بوده است. (حسین صفری، تاریخ و فرهنگ دلیجان، نشر بلخ، ۱۳۱۲، ص ۱۴)

در کتاب اشکانیان، منسوب به ابوالقاسم جیهانی، نام برازجان در کنار نام دیگر شهرهای فارس در سده‌ی چهارم ه.ق/دهم م دیده می‌شود. از سده‌ی چهارم تا دوازدهم هجری، از برازجان نامی در منابع دیده نمی‌شود؛ تا

آن که در سال ۱۱۷۶ هـ ق / ۱۷۶۲ م، سلسله‌ی خوانین برازجان که مهاجرانی از کام فیروز فارس و به روایتی از میمنه بویراحمد بوده‌اند، بنای برازجان جدید را می‌گذارند.

با ساخته شدن کاروانسرای مشیرالملک در ۱۲۸۸ هـ ق، که به طور کلی، صورت دژ دارد، برازجان عملاً دارای دو قلعه شده‌است این تاریخ به بعد، کسانی که از این شهر عبور کرده‌اند، به سبب عظمت و اهمیت این بنا، در نوشته‌های خود از آن یاد کرده‌اند.

در سال ۱۳۳۳ شمسی، فرمانداری دشتی و دشتستان، تابع فرمانداری کل بنادر و جزایر دریای پارس (خلیج فارس)، تأسیس شد و در سال ۱۳۵۸، برازجان مرکز شهرستان دشتستان شد. (دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۱، ص ۶۲۶-۶۲۱)

□ ۲۲- به احتمال بسیار، این کاروانسرا باید همان کاروانسرای مشیری در جاده‌ی بوشهر - شیراز باشد، که پلان آن چهار ایوانی است و از ساخته‌های زمان فاجار است و مصالح ساختمانی آن سنگ و آهک است. این کاروانسرا به شکل مستطیل و با ابعاد 77×80 متر و به صورت چهار ایوانی بر بقایای کاروانسرایی از عهد صفوی بنیاد شده است. در چهار گوشه‌ی بنا، چهار برج دایره‌ای شکل ساخته شده و در هر طرف ورودی آن هشت طاق نمای تزئینی هست. در قسمت محوطه‌ی کاروانسرا اصطبل‌های سراسری قرار گرفته که به صورت تالار ستون‌دار ساخته شده است. بنای کاروانسرای مشیری را به فتحعلی‌شاه و تاریخ ساخت آن را ۱۲۷۴ هـ ق ذکر کرده‌اند. (نهرست کاروانسراهای ایران، ص ۱۵۱)

□ ۲۳- بوشهر، استان شهرستان و شهری بندری در جنوب ایران، واقع

در کرانه‌های شمالی دریای پارس (خليج فارس). اين استان با مساحتی حدود ۲۷,۶۵۳ کيلومتر مربيع، ميان ۲۷ درجه و ۱۴ دقيقه تا ۳۰ درجه و ۱۶ دقيقه‌ي عرض شمالی و ۵۰ درجه و ۶ دقيقه تا ۵۲ درجه و ۵۸ دقيقه‌ي طول شرقی واقع شده در كتاب فرهنگ آبادی‌ها و مكان‌های مذهبی كشور، درباره‌ی طول و عرض جغرافیایی و ارتفاع بوشهر، چنین آمده است: «۵۰ درجه و ۵۰ دقيقه‌ی طول و ۲۸ درجه و ۵۹ دقيقه‌ی عرض جغرافیایی و ارتفاع چهار متر از سطح دریا». بوشهر شامل هشت شهرستان به نام‌های بوشهر، تنگستان، دیر، دشتستان، دشتی، کنگان، گناوه، و دیلم و هفده بخش و ۲۲ شهر است.

استان بوشهر از شمال به استان خوزستان و بخشی از كهگیلویه و بویراحمد، از شرق به استان فارس، از جنوب شرقی به بخشی از استان هرمزگان و از جنوب و غرب، به آب‌های دریای پارس (خليج فارس) محدود است. بنا بر سرشماری سال ۱۳۷۵ جمعیت اين استان ۷۴۳,۶۷۵ نفر بوده است.

مهم‌ترین رودخانه‌های اين استان مُند، دالکی و شاپور است. آب اين رودخانه‌ها، به سبب عبور از طبقات نمکی، شور است و آشامیدنی نیست. بندر بوشهر: اين شهر بندری که مرکز استان و شهرستان بوشهر است، در ارتفاع نه متری از سطح دریا به صورت شبه‌جزیره‌ای، در کرانه‌ی دریای پارس (خليج فارس) واقع است و رودخانه یا بلندی‌های ندارد.

نام‌گذاري: اين شهر بندری، از قدیم‌ترین ایام تاکنون، نام‌های گوناگون داشته است. در دوره‌ی ایلامی، آن را لیان می‌نامیدند. در روزگار سلوکیان، انطاکیه‌ی پارس خوانده می‌شد. در منابع عصر ساسانی، آن را بخت‌اردشیر و ریواردشیر می‌نامیدند. در دوره‌ی اسلامی نام آن به صورت رَی‌شهر، راهشهر،

بوشهر و بوشهر آمده است.

پیشینه‌ی تاریخی: بر اساس کاوش‌های باستان‌شناسی، در دوره‌ی ایلامی (هزاره‌ی دوم و بخشی از هزاره‌ی اول قبل از میلاد)، لیان که بر سر راه شوش به موهنجودارو قرار داشته پل ارتباطی ایلامی‌ها و نواحی هند و جنوب شرقی آسیا بوده است. پادشاهان هخامنشی گاخها و معابد چندی در اطراف بوشهر و نیز برازجان کنونی کردند بن کرده‌اند. در زمان ساسانیان، بوشهر قدیم مورد توجه و عنایت خاصی بود. فرمانروایان ساسانی در آنجا قلعه‌ای استوار و عظیم بنا کرده‌اند که آثار ویرانه‌های آن هنوز پایر جا است.

احمد بلاذری، در *فتح البلدان*، تصرف این شهر را به دست عثمان بن ابی العاص در سال نوزده ه.ق. / ۶۴۰ م ذکر می‌کند. سردار معروف ایرانی که در مقابل اعراب مقاومت کرد، شهرک نام داشت. برای تسخیر شهر جنگ شدیدی درگرفت و شهرک و فرزندش به قتل رسیدند و ری شهر با تلفات زیاد تسليم شد. بلاذری این فتح را، از نظر دشواری و مقدار غنایم به دست آمده، با فتح قادسیه مقایسه کرده است که پس از آن، ری شهر مرکزیت و اهمیت خود را برای چند قرن از دست داد و به شهری متروک و منزوی بدل شد.

در دوره‌ی حاکمیت شاهان صفوی و در روزگار شاه تهماسب اول، بار دیگر از ناحیه‌ی ری شهر نام برده شده است.

تاریخ جدید بوشهر با پادشاهی نادرشاه افشار (۱۱۴۸-۱۱۶۰ ه.ق / ۱۷۳۶-۱۷۴۷ م) شروع می‌شود. سیاست دریایی نادر در مبارزه با عثمانی‌ها و گسترش قلمرو دریایی او در دریای پارس (خليج فارس) سبب شد تا شهر بندری بوشهر مورد توجه خاصی قرار گیرد. نادرشاه با به کار گماردن یک



تاجر انگلیسی، به نام جان التُن، بوشهر را که نام آن به بندر نادریه تغییر داده شده بود، به صورت یک بندر کشتی‌سازی و پادگان نظامی درآورد. در زمان نادر، ناوگانی با ۸ تا ۱۲ هزار تن در بوشهر مستقر بود.

با مرگ نادر، سپاه دریایی او میان حکام بوشهر و بندر عباس تقسیم شد.

شیخ ناصرخان آل مذکور، ناخدا باشی کشتی‌های نادر، پس از مرگ وی، کشتی‌ها و ناوگان مستقر در بوشهر را تصرف کرد و حکومت قدرمندی به وجود آورد که سه سال ادامه یافت. در دوران حاکمیت او و فرزندش، شیخ نصرخان، بوشهر رو به عمران و آبادی گذاشت و روابط گسترده‌ای با انگلیسی‌ها برقرار شد. شاید به همین علت است که مؤلف مراة

البلد / ان بانی شهر بوشهر را شیخ نصر عرب معرفی می‌کند.

در دوران کریم‌خان زند، بار دیگر آرامش در ایران برقرار شد، و با پایان یافتن هرج و مرج ناشی از مرگ نادر، بوشهر وارد مرحله‌ی جدیدی از تاریخ خود شد. جابه‌جایی مرکز قدرت ایران، از خراسان به شیراز، سبب شد تا بوشهر که به شیراز نزدیک بود، بندر اصلی بازارگانی ایران شود. در سال ۱۷۷۷ ه.ق / ۱۱۷۷ م، شرکت هند شرقی بریتانیا قرارداد معروفی با کریم‌خان زند و شیخ سعدون، حاکم بوشهر، منعقد کرد که در واقع سنگ بنای حضور نظامی انگلیس در جنوب ایران و دریای پارس (خليج فارس) بود.

پس از چندی، فعالیت کمپانی هند شرقی بریتانیا در بوشهر، به علت بروز اختلاف میان کریم‌خان زند و نمایندگان کمپانی، دچار مشکل شد و انگلیسی‌ها مرکز مبادلات تجاری خود را از بوشهر به بصره منتقل کردند، ولی کریم‌خان، در ۱۱۹۲ ه.ق / ۱۷۷۶ م، بصره را تصرف کرد و انگلیسی‌ها را ناگزیر کرد تا بوشهر را به منزله‌ی پایگاه اصلی بازارگانی خود در دریای

پارس (خلیج فارس) برگزینند.

با مرگ کریم خان، کشمکش میان بازماندگان و آغاز شد که چند سال به طول انجامید. سرانجام لطفعلی خان زند در ۱۲۰۳ ه.ق / ۱۷۸۹ م قدرت را به دست گرفت، اما آغاز حکومت لطفعلی خان مقارن با سیزهای آغامحمد خان قاجار بود. در نتیجه‌ی این درگیری‌ها، لطفعلی خان به کرمان عقب‌نشینی کرد، و سرانجام به طرز وحشیانه‌ای به دست آغامحمد خان کور و پس از چندی نیز کشته شد.

در روزگار فتحعلی‌شاه، حضور فعال انگلستان در بوشهر زمینه‌ساز حضور دیگر دولت‌های اروپایی شد. از هنگام به قدرت رسیدن قاجاریه، به مدت یک قرن و نیم، بوشهر مهم‌ترین بندر تجاری ایران بود. در همین زمان، بوشهر چهار بار مورد هجوم انگلیسی‌ها قرار گرفت.

در دوران انقلاب مشروطیت، جنوب ایران و از جمله بوشهر از نواحی حساس و پرتش بود و این بندر مدت دو ماه در تصرف نیروهای ملی، به رهبری رئیس‌علی دلواری و میرزا علی کازرونی بود. انگلیسی‌ها که منافع خود را در خطر دیدند، با فرستادن ناو جنگی فاکس به بوشهر، در صدد نابود کردن نیروهای ملی برآمدند.

چهارمین نبرد مردم بوشهر با نیروهای انگلیسی در سال‌های آغازین جنگ جهانی اول و به دنبال اشغال بوشهر در ۱۸ اوت ۱۹۱۵ روی داد. مردم بوشهر، به رهبری رئیس‌علی دلواری و دیگر خوانین جنوب، برای حفظ استقلال میهن به مبارزه برخاستند، اما با کشته شدن رئیس‌علی دلواری و شکست خوانین هم‌زمان او، در جنگ کوه کُزی، نیروهای انگلیسی کاملاً بر بوشهر مسلط شدند.

با پایان یافتن جنگ جهانی اول، انگلیسی‌ها بوشهر را تخلیه کردند.



انگلیسی‌ها که در دوران جنگ، بوشهر را کانونی نامن برای حضور نظامی خود می‌دیدند، توجه خود را به شهرهای آبادان و بصره معطوف کردند. با ظهور رضاشاه پهلوی در صحنه سیاسی ایران، بوشهر همچنان کانون پرتشنج واقعی باقی ماند.

با تأسیس راه‌آهن سراسری، بندر بوشهر به اولین گذشت و با توسعه‌ی بندر خرمشهر، از ۱۳۲۴ ش/ ۱۹۴۵ م، از رونق تجاری بوشهر کاسته شد.

در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۴۷-۱۳۴۲، گنجایش بارگیری اسکله‌ی بوشهر افزایش یافت و نخستین تأسیسات هسته‌ای ایران با کوشش آلمانی‌ها در منطقه‌ی هلیله، در جنوب بوشهر، ساخته شد. با پیروزی انقلاب اسلامی، این پروژه تعطیل شد، اما پس از مدتی، روس‌ها عملیات ساخت آن را ادامه دادند.

بر اساس نتایج سرشماری در ۱۳۷۵، جمعیت بوشهر برابر ۱۸۷,۹۱۴ نفر بود، یعنی، در مدت بیست سال، جمعیت آن به بیش از دو برابر افزایش یافت. (نقل با تصرف و تلخیص از دایرة المعرف بزرگ اسلامی، ج ۱۲، ص ۲۱-۲۵؛ نیز → خلیج فارس و جزایر ایرانی، حسین نوربخش، ص ۳۶۷-۴۱۹؛ درباره‌ی پستی و بلندی‌ها و کوه‌های بوشهر، → فرهنگ جغرافیایی کوه‌های کشور، ج ۳، ص ۳۹۹)

□ - خلیج نایبند (نایبند) در بندر بوشهر در این مختصات جغرافیایی واقع شده است: ۲۷ درجه و ۲۴ دقیقه‌ی عرض و ۵۲ درجه و ۳۷ دقیقه‌ی طول شرقی و ارتفاع صفر درجه از سطح آب‌های دریای پارس (خلیج فارس). (فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور، ص ۵۵۱)
منطقه‌ی نایبند (شامل خلیج نایبند، منطقه‌ی حفاظت‌شده و جنگل‌های حرای خورهای عسلویه و هاله) در ۳۲۰ کیلومتری جنوب شرقی بندر

بوشهر، بدون تردید، زیباترین منطقه‌ی ساحلی سواحل دریای پارس (خليج فارس) به شمار می‌رود. آثار تاریخی به جامانده از بندر تاریخی نایبند در دماغه‌ی نایبند حاکی از پیشینه‌ی تاریخی طولانی منطقه است. اين بندر در عصر آلبويه از بنادر مهم و از مراکز عمده‌ی صید و تجارت مرواريد در دریای پارس (خليج فارس) بوده است. منطقه‌ی حفاظت‌شده‌ی نایبند، با وسعت ۲۲,۵۰۰ هكتار، که به صورت دماغه‌ی مرفقعي در ساحل جنوبي خليج نایبند قرار گرفته، به علت داشتن اکوسистем كم نظير و ارزش‌های زیست‌گاهی برای گونه‌های حیات وحش، در سال ۱۳۵۷ منطقه‌ی حفاظت شده شناخته شد. خليج نایبند در ساحل شمالی منطقه‌ی نایبند، با وسعت ۴۱۳ هكتار، از ارزشمندترین زیست‌گاههای دریای پارس (خليج فارس) است. اين منطقه، با وسعت ۴۴,۲۲۰ هكتار، از لحاظ تنوع زیست‌گاهی و گونه‌ای و نيز از نظر چشم‌اندازهای ساحلی، بدون تردید، در تمامي سواحل دریای پارس (خليج فارس) بي همتاست.

استان بوشهر شمالی‌ترین رویشگاه درختان حرا در دریای پارس (خليج فارس) است. رویشگاه اين گيهان از منطقه‌ی جزر و مدي شروع می‌شود و در عمقى حدود ۲۰ مترى خاتمه می‌يابد. اين مجموعه، محيط مساعدی برای زیست و تغذیه‌ی انواع بی‌مهرگان، ماهی‌ها، خزندگان، پرندگان و پستانداران فراهم کرده است. خليج و منطقه‌ی حفاظت‌شده‌ی نایبند، در مجموع، با چشم‌اندازهای بدیع و کم نظیر، تنوع ساحلی، جنگلهای حرا، خورها، مجتمع‌های مرجانی، چمنزارهای علف دریائی، وجود انبوه گونه‌های نادر گیاهی و جانوری، و تنوع عظیم زیستگاهی، منطقه‌ای منحصر به‌فرد و بسیار حساس در همه‌ی حوزه‌ی دریای پارس (خليج فارس) است. (منصور حاجی‌پور و دیگران، سیماي سياحتي استان بوشهر، ۱۳۱۰، ص ۱۲-۱۳)

□ ۲۵- مُند: به نظر می‌رسد تلفظ این نام به صم «م» باشد؛ زیرا کوهی به همین نام و تلفظ، با مشخصات مشابه، در بندر بوشهر وجود دارد. این کوه به صورت رشته‌ی طویلی به درازای ۸۵ کیلومتر و عرض متوسط دوازده کیلومتر به موازات خط ساحلی دریای پارس (خليج فارس) کشیده شده و بلندترین منطقه‌ی آن که در ۲۶ کیلومتری جنوب شرقی بندر بوشهر واقع است، ۷۸۹ متر ارتفاع دارد. (گياشناسی ايران، ج ۳، ص ۲۱)

منطقه‌ی مُند، با مساحت ۴۶,۴۰۰ هکتار، منطقه‌ای جلگه‌ای و کویری است که در بخش بردخون از توابع بندار دیز در ۱۸۰ کیلومتری جنوب بوشهر واقع شده و یکی از زیستگاه‌های مهم آهو در استان بوشهر است. این منطقه در سال ۱۳۵۵، به منزله‌ی منطقه‌ی حفاظت‌شده، تحت پوشش اداره‌ی کل حفاظت‌محیط زیست بوشهر قرار گرفت.

منطقه‌ی مُند از نظر پوشش گیاهی به سه قسمت متمایز تقسیم می‌شود: بخش شمالی آن شامل گزدان‌های حاشیه‌ی رودخانه‌ی مُند است، شامل نوار باریکی به طول تقریبی چهارده و عرض پنج کیلومتر با وسعت در حدود ۷۰ کیلومتر مربع با پوشش گیاهی مناسب؛ ناحیه‌ی غربی و جنوب غربی که به علت مجاورت با دریا، به صورت لجزار و پوشیده از گلولای است. اجتماعاتی از درختچه‌های گز و بوته‌های شور، به صورت پراکنده در این ناحیه دیده می‌شود که پناهگاه وحوش منطقه است. در حاشیه‌ی شرقی جزیره‌ی آمالگرم و حاشیه‌ی غربی یوزه‌ماسه اجتماعات کوچکی از درختان

ماندایی (حرا) گونه‌ی Avicennia Mxrina دیده می‌شود. مُند از قدیم‌الایام از زیستگاه‌های مهم آهو در استان بوشهر بوده است. در سال ۱۳۶۵، طغیان رودخانه‌ی مُند و نفوذ آب به داخل منطقه‌ی امن باعث از بین رفتن بخش اعظم جمعیت آهוי این منطقه شد، به طوری که محیط‌بانان، پس از فرو نشستن آب رودخانه، لشه‌ی **نیستن** ۲ رأس آهو را شمارش کردند. از سایر پستانداران منطقه می‌توان **گلگو**، روباء، سیاه گوش، و کفتار را نام برد. (سیماهی سیاحتی استان بوشهر، ص ۱۴)

جزایر حوزه‌ی رودخانه‌ی مُند استان بوشهر عبارتند از: عباسک، شیخ کرامه، مُطاپ یا مُناپ، تهمادون یا تهمادو، نخلیو، خان، و گرم (= نوعی از درختان جنگلی). (حسین نوربخش، خلیج فارس و جزایر ایران، ص ۳۶۹)

□ ۲۶- این جزیره‌ها عبارتند از: ۱- جزیره‌ی عباسک؛ ۲- جزیره‌ی خان؛ ۳- جزیره‌ی گرم؛ ۴- جزیره‌ی امالگرم؛ ۵- جزیره‌ی شیخ کرامه؛ ۶- جزایر چهارگانه شامل متاب، مرغی، ترمادو و چراخی؛ ۷- جزیره‌ی جبرین (تهمادو)؛ ۸- جزیره‌ی بیدو؛ ۹- جزیره‌ی نخلیو؛ ۱۰- جزیره‌ی شیف که از مهم‌ترین جزیره‌های بندر بوشهر است (در گذشته، این جزیره را شیخ سعد می‌خواندند او یک ایرانی پاک‌نهاد و جنگجو بود که بر جزیره فرمانروایی می‌کرد)؛ ۱۱- جزیره‌ی فارسی در جنوب غربی جزیره‌ی خارک؛ ۱۲- جزیره‌ی خارگو تقریباً در ده کیلومتری شمال جزیره‌ی خارک؛ ۱۳- جزیره‌ی خارک، که به علت تأسیسات بارگیری نفت، از نامورترین جزایر ایرانی دریای پارس (خلیج فارس) در عصر حاضر است. ژرفای سواحل این جزیره برای پهلو گرفتن کشتی‌های اقیانوس‌پیما بسیار مناسب است. طول جزیره هشت و عرض آن چهار کیلومتر است. (سیماهی سیاحتی بوشهر، ص ۱۴)

جزیره‌ی خارک در ۲۹ درجه و ۱۸ دقیقه‌ی عرض شمالی و ۴۸ درجه‌ی طول شرقی واقع است. نام این جزیره در متون تاریخی بسیار ذکر شده است. ارتفاع این جزیره در مرکز آن $82\frac{1}{2}$ متر است. خارک متعلق به دولت است و شرکت نفت، از جانب دولت، در احداث ساختمان‌ها و تأسیسات در جزیره نظارت دارد.

یکی از کوه‌های این جزیره که به کوه تخت معروف است ۷۶ متر از سطح دریا ارتفاع دارد.

آثار تاریخی خارک

در جزیره‌ی خارک، از دورترین ایام تاریخ، خصوصاً از زمان ساسانیان و پارت‌ها و دوران اسلامی آثار تاریخی بسیاری به جای مانده است. از قدیم‌ترین آثار جزیره‌ی خارک، دو مقبره‌ی سنگی است که پیشینه‌ی سه هزار ساله دارد. این دو مقبره برو فراز تپه‌ای در سنگ کنده شده و هنوز دو تخته‌سنگ ضربی که بر بالای آن‌ها قرار داده شده بوده پابرجاست.

دخمه‌های پالمیری: این دخمه‌ها که با سبکی متأثر از ساسانیان و پارتیان در سنگ‌های آهکی حفر شده، یادگاری از پالمیریان تجارت‌پیشه در خارک است.

آتشکده‌ی زردهشیان خارک: هم‌زمان با سلطنت هرمز، معبد زردهشیان در خارک بنیاد گرفت و تا قرن هفتم میلادی اعتبار و جلوه‌ای خاص داشت و پس از اسلام، چون سایر آتشکده‌های زردهشی، تبدیل به مسجد شد.

خارک و صادرات نفت

جزیره‌ی خارک، به علت داشتن سواحل عمیق برای لنج‌انداختن کشتی‌های عظیم اقیانوس‌پیما و صدور نفت در مقایسه با سایر جزایر و بنادر ساحل دریای پارس (خلیج فارس)، از موقعیت بسیار ممتاز بندري برخوردار

نمی‌توان از جزیره‌ی خارک مطلبی نوشت و نامی از میرمهنا نبرد.

میرمهنا، که هنوز شخصیتش برای ما ایرانیان به درستی شناخته شده نیست
بنا به نوشه‌ی عده‌ای و به ویژه نویسنده‌گان خارجی، دزد دریایی و به زعم
دیگران، مردی وطنپرست و مبارز و ضد استعمار بوده است.

احمد فرامرزی در کتاب «کریم‌خان زند و خلیج فارس» مطالبی دارد که
خلاصه‌ی آن چنین است: میرمهنا از مشایخ بندر ریگ در زمان سلطنت
کریم‌خان زند بود. او فرمانروای بلامنازع بندر ریگ بود که یک بار به
دستور شهریار زند توقيف شد و بعد با وساطت میرزا محمدیگ خرموجی،
دامادش که از خدمت‌گزاران دربار کریم‌خان بود، مرفح شد و دوباره
ضابط بندر ریگ شد.

میرمهنا در مراجعت، چون جزیره‌ی خارک در تصرف هلندی‌ها بود،
[جزیره‌ی] خارگو را تصرف کرد و بعد از مدتی توقف در خارگو، به خیال
بازس‌گیری جزیره‌ی خارک از هلندی‌ها افتاد. هلندی‌های مقیم خارک و
شیخ سعدون آل مذکور، حاکم بوشهر، با هم متفق شدند و از خارک و
بوشهر، آهنگ جزیره‌ی خارگو کردند و میرمهنا، که می‌توان او را خداوند
تهور و شجاعت دانست، با کشته‌های خود روی دریا به استقبال دو نیروی
مهاجم شتافت و بعد از جنگی سخت، آن‌ها را شکست داد و به خارک
حمله برد و با شجاعت و تهور بیش از حد، خارک و قلعه‌ی مستحکم
هلندی‌ها را تصرف کرد و جمعی از هلندی‌ها را کشت و بقیه را در یک
کشتی گذاشت و روانه باتاویا، مرکز شرکت هند شرقی هلند کرد. بعد از
این واقعه بود که نقش هلندی‌ها در دریای پارس (خلیج فارس) برای همیشه
خاتمه یافت.

شگفت این که، به رغم شجاعت و مبارزه‌ی بی‌نظیر میرمهنا، کریم‌خان زند زکی‌خان زند را مأمور تنبیه او کرد. اطرافیان میرمهنا نیز به او خیانت کردند و بر او تاختند. میرمهنا سوار یک کشتی شد و جزیره را ترک گفت. از بخت بد، توفان، میرمهنا را به بصره برد و حاکم بصره او را گرفت و به قتل رساند و جسد او را به صحراء انداخت. طعمه‌ی سکان و مایه‌ی عبرت دیگر وطن پرستان شود. اگر کریم‌خان زند به این شیر بیشه‌ی شجاعت و دلاور پنهانی دریای پارس (خلیج فارس) قدرت می‌داد، به طور قطع، میرمهنا نمی‌گذاشت پای خارجی به آب‌های ایران باز شود و شاید سرنوشت کشور و جزایر ما در دریای پارس (خلیج فارس) به غیر از این بود که امروز است. میرمهنا، که در بوشهر مورد احترام مردم است، شخصیت مبارز و ضد استعمار بود که همه‌ی زندگی خود را در راه مبارزه با هلنندی‌ها، انگلیسی‌ها و دستگاه حاکمه‌ی ظالم و جباری صرف کرد که طی قرون متتمادی هدفی جز غارت و چیاول مردم جنوب و ساحل‌نشین نداشتند. در محلی که زمانی اردوگاه نیروی دریایی و زمینی او در بوشهر مستقر بوده است، اکنون درخت سرو بزرگی هست که مردم شب‌های جمعه در داخل محفظه‌ای که در تنی آن کنده‌کاری شده، شمع روشن می‌کنند و برای شادی روح او فاتحه می‌خوانند. (حسن نوربخش، خلیج‌فارس و جزایر ایرانی، ص ۳۶۷-۴۱۹)

□ ۲۷ - دشتی: شهرستانی در غرب استان بوشهر، مرکب از بخش‌های مرکزی و کاکی و مشتمل بر دهستان‌های مرکزی، خورموج، شنبه، طوچ، کاکی، و چغاپور به مرکزیت شهر خورموج. شهرستان دشتی از شمال به شهرستان‌های دشتستان و تنگستان، از خاور به شهرستان فیروزآباد (استان فارس)، از جنوب به شهرستان کنگان و دیر و

از غرب به تنگستان محدود است. رشته کوه مُند، با ارتفاع ۷۸۹ متر در غرب، آن را از تنگستان جدا می‌کند. کوه خورموج، به ارتفاع ۱۹۵ متر، کوه سیا به ارتفاع ۱۶۹۱ متر، و کوه نمک، به ارتفاع ۱۴۸۵ متر، بلندترین کوههای آن است. رودخانه‌ی مُند و رودخانه‌ی شور خورموج عمدترين رودهای آن به شمار می‌آیند. آبوهواي آن گرم و خشک است. (گیاتاشناسی ایران، ج ۳، ص ۵۳۱)

سرزمین دشتی یکی از مناطق ساحلی دریای پارس (خلیج فارس) است که همچون سایر مناطق این خطه حوادث و وقایع بسیاری را پشت سر گذاشته است. به احتمال بسیار در دوره‌ی ایلامی‌ها، هخامنشیان، سلوکیان، اشکانیان، و ساسانیان منطقه‌ی دشتی جزء مناطق آباد و مهم بوده است. وجود خرابه‌ها و بقایای سدها و بندرها مؤید این امر است. منطقه‌ی دشتی، خصوصاً در عهد ساسانیان، شاهد عظمت فوق العاده‌ی بندری بوده است. پس از شکست ساسانیان از اعراب، منطقه‌ی دشتی نیز به احتمال فراوان در سال هجده یا نوزده هجری و در زمان خلافت عمر به تصرف اعراب درآمد.

در دوره‌ی عباسیان، این منطقه جزو قلمرو آن درآمد. مدت زمانی بعد و به هنگام تلاش امیران ایرانی برای خروج از تسلط خلفای عباسی، یعقوب لیث صفاری، پس از تصرف سیستان و کرمان، به فارس لشکرکشی کرد و سراسر این ولایت، از جمله منطقه‌ی دشتی را به تسخیر درآورد. در زمان آل بویه و خصوصاً عضدالدله، همه‌ی نواحی ساحلی دریای پارس (خلیج فارس)، از جمله دشتی، جزو قلمرو وی شد. پس از آلبویه، سلجوقیان و سپس اتابکان فارس، بر ناحیه مسلط شدند و با شیوع آوازه‌ی سعد بن زنگی، حاکم فارس، یکی از رؤسای عرب به نام فارس بن شهبان با افراد قبیله‌ی خود به ایران مهاجرت و پروانه‌ی اقامت در سرزمین دشتی را از حاکم فارس دریافت کرد. او نیای بزرگ خوانین دشتی محسوب می‌شود. با شروع

حملات مغولان، دشتی نیز به دست آن‌ها افتاد. پس از ضعف سلسله‌ی ایلخانی، بازماندگان مغولان، این منطقه و سایر مناطق دریایی پارس (خليج فارس) ابتدا به دست خاندان اينجو و سپس آل مظفر (معاصران حافظ) افتاد. مدتی بعد، تیمور گورگانی بر این منطقه مسلط شد و سپس صفویان روی کار آمدند و با تلاش آن‌ها برای احیای یکپارچگی ایران مناطق ساحلی، از جمله دشتی، تحت حاکمیت آن‌ها درآمد و واژه مرحله‌ای دیگر از تاریخ شد. در دوره‌ی افشاریه، نادرشاه بر سواحل دریایی پارس (خليج فارس) و منطقه‌ی دشتی تسلط یافت. مردم منطقه در حوادث این دوره، از جمله تصرف مجدد بحرین و خارج کردن آن از دست شیخ یاغی آن سامان، دست داشتند. پس از نادر، کریم‌خان زند، با ضعف سلسله‌ی افشاریه، توانست سراسر فارس و سواحل جنوب و منطقه‌ی دشتی را تصرف کند و میرزا محمد بیگ خورموجی به ضابطی منطقه‌ی دشتی انتخاب شد. در زمان شورش میرمهنا، خورموج که یکی از پایگاه‌های مقابله با وی از سوی دولت زنده بود، دچار خرابی و ویرانی بسیار شد. مردم دشتی در تحولات بعد از مرگ کریم‌خان نیز در کمک به لطفعلی‌خان زند علیه آ GAMMHDخان قاجار شرکت داشتند.

در زمان محمدخان قاجار، تغییر و تحولی در خاندان حکومتی دشتی رخ داد که طی آن حاکمیت این منطقه از دست خاندان خورموجی خارج و به طایفه‌ی حاجیانی (بازماندگان فارس بن‌شهبان) رسید. از معروف‌ترین افراد این خاندان، محمدخان دشتی بود که علاوه بر امور سیاسی در زمینه‌ی فرهنگی نیز از شهرت فراوانی برخوردار است.

در این زمان، مردم این منطقه شرکت فعالی در جنگ علیه استعمارگران متجاوز انگلیسی داشتند که نمونه‌ی بارز آن خالو حسین دشتی است. در

دوران حاکمیت خاندان پهلوی، تلاش برای تقویت حکومت مرکزی باعث شد تا خوانین و رؤسای منطقه‌ی دشتی نیز، همچون دیگر مناطق، تحت سلطه‌ی دولت مرکزی درآیند. از آن به بعد، تلاش مردم این منطقه بیشتر جنبه‌ی ملی یافت. (سیماه سیاحتی بوشهر، ص ۴۴-۴۵)

۲۸- شهرستان دیر

با مساحتی حدود ۲۱۵ کیلومتر مربع و جمعیتی بالغ بر ۴۱,۹۸۹ نفر، به فاصله‌ی ۲۰۸ کیلومتری جنوب مرکز استان واقع شده است. مرکز این شهرستان بندر دیر است و بخش‌های آن عبارتند از بخش مرکزی شامل دهستان‌های حومه و آبدان، بخش بردخون شامل دهستان‌های بردخون و آبکش.

بندر دیر، بنانه، بی‌بی خاتون، و بردستان از بنادر قدیمی سواحل دریای پارس (خلیج فارس) محسوب می‌شوند و قدمت آن به دوران ساسانیان می‌رسد.

وجه تسمیه: برخی از مورخان برآورد که بندر دیر در اصل یهودی‌نشین بوده است، احتمالاً به علت نفوذ آن‌ها بر دیگر محله‌های مذهبی و نیز احداث کنیسه‌هایی به نام «دیر» این منطقه را دیر نامیده‌اند که با گذشت زمان، در تلفظ و کتابت، به دیر مبدل شده است.

آثار و اینیه‌ی برچای مانده، مثل قلعه‌ها، سدها، و قنات‌هایی که از قدمت تاریخی برخوردارند، نشان از گذشته‌ی پر رونق دارند. مردم شهرستان دیر از نژادهای مختلف آریایی، عرب، سیاه‌پوست، سومری، و لر ممزوج شده و رفته‌رفته دارای نوعی نژاد خاص شده‌اند که اصطلاحاً به بوشهری معروف است.

زبان مردم دیر فارسی با گویش‌های بَرَدْستانی و دشتی و آبدانی است که

از گویش‌های اصیل فارسی دری است و اغلب جمله‌ها و اصطلاحات آن جنبه‌ی استعاره دارد که در گویش‌های محلی فارسی بی‌سابقه است.

مهاجرت گروهی از اعراب به این منطقه و نیز ارتباطات تجاری و بازرگانی با شیخ‌نشین‌های جنوبی دریای پارس (خلیج فارس) باعث شده که تعدادی از مردم به زبان عربی تکلم کنند همچنین لغات هندی، زنگباری، حبشی و حتا افریقایی و انگلیسی نیز در لهجه‌های مژوم وارد شده است. برخی از مشاهیر و بزرگان آن‌جا عبارتند از مفتون (سید بهمنیار بردخونی)، میرزا عباس دیری و خالو حسین بردخونی که از باران نزدیک رئیس‌علی دلواری بود. (منصور حاجی‌پور و دیگران، سیمای سیاحتی استان بوشهر، ص ۴۵-۴۶)

□ ۲۹ - شهرستان دیلم از شمال به استان خوزستان، از جنوب به شهرستان گناوه، از غرب به دریای پارس (خلیج فارس) و از شرق به استان کهگیلویه و بویراحمد محدود است. مرکز این شهرستان بندر دیلم است. این بندر از قدیمی‌ترین بنادر جنوبی ایران است. این شهرستان شامل دو بخش مرکزی و بهرگان و چهار دهستان به نام‌های لیراوی جنوبی، لیروای میانی، و لیراوی شمالی و حومه با ۴۳ روستا است.

در دشت لیراوی، آثار شهرهای سی‌نیز (شی‌نیز)، ماهرویان و روستای عامری وجود دارد که در منابع تاریخی هر کدام فصلی جداگانه دارند و امروز دیلم وارث این شهرها و بنادر تاریخی مهم شده است.

با توجه به این‌که مکان‌های تقریباً زیادی به نام دشت لیراوی و دیلم در کشور وجود دارد، ترکیب اغلب قبایل و طوایف مردم لیراوی و دیلم از نژاد لر بختیاری و کهگیلویه و بویراحمد است که در سالهای بسیار دور به این مناطق کوچ کرده و جای قبایل قبلی را گرفته‌اند، اگرچه خانواده‌هایی از

نژاد عرب و ترک و جز این‌ها وجود دارند، گویش مردم به لری و یک گویش خاص بندری به نام لیراوی دیلمی نزدیک است.

وجه تسمیه‌ی دیلم: اگرچه منطقی‌تر است بپذیریم نام دیلم با سلسله‌ی دیلمیان و آلبوبیه همنام است و این بندر قدیمتش به‌یکی از حکام دیلمی می‌رسد و یا حکومت دیالو و دیلمون، در موافق بحرین، این مناطق را گویا تحت سلطه داشته بود؛ چنین نیز گفته‌اند که اصل این واژه دیلم است و یکی از روستاهای نیز دیله بوده، که به معنای دهی است که ذل‌له (دشت) قرار گرفته است و سپس سُم بدان افزوده شده است. (سیما‌ی سیاحتی بوشهر، ص ۴۶-۴۷)

□ ۳۰- شهرستان کنگان از سرزمین‌های کهن‌سال ایران است که قریب به ۲۳۵۰ سال (از ۳۵۰ قبل از میلاد) تاریخ پر نشیب و فرازی را پشت سر گذاشته است. نام این بندر در اصل کوگانا بوده است. کوگانا به مرور زمان تغییر یافته و در سال ۱۶۰۰ م (۹۷۹ ش) و در دوره‌ی صفویه به صورت کنگان درآمده است. این منطقه در اوایل دوره‌ی اسلامی بندر سیراف نام گرفت.

از سال ۱۵۰۰ م (۸۷۹ ش) به بعد، به ویژه در دوره‌ی صفوی، منطقه‌ی کنگان به دو ناحیه تقسیم می‌شود: منطقه‌ی ناحیه‌ی شیبکوه، از بندر بنگ تا بندر چارک، که در این منطقه دهستان‌های ثلاث (بندر طاهری، بندر عَسَلویه، و بندر کنگان)، مالکی، تمیم و آل‌حرم قرار داشتند؛ و دیگری، منطقه‌ی پشتکوه که مناطق جم، ریز، تراکمه، علاء، مرودشت، و راوی و گله دار را شامل می‌شد.

از طوایفی که از شبه‌جزیره‌ی عربستان به منطقه‌ی شمالی دریای پارس (خليج فارس) مهاجرت کردند می‌توان به آل‌نصر، قبیحی، مالکی، آل‌حرم،

و عبیدل اشاره کرد. آنان با مهاجرت و استقرار در منطقه‌ی کنگان با طوایف بومی، یعنی فارس‌ها درآمیختند و یک نژاد مختلط را به وجود آورده‌اند. کنگان از سال ۱۲۴۳ ش، یعنی از زمانی که شیخ مذکور نصویری کلیه‌ی طوایف منطقه را با هم متحد کرد (۱۲۹۰ ش)، و یک بخش مستقل اعلام شد، شامل نه دهستان بود: ثلات (بنادر کنگان، طاهری و عسلویه)، مالکی، قمیحی، وراوی، آل‌حرم، جم، گله‌دار، علاء، مرودشت، و تراکمه. هسته‌ی اولیه‌ی شهر کنگان در زمان شیخ حاتم نصویری در سال ۱۱۴۹ م (۱۷۷۰ ش) بنیان گذاری شد.

شهرستان کنگان در حال حاضر به دو منطقه‌ی شیبکوه و پشتکوه تقسیم می‌شود. منطقه‌ی شیبکوه شامل ۷۰ روستا و آبادی و سه دهستان به نام‌های ناییند، عسلویه، و طاهری است. منطقه‌ی پشتکوه شامل بخش جم است. دهستان جم و دهستان ریز ۱۲۹ روستا دارد. (سیماهی سیاحتی بوشهر، ص ۴۷)

□-۳۱- گناوه:^۱ [بندر] و شهرستانی در شمال غربی استان بوشهر، مرکب از بخش‌های مرکزی، دیلم و ریگ و مشتمل بر دهستان‌های حیات داود، لیراوی شمالی، لیراوی جنوبی، و رود هله به مرکزیت بندر گناوه. شهرستان گناوه از شمال به شهرستان‌های بهبهان (در استان خوزستان) و گچساران (استان بویراحمد و کهگیلویه)، از خاور به شهرستان‌های ممسنی (در استان فارس) و دشتستان، از جنوب به شهرستان بوشهر و از جنوب غربی و غرب به دریای پارس (خلیج فارس) محدود است.

اراضی ساحلی آن را دشت نسبتاً پهناوری که عرض آن به حدود ۲۰ کیلومتر می‌رسد فرا گرفته و نواحی شمال و شمال خاوری آن را کوهستان

۱- لغتنامه‌ی دهخدا و فرهنگ معین باضم کاف آورده‌اند، یعنی گناوه.

نه چندان مرتقعی پوشانیده که ارتفاع بلندترین نقطه‌ی آن به نام کوه گچ تروس، به ۱۰۶۷ متر می‌رسد. از دیگر کوه‌های عمدتی این شهرستان می‌توان از کوه چره‌زن (۵۵۶ متر) و کلاه فرنگی (۴۷۴ متر) و همچنین کوه ساحلی بنگ به بلندی ۲۹۷ متر نام برد.

رودهانه‌های دره‌ی آبداری، دره‌ی گچ، شورشبانکاره و رودخانه‌ی هله از جمله مهم‌ترین رودهای این شهرستان مخصوص می‌شوند. آب و هوای شهرستان گناوه، در دشت ساحلی، بسیار گرم و در ارتفاعات گرم و از نظر بارندگی جزو نواحی خشک است. (گیاتاشناسی ایران، ج ۳، ص ۱۱۵)

«این بندر در ۲۹ درجه و ۲۴ دقیقه‌ی عرض و ۵۰ درجه و ۳۱ دقیقه‌ی طول جغرافیایی و در ارتفاع صفر درجه‌ی سطح دریا قرار دارد. (فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های منتهی، ص ۴۹۴)، (درباره‌ی وضع طبیعی و رودهای بوشهر - گیاتاشناسی ایران، ج ۲، رودها و رودنامه‌ی ایران، ص ۴۷۹؛ نیز - لغتنامه‌ی دهخدا و فرهنگ معین ذیل نام گناوه).»

اسامی گوناگونی برای گناوه در منابع قدیمی ذکر شده است: گناب، گنگه، جنابه، جنفه و جنابا. برخی از مورخان قدیمی، از جمله یاقوت حموی، بنای این شهر را به جنابه بن تهمورس دیوبند، از پادشاهان سلسله‌ی پیشدادی نسبت داده‌اند. این امر نشان از قدمت تاریخی گناوه دارد. این شهر در هزاره‌ی اول قبل از میلاد وجود داشته و جزو قلمرو دولت ایلام بوده است. گناوه در دوره‌ی ساسانی جزو کوره یا ولايت ارجان، يعني غربی‌ترین ولايت از ولايات پنج گانه‌ی فارس بوده و بندری بسیار آباد و پُر رونق بوده، زیرا هنگامی که این شهر در سال هجده هـ.ق در زمان عمر، خلیفه‌ی دوم، توسط عثمان بن ابی العاص ثقیف محاصره شد مردم گناوه توانستند با پرداخت چندین هزار اوقيه‌ی (مقیاس وزن در آن زمان) طلا با مهاجمان قرارداد صلح امضا کنند. (فارسنامه‌ی ناصری، ج ۱، ص ۱۷۶)

آبادانی و حسن شهرت گناوه در دوران اسلامی همچنان ادامه یافت. گناوه در دوران صفوی هم پررونق و پارچای بوده است، اما از دوره‌ی صفوی به بعد، این بندر رو به زوال نهاد و روز به روز از اهمیت آن کاسته شد تا جایی که مورخان و سفرنامه نویسان عهد قاجار همگی با لفظ گناوه‌ی ویران و خراب به توصیف آثار خرابی این شهر و سذکر عظمت و بزرگی و تمول این بندر در گذشته‌های آن پرداخته‌اند.
 از مشاهیر گناوه می‌توان از حسن بن بهرام جنابی، معروف به ابوسید گناوه‌ای، و پسرش سلیمان بن حسن جنابی، معروف به ابوطاهر گناوه‌ای نام برد.

بخشی از شهرستان گناوه، بندر ریگ است که تقریباً در هجده کیلومتری جنوب شرقی بندر گناوه واقع شده است. نام بندر ریگ در منابع دوران صفویه به بعد آمده است. این بندر در دوران صفویه به تدریج رو به آبادی گذاشت و هم‌زمان با ویرانی و زوال گناوه در دوران پس از صفویه ترقی کرد. اوج ترقی آن هنگامی بود که شعبه‌ی کمپانی هند شرقی هلند و کمپانی هند شرقی انگلستان در این محل مستقر شدند.

در خصوص وجه تسمیه‌ی بندر ریگ آمده است که در نزدیکی بندر ریگ، تپه‌های ریگی هست که آن تپه‌ها یک طرفش درون دریاست و طرف دیگر کمی ارتفاع می‌گیرد و در نهایت به بندر ریگ می‌رسد.

بندر ریگ نیز دارای شخصیت‌های تاریخی است که مهم‌ترین آن‌ها میرمهنای بندر ریگی (درباره‌ی میرمهنا → پی‌نوشت شماره‌ی ۲۶) است که مورد تعقیب زکی‌خان زند واقع شد. او توانست، در سال ۱۱۷۹ ه.ق، جزیره‌ی خارک را از تسلط هلندی‌ها خارج کند. همچنین، تاریخ گیتی گشا از وجود شخصیت تاریخی دیگری به نام امیرعلی‌خان حیات داودی، از

فرماندهان لطفعلی‌خان زند و از اهالی بندر ریگ، خبر می‌دهد. (سیماei سیاحتی بوشهر، ص ۴۱-۴۹)

□ ۳۲- شهرستان دشتستان به مرکزیت برازجان، بزرگ‌ترین شهرستان استان بوشهر است و در شرق بندر بوشهر و بر سر رام ارتباطی و باز رگانی بوشهر و سواحل دریایی پارس (خلیج فارس) واقع شده است. این شهرستان، به ویژه از لحاظ تاریخی و تمدنی و باستان‌شناختی، بسیار اهمیت دارد و قابل بررسی است.

نام دشتستان از حدود قرن ششم هجری وارد منابع تاریخی و جغرافیایی شد. پیش از آن، اسمی و عنوانی دیگری بر این منطقه اطلاق می‌شده است. ایراهستان نام و عنوان عمومی این ناحیه در ایران باستان بوده که به معنای سرزمین‌های ساحلی است.

در دوران ساسانیان، اردشیر خوره و دشتگان نامیده می‌شد که بعدها دستقان، مغرب دشتگان، شد و از حدود قرن ششم هجری آن را دشتستان و بعض‌آگر مسیرات خواندند.

شهر برازجان که، پس از بندر بوشهر، بزرگ‌ترین و معتبرترین مرکز شهری استان است، مرکز این منطقه بوده و از سابقه و تمدنی کهن برخوردار است.

دشتستان در تاریخ ادبیات ایران نیز از جایگاه خاصی برخوردار است و سبک و شعر شاعر مشهور، فایز دشتستانی، حاکی از غنای فرهنگی - ادبی این ناحیه‌ی کهن و تاریخی است. (سیماei سیاحتی بوشهر، ص ۴۳-۴۴)

□ ۳۳- تنگستان، از نظر اقلیمی در منطقه‌ی گرم و خشک و در جنوب شرقی بوشهر واقع است. اهرم، مرکز تنگستان، در فاصله‌ی ۵۴ کیلومتری

جنوب شرقی بوشهر واقع شده و ۶۵ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و دارای هوای گرم و خشک است.

وجه تسمیه‌ی تنگستان: «ستان»، در زبان فارسی، به معنای جای انبویی و بسیاری چیزی است، مانند گلستان و نخلستان و چون این ناحیه دارای تنگه‌های متعدد است آن را تنگستان می‌گویند؛ از آن جا که دریای پارس (خليج فارس) و کرانه‌های شمالی آن از مراکز قدیمی تمدن بشري بوده است، تنگستان نيز، گذشته‌های تاریخی قابل تعمقی دارد که تاکنون تحقيقي در اين زمينه نشده است.

هم اکنون نام يكى از آبادی‌های تنگستان، تدویری است که شاید يادآور قوم بازرگان بسیار مشهور آسیای میانه، يعني تُدمِر یا پالمیر روزگار باستان، باشد. مراوده‌ی مردم آشور، بابل، سومر و اَكْد با سواحل دریای پارس (خليج فارس) و آمد و رفت فينيقیان و تُدمربیان در دریای پارس (خليج فارس) و سواحل آن در ادوار تاریخی محل تردید نیست. در سرتاسر طول ساحل، منطقه‌ای مناسب‌تر از منطقه‌ی تنگستان، دشتی، بردستان، و دیر وجود نداشته است.

در خط الرأس ارتفاعات شمالی مشرف بر آبادی و جلگه‌ی اهرم آثار قلعه‌ای از سنگ و گچ و ملاط ساروج محلی هويداست که دارای يك سطحه [پنهن] و چند دیدگاه و مخازن کوچک آب و آذوقه است. در انتهای گردنۀ شمالی، آثار برج دیدگاه اين قلعه باقی است. بيشك، اين ويرانه‌های مرتفع به دوران پرماجرا و پر از حادثه‌ی پيش از اسلام و يا اوایل دوره‌ی اسلامي اين منطقه متعلق است. ويرانه‌های قلعه‌های گلين و آثار سد و بند آبرسانی و نشانه‌های حیات در جلگه‌ی اهرم در سواحل دریای پارس (خليج فارس) به چشم می‌خورد.

مردم تنگستان، نظر به مقتضای آب و هوا و کسب و کار، ورزیده و پر طاقت بار آمده‌اند و سادگی و بی‌آلایش آنان در زندگی چشمگیر است. ساکنان این منطقه از نژاد آریایی‌اند، اما اعراب پس از هجوم از طریق دریا به سرتاسر دریای پارس (خلیج فارس)، به علت برتری آب و هوای کرانه‌های دریای پارس (خلیج فارس) و داشتن محصولات متنوع در مقایسه با صحرای خشک عربستان، در اینجا ساکن شدند و در نتیجه، نژاد ایرانیان و عرب‌ها در هم آمیخت.

این مردان غیور که طی اعصاری بس طولانی در منطقه‌ی تنگستان سکونت گزیدند، به تنگسیری معروف شدند. زبان آنان نیز به تنگسیری معروف است. تنگسیری همان زبان شیرین فارسی است که در قالب گویش محلی شکل گرفته و دارای اصطلاحات و ترکیبات خاصی است که در آن کلمات فارسی سرهی زیادی وجود دارد و با زبان‌های مناطق هم‌جوار از جمله لری بختیاری، کهگیلویه و بویراحمدی و زبان دیگر مناطق کشور تشابهات بسیار دارد.

مردم تنگستان، از دیرباز بر اساس خصایص انسانی ناشی از محیط ساده و بی‌آلایشان، مردمانی سخت‌کوش، جوانمرد و سلحشور بوده‌اند. به کرات در دفع فتنه و حوادث و بلایای طبیعی از دل و جان کوشیده و در راه عظمت این مرز و بوم از ایثار درینگ نکرده و در هر زمانی با ابراز رشادت و دلیری، دشمنان مملکت را به لرده درآورده‌اند. هنگامی که سردودمان سلسله‌ی زند، در قلع و قمع یاغیان و دشمنان مملکت، دست نیاز به سوی این مردم رشید و میهن‌پرست دراز کرد یکی از بزرگان این قوم، به نام رئیس احمدشاه تنگستانی، با چهارهزار سوار به سپاه او ملحق شد.

از ابتدای جنگ بین‌الملل اول، بوشهر برای دولت انگلیس پایگاهی مهم



بود و کشتی‌های جنگی انگلیسی که در عرصه‌ی دریای پارس (خلیج فارس) گردش می‌کردند، اغلب در سواحل بوشهر پهلو می‌گرفتند. پیوستن عثمانی به جنگ بر اهمیت سوق‌الجیشی بوشهر افزود. دولت انگلیسی، برای حفاظت از تأسیسات نفتی خوزستان و نیز پیاده کردن نیرو در خاک بین‌النهرین (عراق کونی)، بیش از پیش به پایگاه‌هایی چون بوشهر نیاز داشت و از همین رو، در ابتدا نیروی کوچکی در بوشهر مستقر کرد.

رئیس‌علی دلواری، کدخدازاده‌ی دلوار، با همراهی و همکاری زائرخان تنگستانی، شیخ حسین‌خان چاه‌کوتاهی، خالو حسین بُرددخونی (دشتی) و محمدخان غضنفرالسلطنه‌ی برازجانی، جنگی متهورانه علیه سپاه مت加وز و اشغالگر انگلیس آغاز کردند. (سیماهی سیاحتی بوشهر، ص ۴۲-۴۳، با اندکی تصرف)

□ - رئیس‌علی دلواری، ضابط و کدخدای دلوار (یکی از بنادر نزدیک بوشهر). فرزند رئیس‌محمد دلواری، مردی بسیار دلاور بود. در سال ۱۳۰۳ ق، در دلوار زاده شد. در سال ۱۳۳۳ ق، در جنگ بین‌الملل اول، پس از این‌که انگلیسی‌ها بوشهر را گرفتند، برای دفاع از وطن به اتفاق شیخ حسین‌خان چاه‌کوتاهی (چاه‌کوتاه در ۴۲ کیلومتری بوشهر و آهرم واقع است)، ضابط و کدخدای چاه‌کوتاه و زائرخان ضابط و کدخدای آهرم، بر ضد انگلیسی‌ها قیام کردند و تا سال ۱۳۳۹ ق / ۱۲۹۹ ش با آنان مشغول جنگ و زد خورد بودند.

رئیس‌علی، از حیث شجاعت و دلاوری کمنظیر و در دیانت و وطن خواهی متعصب بود و با سلطه‌ی بیگانگان بر ایران سخت مخالف بود. در سال ۱۳۳۳ ق، به تحریک بیگانه، به دست غلام‌حسین تنگکی، در ۳۰ سالگی، شهید شد. (شرح رجال ایران، ج ع، ص ۱۶۰).

هم اکنون تنديس اين قهرمان ملی در میدان معلم بوشهر برپاست. خانه و موزه‌ی شهید رئيس‌علی دلواری در شهر دلوار، به فاصله‌ی ۴۵ کيلومتری جنوب بوشهر، واقع است. دلوار مرکز بخش ساحلی تنگستان و زادگاه رئيس‌علی است. مبارزات او عليه تجاوز انگلیس به بوشهر، در بیش از هشتاد سال پیش، خاطره‌ای بس شگرف و فراموش‌نمودنی در ذهن متقدم منطقه برجای گذاشته است. (سيماي سياحتي بوشهر، ص ۵۱)

□ ۳۵- شيخ حسين خان چاه کوتاهی، ضابط و کدخدای چاه کوتاه، همانند دو يار دلاور خود، رئيس‌علی دلواری و خضرخان تنگستانی، با نیروهای متتجاوز و اشغالگر انگلیس جنگید و در سال ۱۲۳۸ ق دو تن از افراد پلیس جنوب او و پسرش، خزلخان، را کشتند. پسر دیگر، شيخ عبدالحسین خان نیز قبلا در جنگ کشته شده بود.

اين دليران وطنخواه که باید آنان را قهرمانان ملی ناميد، برای دفاع از وطن، سخت بر ضد بیگانه قیام کردند و جنگیدند و دار و ندار خود را از دست دادند و عاقبت جان در راه آرمان باختند و حتا بستگانشان هم آواره شدند، اما چنان که در خورشأن آن‌هاست به مردم شناسانده نشده‌اند. (سيماي سياحتي بوشهر، ص ۹۰، نقل با تصرف)

مرقد اين دليرمرد ايراني در محوطه‌اي به نام امامزاده در بوشهر واقع است. (همان، ص ۵۳)

□ ۳۶- در باب جنگ ايران و عراق نکته‌های زیر از قول آقای دکتر خرم، مشاور وزیر خارجه و مسؤول وقتی پی‌گیری و اجرای قطعنامه‌ی ۵۹۸، مندرج در روزنامه‌ی اطلاعات، چهارشنبه و پنجشنبه ۲۴ و ۲۵ مرداد ۸۶، در خور توجه است:

- اولین تهاجم عراق به ایران در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ با حمله به دهکده‌ای مرزی آغاز شد. پس از آن ۱۸ ماه (تا ۳۱ شهریور ۵۹) به تجاوزگری‌هایش ابعاد بیشتری بخشد. صدام در پرتو روابط غیرحسنی ایران و امریکا به عملیات نظامی‌اش شدت بخشد و سربازان عراقی در شهریور ۱۳۵۹ هر روز چندین عملیات علیه ایران انجام می‌دادند و به صورت آزمایشی وارد خاک ایران می‌شدند و بر می‌گشستند.
- ایران قطعنامه‌ی ۵۹۸ را ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷ پذیرفت، (یک اصل، دیرتر از عراق).
- گزارش هیأت تعیین خسارات جنگی به دیر کل سازمان ملل در آن زمان، خوایر پرز دکوئیار، این بود که خسارات مستقیم ایران ۹۹ میلیارد دلار و خسارات غیرمستقیم ۱۵۰ میلیارد دلار است.
- سران امریکا و روسیه، ریگان و گورباجف، در ریکاویک ایسلند تصمیم قطعی گرفتند که جنگ عراق و ایران به صلاح سیاست جهانی آن‌ها نیست و باید متوقف شود. پس از این تصمیم، قطعنامه‌ی ۵۹۸ تدوین شد.
- شورای امنیت، در طول جنگ عراق و ایران هشت قطعنامه صادر کرد، در حالی که در مدت هفت ماهی که عراق کویت را در اشغال خود داشت، در مجموع، بیش از ۴۰ قطعنامه صادر کرد. از این مطلب می‌توان چنین برداشت کرد که هدف آن بوده که بازار اسلحه در ایران و عراق را به گونه‌ای کنترل کنند که این جنگ نه پیروز و نه شکست‌خورده داشته باشد.
- در سال ۱۳۶۷ جنگ عراق علیه ایران به پایان رسید و در سال ۱۳۶۹ جنگ عراق علیه کویت شروع شد، ولی تفاوت نگاه شورای امنیت به این دو جنگ از زمین تا آسمان است.

□ ۳۷- ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله، ملقب به شهاب الدین. درباره‌ی محل تولد او اطلاعات زیادی در دست نیست؛ برخی گفته‌اند بلاد روم. در کودکی اسیر شد و در بغداد، مرد تاجر پیشه‌ای او را خرید و به مکتب فرستاد. چون یاقوت بزرگ شد تا حدی با نحو و لغت آشنا شد. به دستور صاحب‌ش به کیش و عمان مسافت می‌کرد و بازمی‌گشت در سال ۵۹۶ هـ. ق با اربابش ناسازگاری کرد و از وی جدا شد و به شغل استفساخ کتاب پرداخت. به همین سبب با کتاب و کتابت آشنا شد. در سال ۶۱۳ هـ. ق، به دمشق رفت و پس از مسافرت‌های بسیار، به خراسان و خوارزم و سپس حلب رفت و در همانجا درگذشت.

یاقوت، اندکی پیش از مرگ خود، به مقامی رسیده بود که مردم او را می‌ستودند و فضل و ادب او زبانزد همگان بود. او تأثیفات بسیاری دارد که مهم‌ترین آن معجم البلدان فی معرفة المدن و القرى است که در سال ۶۲۱ تألیف آن را به پایان رساند و به جمال‌الدین القسطی، وزیر حلب، هدیه کرد. (لغتنامه‌ی دهخدا، ذیل نام یاقوت حموی)

مدت زندگی او بین ۵۷۵ و ۶۲۶ ق بوده است. جزو ششم کتاب معجم‌البلدان مشتمل بر فهرست قبایل و اسماء اشخاص بسیاری، بالغ بر ۱۲ هزار نام است. اگرچه این کتاب درباره‌ی جغرافیای قرن ششم و هفتم هجری است، برای ایران دوره‌ی سامانی هم می‌توان استفاده‌هایی از آن کرد.
(حسن پیرنیا، ایران باستان، ج ۱، ص ۱۰۶)

□ ۳۸- پیشدادیان، نخستین دوران از تاریخ پر فراز و نشیب ایران است که بلافاصله پس از آن، دوران کیانیان آغاز می‌شود. با توجه به زمان ظهور زرده‌ش می‌توان پیدایش پیشدادیان تا آخر دوره‌ی کیانیان را از ۱۵ هزار تا ۴ هزار سال پیش تخمین زد. با توجه به دوران جمشیدی، پیدایش دوران

یخندان، به ۹ تا ۱۱ هزار سال پیش از میلاد می‌رسد، اما بیشتر شرق‌شناسان، آغاز تاریخ ایران را از دوران مادها و کورش هخامنشی می‌دانند و پیش از آن را دوران اساطیری می‌نامند!

پژوهندگان و نویسندهای درباره‌ی دوران پیشدادیان و کیانیان بسیار نوشته‌اند و لیکن پرده‌ی ابهام همچنان باقی است.

بنا به متن اوستا و نوشته‌های کهن و شاهنامه، پادشاهی این دو سلسله (پیشدادی و کیانی) را بایستی در شرق و جنوب ایران جستجو کرد.

سلسله‌ی پیشدادی از کیومرس‌شاه آغاز می‌شود و با پادشاهی گرشاسب پایان می‌پذیرد. دوران پیشدادی آغاز تمدن ایرانی است و استخوان‌بندی جامعه‌ی ایرانی در این دوران شکل می‌گیرد. پس از کیومرس، هوشگ پیشدادی بر تخت می‌نشیند. در دوران او دگرگونی بزرگی در جامعه‌ی آریایی‌ها و قبایل دیگر روی می‌دهد و آتش به دست بشر مهار می‌شود. پخت‌وپز، روشنایی، گرمه، و صنعت به زندگی راه می‌یابد. فن خانه‌سازی، دامپروری و گله‌داری از دوران هوشگ آغاز می‌شود. نخستین جشن ایرانیان سده است که به مناسبت پیدایش آتش برگزار می‌شود و تا امروز ادامه دارد. سده کهن‌ترین جشن ایرانی است که حتا پیش از نوروز برگزار می‌شده است. تهمورس، زین و برگ‌سازی و جنگ‌افزارسازی را رواج می‌دهد. در این هنگام، خط و نگارش پیدا می‌شود. پس از تهمورس، پادشاهی به برادرش جمشید می‌رسد. دوران جمشید را طلایی نامیده‌اند. او در مدت پادشاهی خود به جامعه‌ی ایرانی شکل تازه‌ای می‌بخشد. دانش و صنعت بسیار پیشرفت می‌کند. دانش ستاره‌شناسی رونق می‌گیرد. جمشید که خود ستاره‌شناس است، به کمک دیگر ستاره‌شناسان، سال خورشیدی را محاسبه و پایه‌گذاری می‌کند.

در دوران جمشیدی دانش پزشکی بسیار پیشرفته می‌کند و مرگ و میر انسان‌ها و جانداران رو به کاهش می‌رود. گرمابه و شستشو پایه‌گذاری می‌شود. دادوستد به وجود می‌آید. خیابان‌ها و جاده‌ها پدید می‌آید. جمشید در صدد بر می‌آید تا یک مدینه فاضله (آرمان‌شهر) به وجود آورد. دوران یخ‌بندان و کوچ نخستین آریاها از شرق به داخل ایران، به سوی جنوب و غرب، اتفاق می‌افتد. در نهایت، پادشاهی و تاج تخت جمشید به دست بیگانگان و سامیان، به رهبری اژدهاک (ضحاک) بروجیده می‌شود و دوران طلایی جمشید سپری می‌شود.

در شاهنامه از پیدایش پیشدادیان و کیانیان تا فرجام آنان سخن رفته است. بنا بر گزارش شاهنامه، بلخ مرکز فرمانروایی آنان بوده است. (احمد نوری، پیشدادیان و کیانیان، پیش‌گفتار، نیز → فریدون جنبی، زندگی و مهاجرت آریاییان، ص ۲۹-۳۱)

□ ۳۹- حسن دقّاق ملقب به ابوسعید جنابی، از مردم گناوه [گناوه] و

جنابه مُعرَّب آن است. (لغت‌نامه‌ی دهدخا، ص ۵۰۹)

در سال ۲۸۱ ه.ق، یکی از پیشوایان سازمان مخفی قرمطیان (→ ادامه‌ی همین پی‌نوشت)، به نام یحیی بن زکرویه، به قطیف، شهر و بندری بزرگ در بحرین که در دوران ساسانیان معروف بود و در قدیم آن را گرا می‌نامیدند (فرهنگ فارسی معین، اعلام)، رفت و مدعی شد که او را امام محمد مهدی عیید‌الله بن محمد، ملقب به المهدی، نخستین خلیفه فاطمی، به رسالت فرستاده و جمعی کثیر از مردم قطیف و بحرین بدو گرویدند، از جمله حسن دقّاق ملقب به ابوسعید جنابی. حاکم بحرین، پس از آگاهی از تبلیغات مذکور، یحیی بن زکرویه را دستگیر و مؤاخذه کرد. یحیی چون وضع را در بحرین مناسب نمیدید، به اتفاق ابوسعید جنابی آن‌جا را ترک گفت.

ابوسعید جنابی که مردی دلیر و ماجراجو بود، در مدتی کوتاه، جمعی از قرمطیان را با خود یار کرد و به قطیف لشکر کشید و آن دیار را تصرف کرد. پس از آن، عازم تسخیر بحرین شد و سرانجام در سال ۲۸۷ ه.ق به آنجا دست یافت و لحسا را پایتخت خود قرار داد. پس از تحکیم موقعیت خود در بحرین و جمع‌آوری سپاه، به منظور سرکوبی خلیفه معتقد عباسی، که دشمن بزرگ باطنیان بود، عازم بصره، اولین شهر سرزمین عراق، شد. به فرمان معتقد به سرعت بارویی محکم گرد بصره کشیدند که ۱۴ هزار دینار خرج آن شد.

ابوسعید، با سپاه از جان گذشته‌ی خود، به بصره رسید. در این موقع، معتقد عباسی سپاهی را به فرماندهی عباس بن عمر و غنوی به جنگ ابوعسید جنابی فرستاد. در این جنگ، ابوعسید با رشادتی نمایان بر عباس بن عمر و غنوی پیروز شد و او را همراه با ۷۰۰ تن از سربازانش اسیر کرد و برای ایجاد وحشت و اضطراب در بین لشکریان خلیفه، همه‌ی ۷۰۰ تن اسیر مذکور را به غیر از سردار آنان، عباس بن عمر و غنوی کشت و آن‌گاه به معتقد چنین پیغام داد: زیستن من در بیابان‌هاست و به اندک چیزی قناعت ورزم و من از تو شهری نگرفته‌ام و در مُلک تو نقصی پیدا نکرده‌ام و تو اگر جمیع سپاه خویش به حرب من فرستی بر همه غالب آیم، چه لشکریان من به رنج و قناعت به کفاف خود دارند و سپاه تو در تنعم زیسته‌اند... گفتار بالا به وضوح می‌رساند که ابوعسید تا چه اندازه به بیان همراه خود اعتماد و اطمینان داشته است؛ زیرا قرمطیان مساوات اجتماعی و استفاده از مزایای دولتی را که شامل حال مردمان غیرعرب نمی‌شد، شعار خود قرار داده بودند.

بدین ترتیب، ابوعسید در عراق مستقر شد و افراد فعال و صدیق وی،

محرمانه به فعالیت‌های فکری و سیاسی بر ضد خلافت عباسیان مشغول شدند. نوشه‌اند در سال ۲۸۹ هـ.ق خلیفه خبر یافت که قرمطیان در کوفه، شهر ایرانی‌نشین معروف عراق، گروهی از مردم را با خود همراه کرده‌اند، به همین جهت خلیفه معتقد، سرهنگی را با سپاهی گران مأمور سرکوبی آنان کرد. با اعزام این سپاه مجهز به کوفه، قرمطیان غافلگیر و قتل عام شدند. ابوسعید جنابی، پیشوای قرمطیان بحرین پیش از یک سلسله اقدامات مجددانه بر ضد دولت عباسیان در سال ۳۰۱ هـ.ق به قبیت غلامی در حمام کشته شد. احتمالاً نقشه‌ی این ترور را دستگاه خلیفه کشیده بود. غلام مذکور، بعد از کشتن ابوسعید، از گرمابه بیرون آمد و چهار تن از بزرگان و یاران نزدیک او را، یک یک، به دروغ از جانب ابوسعید، به حمام خواند و کشت. سپس، قرمطیان از قتل ابوسعید آگاه شدند و غلام را دستگیر کردند و به قتل رساندند. (عبدالرفیع حقیقت، تاریخ نهضت‌های ملی ایرانیان از سوگ یعقوب لیث تا سقوط عباسیان، ص ۵۲-۵۶)

پس از بررسی متون تاریخی مربوط به خلافت عباسیان، چنین می‌نماید که با وجود گذشت بیش از سال از یورش تازیان به سرزمین‌های ایران هنوز در گوش و کنار ایران مقاومت‌هایی شکل می‌گرفته است و دامنه‌ی این جنبش‌های سیاسی، نظامی و فکری تا سده‌های بعد نیز ادامه داشته است؛ منتهی در هر نقطه‌ای نام و انگیزه‌ای خاص داشت و قیام ابوسعید جنابی (گناوه‌ای) یکی از آن‌هاست که با پیوستن به نهضت قرمطیان و اسماعیلیان، خواب راحت از چشم خلیفگان عرب گرفته بود، اما، با وجود از جان گذشتگی‌های این سردار دلیر، شکست و قتل عام سرنوشت محتموم او بود، چراکه اساساً شیرازه و پیوند اصلی سیاسی - نظامی ایران از هم گسته بود. از طرف دیگر، وحشت ناشی از سُعیت و درنده‌خوبی برخی حکام و سرداران عرب و دست‌شاندگان آن‌ها سبب پأس عامه‌ی مردم ایران شده



بود.

قرمطیان:

نهضت قرمطیان یا قرامطه از نهضت‌های پرشور و دامنه‌داری است که در نیمه‌ی دوم قرن سوم هجری، در عراق، خوزستان، بحرین، خراسان، یمن و سوریه سازمان یافت. درباره‌ی نام و نسب مؤسس و پایه‌گذار نهضت قرمطیان اختلاف است. مورخان اسلامی نوشتند: نام وی حمدان یا فرج بن عثمان یا فرج بن یحیی بوده و قرمط لقب اوست، اصل او از خوزستان است و در کوفه، شهر معروف ایرانی‌نشین عراق به سال ۲۵۸ هجری، مشهور شد و گروهی گرد او جمع شدند. بعد از فوت امام جعفر صادق، در بین شیعیان علوی برای تعیین امام و پیشوا اختلاف افتاد و گروهی از آنان اسماعیل، فرزند ارشد وی را که در زمان حیات پدر بدرود زندگی گفته بود، امام می‌دانستند و بعد از او فرزندش، محمد را که در قید حیات بود به امامت برگزیدند و از همین جا فرقه‌ی اسماعیلیه یا اسماعیلیان، که به نام‌های مختلف سَبعی، تعلیمی، فاطمی، قرمطی، مَلاحده و حاشیین خوانده شده‌اند پایه‌گذاری شد. در باب کلمه‌ی قَرْمَط روایت بسیار است، از جمله این‌که محمدبن اسماعیل غلامی داشت به نام مبارک. وی نوعی خط باریک می‌نوشت که آن را مُقْرَمَط می‌خوانند و بدین سبب او را قَرْمَطیه لقب دادند. قرمط در لغت به معنای ریز بودن خط و نزدیکی کلمات و خطوط به یکدیگر است.^۱ قرمطیان می‌گفتند محمد بن اسماعیل امام هفتم و

۱- رباعی معروف خیام اشاره به همین گونه خط است:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین خط مُقْرَمَط نه تو خوانی و نه من...

صاحب‌الزمان است (شیعیان هفت امامی) و به قیام با شمشیر و کشتار مخالفان خود از سایر مذاهب اسلامی، به ویژه تسنن، معتقد بودند، و در احکام شریعت قائل به تأویل بودند.

قرمطیان عراق در سال ۲۷۷ هـ قلعه‌ی استواری در سواد کوفه، به نام دارالهجرة، ساختند. عبدان کاتب از شیعیان اسماعیلیان در مدتی کوتاه توانست دو تن از بزرگ‌ترین ناشران دعوت فرمطیان را، به نام ابوسعید جنابی و زکرویه بن‌مهرویه که هر دو ایرانی بودند، به این مذهب درآورد.

بی‌تردید، ظهور این فرقه در ایران با منظور و مقصد ملی همراه بوده است، از جمله بغدادی، مؤلف کتاب الفرق بین الفرق، شواهد متعددی برای اثبات این نظریه دارد و آغاز دعوت این قوم را از زمان معتصم، خلیفه‌ی عباسی، دانسته است.

پیشوای قرمطیان، بیت‌القدس را قبله ساخت و فرمان داد تا در آن جا حج به جای آورند و روزه را به دو روز نوروز و مهرگان تقسیل داد و دوشنبه را روز آدینه قرار داد و نیز (شراب) و خمر را حلال ساخت. طرفداری ایرانیان از آل علی، به علت همبستگی و همنگری ایرانیان و علویان، از سال‌های آخر خلافت عمر بن خطاب، خلیفه‌ی دوم اسلامی، آغاز شده بود. (عبدالرتفیع حقیقت، تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان، ج ۱، ص ۴۹-۴۱)

عموم نویسنده‌گان اسلامی، درباره‌ی عقاید و رفتار باطنیان به حدی غرض‌ورزی کرده‌اند که پس از مطالعه‌ی آثار آن‌ها، هیچ فرقه‌ای را به زشتکاری و بدنامی آنان نتوان یافت. بدین ترتیب، شکی باقی نمی‌ماند که این مطالب ساختگی و افرا و تهمت محض است و منشأ آن بی‌تردید بعض ذاتی اهل سنت و تحریک و تبلیغات فکری و سیاسی خلفای بنی عباس بوده است؛

زیرا همین باطنیان بودند که چندی بعد، پایه‌گذار حکومت مقتدری به نام فاطمیان در مصر شدند.

تبلیغات سری قرمطیان بر ضد عباسیان موجب شد که ناراضیان به تدریج گردشان جمع شوند و در قیام‌های پارتیزانی با قرمطیان همکاری کنند.

قرمطیان، در سراسر قرن چهارم، مبارزه با حکومت عباسیان را ادامه دادند تا سرانجام با تأسیس دولت فاطمی در مصر به آرمان فکری و سیاسی خود جامه‌ی عمل پوشانندند. از سال ۲۹۰ تا حدود سال ۳۲۹ ه.ق. قیام‌های قرمطیان، در خراسان و آسیای میانه و هرات و دیگر نواحی به وقوع پیوست.

در سال ۳۱۷ ه.ق. قرمطیان دست به کار بسیار خطیری زدند؛ ابوظاهر جنابی، فرزند ابوسعید گناوه‌ای، با لشکری مرکب از ۶۰۰ سوار و ۹۰۰ پیاده وارد شهر مقدس مکه شد و حجرالاسود و سایر آثار مقدس خانه‌ی کعبه، از جمله ناوادان طلا را با خود به یغما برداشت. مورخان نوشتند در این رویداد بزرگ ۳۰ هزار تن از مسلمانان کشته شدند. ۱۹۰ تن از آنان در حرم کعبه کشته شدند که این ارقام غلوآمیز به نظر می‌رسد. مگر خانه‌ی کعبه گنجایش چند انسان را دارد؟ غنایمی که در این معرکه به چنگ قرمطیان درآمد بسیار بود.

حجرالاسود، سنگ مقدس خانه‌ی کعبه، مدت بیست سال نزد قرمطیان بحرین بود. در این مدت، هر زمان مسلمانان سعی کردند حجرالاسود را در ازای مبالغ هنگفتی، به عنوان توان، پس بگیرند پیوسته پاسخ تغییرناپذیری از قرمطیان می‌شنیدند. تا این که سرانجام فرمان استرداد حجرالاسود را المهدی، نخستین خلیفه‌ی فاطمی، صادر کرد.

از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ه.ق، مبارزه شدیدی در عراق و ایران با باطنیان که اسماعیلیان و قرمطیان جزو آن بودند، شروع شد و با ظهور سلطان محمود غزنوی، که به قتل شیعه و معتزله و اسماعیلیه و قرامطه ولئے تمام داشت، بر شدت این مبارزه افزوده شد. محمود غزنوی می‌گفت: من از بھر عباسیان انگشت اندکردهام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردازمی‌کشند. (عبدالرفیع حقیقت، تاریخ نهضت‌های ملی ایران، از سوگ یعقوب لیث تا سقوط عباسیان، ص ۶۵-۶۶)

□ ۴۰- بندر سیراف از یادگارهای گرانبهای دوران درخشش و اوج تجارت دریایی ایران است. **سیراف شناسنامه‌ی تاریخ دریانوردی ایران و معرف بخشی از هویت تاریخی و فرهنگی سرزمین ماست.** (محمدباقر ثووسی، «پس از یک هزاره»، باز هم سیراف، مجموعه‌ی مقالات کنگره‌ی بین‌المللی سیراف، به اهتمام دکتر عبدالکریم مشایخی، چاپ اول انتشارات بوشهر، ۱۳۸۴، ص ۲) این بندر بر کرانه‌های دریای پارس (خلیج فارس) واقع است که یکی از نخستین دریاهای جهان است که بشر در آن به کشترازی پرداخته است. به گواهی تاریخ، فرمانروای راستین این دریا همیشه ایرانیان بوده‌اند. حضور آریایی‌ها در صحنه‌های تاریخ ایران نشان می‌دهد که سواحل خلیج فارس نیز از مکان‌های درخور توجه آن‌ها بوده است؛ زیرا سواحل دریای پارس (خلیج فارس) مهد تمدن‌های خاموش عهد قدیم به شمار می‌رفته است. (پیرنیا، تاریخ ایران قدیم، ص ۵)

با تشکیل شاهنشاهی بزرگ هخامنشی و تصرف فنیقیه، هخامنشیان به ضرورت توسعه‌ی نفوذ قدرت خویش در دریاها پی برdenد. اقدام داریوش بزرگ در حفر کانالی بزرگ، برای اتصال دریای سرخ به دریای مدیترانه، اهمیت توجه به دریانوردی را در نظر ایرانیان نشان می‌دهد. در کتبه‌ی

داریوش در تنگه‌ی سوئز عبارت «درایه تیه هجا پارسا آیسی‌تی» (Draya tya hacha Parsa aity) آمده است. (محمدجواد مشکور، نام خلیج فارس، وزارت اطلاعات و جهانگردی، تهران، بی‌تا، ص ۳۸).

این عبارت ضرورت گسترش دریانوردی ایرانیان را از منطقه‌ی خلیج فارس نشان می‌دهد که خود می‌تواند گواه بر رونق سواحل خلیج فارس در این ایام باشد. داریوش^۱، گروهی از دریانوردان ایرانی را مأمور کرد تا از مسیر رود سند از خلیج فارس^۱ و دریای سرخ بگذرند و مسیرهای ناشناخته‌ی دریایی را بیابند و از کرانه‌های دریا و سواحل اطلاعات دقیقی جمع‌آوری کنند. (ایرج افشار سیستان، نام خلیج فارس بر پایه‌ی اسناد تاریخی، صدیقی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۶)

آب‌های خلیج فارس، از بعد دریانوردی برای هخامنشیان آنچنان مهم بود که داریوش سواحل خلیج فارس را یکی از ایالت‌های مهم خود بر می‌شمارد. (پیر بربیان، امپراتوری هخامنشی، ترجمه‌ی ناهید فروغان، ج ۱، قطره، تهران، ۱۳۸۱، ص ۲۴۹)

در زمان اشکانیان ملوانان و ناخدايان ایرانی در امر کشتی‌رانی بسیار مهارت پیدا کردند تا آن‌جا که دریای پارس شاهراه دیگر باز رگانی و مکمل جاده‌ی ابریشم شد. (محمدجواد مشکور، ایران در عهد باستان، اشرفی، تهران، ۱۳۵۷، ص ۲۶۱)

با به قدرت رسیدن ساسانیان در ۲۲۶ میلادی، وضعیت دریانوردی ایرانیان شکل دیگری به خود گرفت. اردشیر سواحل خلیج فارس را به

^۱- در این عبارت‌ها، چون نقل قول مستقیم است، از تبدیل خلیج فارس به «دریای پارس» چشم‌پوشی شد.

تصرف درآورد و به روایت طبری چون سنطرق، فرماندهی بحرین، از او اطاعت نکرد، به همراهی پسرش، شاپور، با کشتی‌هایی که در سواحل خلیج فارس آماده کرده بود بحرین را تصرف کرد و فرمان داد در آنجا شهری به نام بتن اردشیر بنا کنند. (طبری، تاریخ، ترجمه‌ی ابوالقاسم پائیده، ج ۲، اساطیر، تهران، ۱۳۶۲، ص ۵۱۴)

شاید به علت همین ضرورت حفظ امنیت ایران در خلیج فارس بود که به روایت حمزه‌ی اصفهانی، اردشیر یازده شهر در سواحل خلیج فارس بنا کرد. (حمزه‌ی اصفهانی، تاریخ پیامبران و شاهان (سنی ملوک الارض و الانیاء)، ترجمه‌ی جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۶۴، ص ۴۴-۵۴)

به هر حال، کاوش‌های باستان‌شناسی نیز تعلق سیراف را به عهد ساسانی تأیید می‌کند. توجه ساسانیان به امنیت سواحل خلیج فارس از اقدام شاپور دوم در سرکوبی اعرابی که به منطقه‌ی خلیج فارس یورش آورده بودند کاملاً مشهود است.

ایرانیان، در اوایل قرن ششم، تحت لوای انوشهروان در بنادر هندوستان رفت و آمد می‌کردند و ناوگانشان در لشکرکشی‌هایی علیه سیلان به پیروزی رسید. (اسماعیل رائین، دریانوردی ایرانیان، ج ۱، چاپ زیبا، تهران، ۱۳۵۶، ص ۲۵۵)

پیشرفت‌های دریایی ایرانیان در این زمان نشان می‌دهد که چگونه ملوانان و ناخدايان ایرانی خلیج فارس را که در حکم دریای داخلی ایران بود، پایگاه اساسی رفت و آمد کشتی‌های خود قرار داده بودند و دامنه‌ی بحر پیمامی خود را به نقاط دور و نزدیک خاور رساندند. (همان، ص ۲۶)

افسانه مانند سندباد بحری که در اوآخر سده‌ی دوم هجری روتق یافته و از سرگذشت‌های عهد ساسانی نشأت گرفته بود، نشان از حرکت گسترده‌ی ایرانیان در دریاها داشته است. خلیج فارس با وجود بنادر معروف بسیارش،

از جمله سیراف، مرکز بزرگ نیروی دریایی ساسانیان به شمار می‌رفت. وجود راه سنگ‌فرش از فیروزآباد، کاخ اردشیر، به سیراف اهمیت آن را بیشتر نشان می‌دهد.

حفاری‌های باستان‌شناسی در منطقه‌ی سیراف برخی از این نظریات را تأیید می‌کند. شاید دژ سیراف، از استحکاماتی بوده که شاپور دوم برای تقویت تدافعی ساحل خلیج فارس، در مقابل تصرفات و غارت‌های اعراب بنا کرده بود؛ بنابراین سیراف، علاوه بر این که بندرگاه بوده، پایگاه دریایی مهمی نیز بوده است. (احمد اقتداری، از دریای پارس تا دریای چین، انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۹۱، ص ۵۹)

وجود دخمه‌های ساروجی، استودان‌هایی در دامنه‌ی کوهستان مشرف بر شهر، برج‌ها و قلعه‌های متعدد چون حصاری دفاعی در اطراف شهر سیراف و مهم‌تر از همه، وجود یک گورستان بزرگ مشرف بر شهر و نیز یک شبکه‌ی منظم آبرسانی از کوهستان اطراف به سوی سیراف، حکایت از اهمیت شهر سیراف برای ساسانیان و ضرورت احداث آن داشته است؛ زیرا اردشیر ضرورت احداث هر شهری را که احساس می‌کرد مشکلات آن را نیز برطرف می‌ساخت. هوای بسیار گرم سیراف (ابن‌حوقل، سفرنامه، ترجمه‌ی جعفر شعار، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴، ص ۵۱) و نبود درختان و طبیعت مستعد (استخری، مسائل الممالک، ص ۳۶)، نشان می‌دهد که اردشیر، به علت اهمیت سوق‌الجیشی، این شهر را بنا کرد و مهارت خاص در انتقال آب (امیرکبیر، تاریخ اجتماعی ایران در عصر ساسانیان، محقق، مشهد، ۱۳۸۲، ص ۲۰۹)، به وسیله‌ی کانال‌های مخصوص، این نیاز مردم سیراف را برآورده ساخت. همه‌ی این موارد رونق تجاری سیراف را در عهد ساسانی نشان می‌دهد.

بررسی و دقت نظر در امر دریانوردی ایرانیان عهد ساسانی جایگاه سیراف را در امر تجارت بیشتر نمایان می‌سازد. تجارت از منابع مهم درآمد

ساسانیان به شمار می‌رفت. در عصر ساسانی، بندر سیراف مرکز بازارگانی بزرگی شد و در حدود سه سده، بزرگترین بندر بازارگانی خلیج فارس و خاور به شمار می‌رفت. کالاهای بازارگانی کشورها از این بندر به چین و هند صادر و همچنین کالاهایی از هند و چین به این بندر وارد می‌شد. (ایرج افشار، نام خلیج فارس بر پایه‌ی اسناد تاریخی، ص ۵۲)

در اوخر عهد ساسانی، این ارتباط تجاری و دریانوری ایرانیان توسعه‌ی بیشتری یافته، چندان که بدون تردید، کشتی‌رانی مستقیم بین خلیج فارس و چین وجود داشته است. (اسماعیل رائین، دریانوری ایرانیان، ج ۱، ص ۲۵۲)

کشتی‌های ایرانی از بنادر خلیج فارس به اقیانوس هند و آسیای شرقی می‌رفتند و در چین تا بندر کانتون و جنوب ویتنام و بنادر آن کالاهای مبادله می‌کردند. شاید در همین ایام است که جمعی از ایرانیان به چین مهاجرت کردند. ایرانیان تاجر، در نظر اهالی بومی، بسیار ثروتمند جلوه می‌کردند و ایرانیان را «هو» HU می‌نامیدند. (محمد زنجانی، تاریخ تمدن ایران باستان، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۸۰، ص ۵۴۲)

ظاهرآ اعراب مسلمان، در توسعه‌ی فتوحات خود از نیروی دریایی ایران بهره‌ی فراوان گرفتند و با کمک ناخدايان ایرانی و استفاده از تجارت آن‌ها به سوی سوماترا و چین حرکت کردند.

شاره‌ی منابع چینی به «تا - شی» (اعراب) و «پو - سی» (ایرانیان)، به سال ۷۲۰ م، در شهر کانتون (هادی حسن، سرگذشت کشتی‌رانی ایرانیان، ص ۱۶۹)، نشان می‌دهد که چگونه، پس از نیم قرن از سقوط ساسانیان، اعراب با بهره گرفتن از قدرت دریایی ایرانیان خود را به کانتون رساندند. بسیاری از مورخان، دریانوری مسلمانان را، در خلیج فارس و اقیانوس هند، تداوم منطقی دریانوری ایرانیان ساسانی می‌دانند. (ناصر تکمیل همایون، «اسلام و تداوم نقش فرهنگی ایران در خلیج فارس»، مجموعه مقالات سمینار بررسی مسائل خلیج فارس،

تهران، ۱۳۶۷، ص ۶۳

پس از این، سیراف با زمینه‌های قبلی برای مدت چهار قرن، بندر عمده‌ی فارس به شمار رفت و از بزرگ‌ترین مرکز تجارت خلیج فارس بود (ویلسون، خلیج فارس، ص ۶۴)، به طوری که در وقت آبادانی، بندری بین‌المللی و مرکز ثروتمندترین بازار گانان و انبار کالاهای بسیار بود. (امیر اکبری، «جایگاه سیراف در دریانوردی ایرانیان پیش از اسلام»، مجموعه مقالات کنگره‌ی بین‌المللی سیراف، به اهتمام دکتر عبدالکریم مشایخی، انتشارات بوشهر، ۱۳۸۴، ص ۷۳-۷۷) احمد مقدسی، جغرافی‌نویس عرب که کتاب احسن التفاسیم خود را به سال ۳۷۵ هجری نوشته است، به خوبی تسلط ایرانیان را بر آبهای و سواحل دو سوی دریای پارس و دریای عمان و دریای سرخ نشان می‌دهد.

سیراف بندری با افسانه‌های دلانگیز بود که امروزه دست روزگار گرد فراموشی بر چهره‌ی آن پاشیده، و در روزگار آبادانی از مشهورترین و ثروتمندترین بنادر جهان بود. بر کرانه‌ی خلیج فارس، به فاصله‌ی تقریبی ۲۴۰ کیلومتری بوشهر و ۳۰۰ کیلومتری بندرعباس، در کنار بندر کوچک طاهری سینه‌ی ساحل و دل دریا، بندر نامور سیراف را در برگرفته است. این بندر در فهرست آثار ملی ایران به شماره‌ی ۱۳۴۸۵ ثبت شده است.

نخستین جغرافی‌نویسی که درباره‌ی سیراف و چگونگی بناهای آن و ثروت مردمش اطلاعات مفصل و بسیار جالبی می‌دهد استخری است، در کتاب مسالک و الممالک.

ناگفته نماند که پیش از او نویسنده‌گان دیگری، چون سلیمان بن خردابه، در سلسلة التواریخ یا شگفتی‌های جهان و قدامة بن جعفر در المسالک و الممالک و یعقوبی در البلدان و ابن‌فقیه همدانی در مختصرالبلدان و ابوزید سیرافی در ذیل کتاب سلسلة التواریخ و مسعودی در مروج الذهب و دیگر جغرافی‌نویسان و مورخان در نوشته‌های

خود از سیراف نام برداشتند. نویسنده‌ی ناشناس کتاب حدود العالم من المشرق و المغارب در حدود سال ۳۲۷ هجری می‌نویسد: «سیراف شهری بزرگ است و گرمسیر است و هوایی درست دارد و جای بازرنگانان است و بارگاه پارس است.»

ابن حوقل در کتاب صورۃ الارض می‌نویسد: بنایش از چوب ساج و چوب زنگبار است و دارای طبقه‌های همچون طبقه‌های مصر است. سیراف شهر پر جمعیتی است و مردم آن پولهای گزار در ساختن بنها صرف می‌کنند.

مقدسی در احسن التقاسیم (نوشته شده در سال ۳۷۵ ه.ق) بندر سیراف را چنین توصیف می‌کند: در همه‌ی کشورهای اسلامی عجیب‌تر و زیباتر از خانه‌های آن ندیدم. او سیراف را از شدت گرما دروازه‌ی جهنم خوانده و می‌نویسد: آبش از دور حمل می‌شود و قنات کوچکی نیز با آب گوارا دارد. چنان که از نوشته‌ی او برمی‌آید وی به سیراف سفر کرده و این بندر را خود دیده است. اما قبل از این‌که مقدسی کتاب خود را به پایان برد، شهر سیراف را زلزله‌ی شدیدی ویران کرد که هفت روز پیاپی ادامه داشت. این زلزله به سال ۳۶۶ یا ۳۶۷ ه.ق رخ داد.

ابن بلخی در کتاب فارستانه^۱ (بین سالهای ۵۰۲ تا ۵۱۰ ه.ق) سیراف را چنین وصف می‌کند: سیراف در قدیم شهری بزرگ و آبادان و پرنعمت بود. واپسین دیدار کننده‌ی مشهور سیراف یاقوت حموی است که مشاهداتش را در کتاب معجم البلدان می‌نویسد. آنچه در کتاب‌های جغرافیای جدیدتر مشاهده می‌کنیم همگی برگرفته از نوشته‌های این جغرافی نویسان است. ابوالفداء در تقویم البلدان، که آن را به سال ۷۲۱ هجری نوشته است، از



سیراف چنین نقل می‌کند: شهری است با مردم بسیار. مردم آن دیار در ساختمان‌های خود مال فراوان خرج می‌کنند.

حمدالله مستوفی در *نزهۃ القلوب*، که به سال ۷۴۰ ه.ق. نوشته است، سیراف را چنین وصف می‌کند: سیراف در قدیم شهری بزرگ بوده و پرنعمت. هوايش به غایت گرم است.

نام این بندر بزرگ در همه‌ی کتاب‌های جغرافیایی^{پیرستان} که در نخستین سده‌های هجری نوشته شده، به صورت سیراف آمده است.

اوپر اجتماعی سیراف:

سیراف، به روزگار آبادانی، یک شهر پیشرفته و یک بندر درجه‌ی اول تجاری بود. ثروتمندترین بازارگانان و کارآمدترین دریانوردان در سیراف می‌زیستند. همه گونه مردم، با مذاهب گوناگون، در سیراف زندگی می‌کردند. سیراف مرکز تبادل آرا و افکار جدید و محل سکونت جمع کثیری از مردان بر جسته در علوم و فنون زمان بود. از پرجمعیت‌ترین و آبادترین شهرهای اردشیر خوره‌ی فارس بود و از نظر جمعیت با شیراز برابری می‌کرد. ساختمان‌های سیراف به صورت چند طبقه از سنگ و ساروج و چوب ساج و مشرف به دریا ساخته شده بود. بازارگانان سیراف گاه تا مبلغ سه هزار دینار برای ساختن خانه و باغ آن هزینه می‌کردند. این خانه‌ها با گچبری‌های زیبا تزئین می‌شد. بازارهای سیراف لبریز از گرانبهاترین کالاهای مشرق‌زمین بود. بهترین فرش ایرانی همراه با زیباترین ظروف چینی و شفاف‌ترین قندیل‌ها و آبگینه‌های حلبي خانه‌های سیراف را می‌آراست.

روش تأمین آب در سیراف:

آب این بندر، طبق مستندات تاریخی، از سه منبع تأمین می‌شده است:

انتقال آب از جم به سیراف؛ آب باران؛ و کاریزها، چشمه‌ها و چاه‌های موجود در بندر.

از میان روش‌های یاد شده، شایسته‌ترین راه برای مردمان هوشمند سیراف استفاده‌ی مستقیم از آب باران و ذخیره‌ی آن برای فصل‌های گرما و بی‌آبی بوده است. تدبیر اندیشمندانه‌ی شهر و ندان سیراف به ایجاد حوضچه‌های استحصال آب انجامیده که در نوع خود کاملاً بی‌نظیر است.

آنچه امروزه در ارتفاعات شمالی سیراف می‌بینیم و پژوهشگران آن را قبور سنگی می‌دانند احتمالاً در ابتدا مدفن مردگان نبوده و در حقیقت، حوضچه‌های استحصال آب باران بر روی کوه‌های مشرف به دریا و شهر بوده، برای استفاده از این منبع سرشار و نیز تزريق به درون زمین و پیوستن به سفره‌های آب زیرزمینی، که باعث تقویت آب‌خوان‌های آن منطقه می‌شده و امکان برداشت در پایین دست از طریق چاه‌های حفر شده در طبقات سنگی را فراهم کرده است.

می‌توان گفت بارزترین و جالب‌ترین آثار تاریخی شهر سیراف همین حوضچه‌های است که آن‌ها را مقابر می‌نامند. برخی این به اصطلاح مقابر قدیمی را به زردشتیان و اقوام سasanی نسبت داده‌اند، جمعی به شیعیان و دسته‌ای به یهودیان قدیم.

به منظور جمع‌آوری آب باران‌های رگباری و با توجه به نبودن دشت آبرُفَتی مناسب، تنها راه برای استفاده از آب‌های زمینی حفر چاه درون یال‌های کوهستان شهر سیراف بوده است. از این رو، در جای‌جای کوه‌های سیراف آثاری از چاه‌های حفر شده بر روی ارتفاعات مشهود است.

پیشینیان سیراف، بدین ترتیب به دو هدف عمدۀ دست می‌یافتد: با توجه به شب زیاد کوه و سرعت بالای سیلاب‌ها، مانع تخریب بنای‌های ساخته شده

در پایین دست کوه می‌شدند؛ و دیگر این که مانع از هدر رفتن آب‌های جاری در فصل بارندگی شده و فرصت نفوذ بیشتر آب به سفره‌های زیرزمینی را فراهم می‌کردند، بدین ترتیب مدتی بیشتر، آب شرب مورد نیاز شهر سیراف را تأمین می‌کردند.

پس، احتمالاً گودال‌های حفر شده بر پهنه‌ی کوهستان سیراف در آغاز به منظور جمع‌آوری آب حفر شدند و بعدها به کورهای فردی و خانوادگی تبدیل شدند.

پیدا شدن استخوان و آثار مردگان درون برخی از این حوضچه‌ها نه تنها دلیلی بر رد سیستم استحصال و ذخیره‌ی آب نیست، بلکه با بررسی گورهای یافته شده به نکاتی مؤید روش تأمین آب در شهر باستانی سیراف بی می‌بریم. اگر همه‌ی این گودال‌ها قبر و مدافن مردگان بود، قاعده‌تاً باید امروز شاهد وجود تعداد بی‌شماری اسکلت می‌بودیم. این در حالی است که دخمه‌های زردشتیان سیراف، درست در جوار این مجموعه، هنوز حاوی اسکلت مردگان است.

برخی از چاههای حفر شده در دل کوه دارای دیوارهای بلند و نیم دایره‌ای در جهت بالا دست است که حاکی از یک سازه‌ی سنگی به منظور کنترل رسوب و واریزه‌های فرسایشی است. هرچه از دامنه به سمت خط الرأس کوه پیش می‌رویم وجود حوضچه‌های بزرگ‌تر و عمیق بیشتر جلب توجه می‌کند.

حفر چاههای عمیق و نیمه‌عمیق در حاشیه‌ی این کوه‌ها و نیز وجود آثار جدول‌های و کانال‌های آبرسان در حاشیه‌ی این مجموعه همانا نشان از وجود اندیشمندانی نخبه در میان دریانوردان متبحر و منحصر به فرد در روزگاران قدیم و متمدن سیراف دارد.

وجود کانال‌های آبرسان، چاههای حفر شده در دل کوه، جوی‌های انتقال و هدایت آب، و نیز حوضچه‌های استحصال آب، همگی، نشان از تکنولوژی منحصر به فرد تأمین آب شرب مردمان سیراف دارد.

آنچه چاههای حفر شده بر دل کوه را در سیراف همچنان زنده نگه داشته، حضور همین حوضچه‌های استحصال است گهیانگه داشتن آب باران‌های رگباری و هدایت آن به سفره‌های زیرزمینی، موجب افزایش سطح آب چاهها می‌شود. (سهیل مهاجری، فرهاد فخری و سید محمد الدین جعفری، «دانشنیویسی منحصر به فرد اندیشه‌مندان سیراف در استحصال آب و کشاورزی»، مجموعه مقالات کنگره‌ی بین‌المللی سیراف، به اهتمام عبدالکریم مشایخی، ص ۱۶۰-۲۵۶)

مذهب مردم سیراف:

کیش مردم سیراف، چون مردم دیگر نواحی پارس تا پیش از هجوم تازیان، زردشتی بود. حتا تا سده‌ی چهارم هجری، بسیاری از مردم فارس از جمله سیرافی‌ها به کیش پدران خود، یعنی زردشتی، پای‌بند بودند. پس از ظهور اسلام، پاره‌ای از مردم سواحل خلیج فارس و از جمله مردم سیراف به آین تازه پیوستند. اسمی باقیمانده از مردان نامور سیراف، چون دریانور دان، بازرگانان، دانشمندان و فقهای تازه مسلمان شده، این امر را به خوبی روشن می‌کند. نام‌هایی چون ابوالحسن علی بن شادان سیرافی، محمد بن‌بابشاد، یونس پسر مهران سیرافی، دارابزین و بسیاری نام‌های دیگر نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است. (ناخدا بزرگمهر شهریار رامهرمزی، عجایب هند، ترجمه‌ی محمد ملکزاده، ص ۱۵، داستان ۱۴)

می‌دانیم که نام‌های پارسی در نخستین سده‌های اسلامی فقط به زردشتیان تعلق داشت و هنگامی که کسی به آئین اسلام می‌گروید معمولاً نام خود را نیز بر می‌گرداند. آنچه تردیدناپذیر می‌نماید این است که بیشتر مردم سیراف را مسلمانان و زردشتیان تشکیل می‌دادند. مسلمین نیز، بنا به

نوشته‌ی استخراجی، از فرقه‌ی قدریه بودند.

گسترش اسلام در کشورهای غیرعرب و برخورد افکار مسلمانان با غیرمسلمانان و ورود پاره‌ای عقاید و آراء و مذاهب دیگر به عالم اسلام، دگرگونی تازه‌ای پدید آورد و سبب ایجاد فرقه‌ها و شعبات تازه در دین اسلام شد. از این زمان بود که تردید در عقاید مذهبی و تأویل و تفسیر قرآن آغاز شد. از مهم‌ترین افکاری که در نیمه‌ی دوم سده‌ی اول هجری بین مسلمانان پدیدار شد مسأله‌ی جبر و اختیار بود و این آغاز کشمکش بزرگی شد که سراسر عالم اسلام را فرا گرفت.

طرفداران جبر (مُجَبَّرَه یا جبریه) را عقیده بر این بود که خداوند متعال پدیدآورنده‌ی افعال نیک و بد بندگان است. بنده را هیچ نقشی در پدیدآوردن این گونه افعال نیست، بلکه مجبور و مقهور اراده‌ی خداوندی است.

در حالی که جمعی دیگر، یعنی قدریه، نظری درست مخالف آن را اظهار می‌کردند و عقیده داشتند که مردم در افعال خود قادر، توانا و مختارند و خداوند ایشان را در کار خود آزاد گذاشته است. هر گروه نیز، آیاتی از قرآن را به سود نظریه‌ی خود تفسیر می‌کردند و شاهد می‌آورند. نخستین کسی که نظریه‌ی آزادی افعال را اظهار داشت معبد بن عبدالله جهنه بود. معبد جهنه این نظریه را از یک ایرانی به نام سنبویه آموخته بود که از آساوره بود. آساوره جمع اسوار است که همان سوار فارسی است و در عربی به معنای قائد فارسیان و خادم اسب و مرد ماهر در تیراندازی و سوارکار نیکو به کار رفته است.

ایرانیان نام سوار و اسوار بر مردان دلاور و پهلوانان و جنگاوران می‌نهاشند. گروهی از اسواران ایرانی، در جنگ‌های آغاز اسلام، مسلمان

شدن و در بصره در کوی ویژه خود نشیمن گرفتند. سلمان فارسی هم از جمله اسواران بود. او زاهد شد و در جهان می‌گردید به طلب دین. قدریه فرقه‌ای بود که در روزگار بنی‌امیه پدید آمد و پیروان آن قائل به توانایی و قدرت انسانی در اعمال خود شد و گفتند که آدمی را اراده‌ی آزاد است.

پایان سده‌ی اول و آغاز سده‌ی دوم هجری، اوح مجادلات و برخورد عقاید و افکار مذهبی در اسلام بود. در این میان اندیشه‌های واصل بن عطا که به مجلس حسن بصری رفت و آمد داشت، با عقاید پیشین متفاوت بود. عقیده‌ی او از این تاریخ به نام «المنزلة بین المنزلين» و اعتزال معروف شد و پیروان او را هم اهل اعتزال یا معتزله خوانده‌اند. لازم به یادآوری است که واصل بن عطا (۸۰-۱۳۱ ق) و عمرو بن عبید بن باب، شاگرد او (۱۴۴-۸۰ ق)، هر دو ایرانی بودند.

با گسترش اسلام در کشورهایی چون ایران، مصر، سوریه و روم نومسلمانان که از فرهنگ برتر برخوردار بودند، در اصل تقدير که مورد احترام و اعتقاد مسلمانان بوده، تردید کردند. طرفداران تقدير که جبریه نیز نامیده شدند، اعتقاد داشتند که سرنوشت زندگی و اعمال و رفقار هر فرد از افراد آدمی پیش‌اپیش از سوی خداوند تعیین شده است.

این عقیده در امر جهاد سبب می‌شد که جنگاوران مسلمان با تلقین این موضوع که مرگ و زندگی آن‌ها قبل از مقدر شده و خود آن‌ها در تعیین آن سهمی ندارند، با بی‌باکی و جسارت بسیار بجنگند، اما از سوی دیگر خلق‌ای اموی نیز از آن سوءاستفاده می‌کردند و با این بهانه که خلافت آن‌ها نیز مقدار بوده، بر مردم حکومت می‌کردند.

معتزله معتقد بودند که منشأ بدی‌ها اراده‌ی آزاد آدمیان است نه



خداآوند. پایه‌ی افکار و اصول معتزله بر حکمت، بحث، کنجکاوی، و تردید نهاده شده بود و ایرانیان نخستین پایه‌گذاران این مکتب بودند. (برای مطالعه درباره‌ی جنبش‌های فکری ایرانیان پس از اسلام ← ابن‌نديم، الفهرست؛ عباس اقبال، خاندان نوبخت؛ محمدجواد مشکور، تعلیقات و حواشی الفرق بين الفرق؛ عبدالرفیع حقیقت، تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان، از زردهشت تا رازی) تبرستان
ویرانی سیراف:

بنا به نوشته‌ی مورخان و جغرافی‌نویسان، به سال ۳۶۶ ه.ق، بندر سیراف دستخوش زلزله‌ی شدیدی شد که مدت یک هفته ادامه داشت و مردم این شهر به سوی دریا گریختند و ساختمان‌ها ویران شد.

این زلزله، اگرچه خسارات زیادی به شهر وارد آورد، اما برخلاف تصور جمعی از جغرافی‌نویسان و پژوهندگان قدیم و جدید، سبب سقوط سیراف نشد. سیراف، پس از این زلزله، بار دیگر آبادان شد و همچنان بزرگ‌ترین و آبادترین بندر خلیج فارس بود. احمد مقدسی (قرن چهارم) می‌نویسد: «شئیده‌ام که از نو دارند ساختمان می‌کنند و شهر به حالت گذشته باز می‌گردد». (احسن التقاسیم، ص ۶۲۷)

چون زلزله‌ی سیراف در زمان زندگی مقدسی رخ داده و او در همان سال کتاب خود را می‌نوشته است، در درستی نوشته‌ی او نمی‌توان تردید کرد. بررسی‌های باستان‌شناسی جدید نشان می‌دهد که در آغاز سده‌ی هفتم هجری، قسمتی از بندر سیراف به زیر آب فرو رفته است. یاقوت حموی در معجم‌البلدان می‌نویسد که در زمان او، سیراف بندرگاهی برای نزدیک شدن کشتی‌ها به ساحل نداشت. این فرورفتگی کرانه‌های سیراف به داخل دریا نمی‌تواند مربوط به زلزله‌ی سال ۳۶۶ یا ۳۶۷ باشد، زیرا نه مقدسی و نه هیچ یک از دیگر جغرافی‌نویسان بعد از او از این رویداد سخنی به میان نیاورده‌اند. پس، ویرانی سیراف در چه زمانی و چگونه اتفاق افتاد؟

سیراف تا زمانی که توانست موقعیت خود را از نظر دریانورده و بازرگانی حفظ کند، به صورت یک بندر مهم و پررونق، به حیات خود ادامه داد و هنگامی که این دو رشته‌ی حیات گسته شد رو به ویرانی نهاد. سیراف تا زمان عضدالدوله دیلمی در اوج آبادانی و ثروت بود. آنچنان که زلزله‌ی یادشه (۳۶۶ ق)، با همه‌ی ویرانگری، توانست آن را از رونق اندازد. با مرگ عضدالدوله و ایجاد کشمکش بین جانشینان او که سبب آغاز ضعف و ناتوانی دیالمه شد، سیراف نیز در سراشیبی مقطوع قرار گرفت. در آشفته‌ی بازار سیاسی پایان سده‌ی پنجم در فارس بنی‌قیصر، حکام کیش، توانستند کیش را به سرعت و بدون دردرس جانشین سیراف سازند. بدین ترتیب، بازرگانان دیگر کالاهای خود را به سیراف نمی‌بردند و برای خرید کالا نیز کمتر به سیراف می‌رفتند.

پایان سده‌ی پنجم هجری، پایان حیات انسانه‌آمیز بندر سیراف و آغاز شکوه و رونق کیش بود. بنی‌قیصر، با بستن راه کشتی‌ها و جلوگیری از ورود آن‌ها به سیراف، در حقیقت راه تنفس و حیات سیراف را بستند و چون سیراف به جز تجارت درآمد دیگری نداشت رو به ویرانی نهاد و به همان نسبت، کیش رو به آبادانی و پیشرفت می‌رفت.

از طرفی، پیشرفت دریا به داخل سیراف و فرورفتن قسمتی از شهر، از جمله بندرگاه‌های آن، به داخل آب دریا بایست بعد از نگارش فارسنامه‌ی ابن‌بلخی (۵۰۲-۵۱۰ ق) روی داده باشد نه به هنگام زلزله‌ی سال ۳۶۶ هجری. شاید سبب این فرورفتگی در آب، زلزله‌ی دیگری بوده که در سده‌ی ششم هجری رخ داده است.

محققان، ضمن بیان زمین‌لرزه‌ی دوم که به فاصله‌ی ۳۰ سال پس از زمین‌لرزه‌ی اول روی داده است، غرق شدن کشتی‌ها را در این بندر، به

احتمال، ناشی از پدیده‌ی سونامی می‌دانند و اظهار می‌کنند که در بهار سال ۳۹۸ ق، زمین‌لرزه‌ای در سیراف و درازنای کرانه‌ی دریای پارس (خليج فارس) روی داد. کسان بسیاری کشته شدند و شماری کشته غرق شد که احتمال دارد عامل آن موج‌لرزه‌ای دریایی (سونامی) بوده باشد. خانه‌ها ویران شد و حدود ۱۰ هزار تن در زیر ویرانه‌ها از میان رفته‌اند. موجی در دریا پدید آمد و شماری کشته غرق شد که از آن‌ها کسی جان به در نبرد. (غلامرضا ایزدی‌پناه، «زمین‌شناسی»، مجموعه‌ی مقالات کنگره‌ی بین‌المللی سیراف، به اهتمام عبدالکریم مشایخی، ج ۱، انتشارات بوشهر، ۱۳۸۴، ص ۵۲۲)

نکته‌ی درخور توجه دیگر این‌که راه زمینی شیراز به سیراف حدود یک برابر و نیم افزایش یافت با وجود این سیراف هنوز خالی از مردم نبود. یاقوت می‌نویسد: ساکنان سیراف، در زمان او، مردمی فقیر بودند که تنها عشق به وطن آن‌ها را در سیراف نگه داشته بود. (جغرافیای تاریخی سیراف، ص ۲۷۱-۲۵۱)

پس به اختصار می‌توان گفت که این بندر، که به گواهی منابع موثق تاریخی - جغرافیایی، قدمتش به روزگار کیانیان می‌رسد و در زمان ساسانیان در اوج شکوفایی و اقتدار بوده و پس از آن نیز، تا قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری، چشم و چراغ بنادر و سواحل دریایی پارس (خليج فارس) بوده است، به سبب عوامل مختلفی، رفته رفته از رووق افتاد و سرانجام رو به انحطاط و ویرانی رفت. مهم‌ترین این عوامل عبارت است از:

- ۱- وقوع دو زمین‌لرزه‌ی ویرانگر و سخت در ۳۶۶ ق و باری دیگر، حدود ۳۰ سال بعد و در نتیجه به زیر آب رفتن لنگرگاه‌های مناسب برای پهلو گرفتن کشتی‌های بزرگ تجاری.
- ۲- روی آوردن دریانوردان و بازرگانان بزرگ، به جزیره‌ی کیش برای تخلیه و بارگیری کالاهای خود.

۳- کشمکش‌های سیاسی - نظامی پایان دوره‌ی دیلمیان و نامن شدن راه‌های ارتباطی بازرگانی شیراز - سیراف.

۴- مهاجرت تدریجی ساکنان و بازرگانان سیراف به جزیره‌ی کیش.

آنچه آمد و عوامل ریز و درشت دیگر، که جغرافی نویسان معتبری چون یاقوت حموی، ابن‌بلخی و مقدسی بدان اشاره کردند، سبب افول تدریجی بندر پرشکوه و استراتژیک سیراف شد و این‌وقت هفت هجری به بعد، هم زمان با رونق جزیره‌ی کیش، حیات اقتصادی - سیاسی سیراف در خاموشی غم‌انگیزی فرو رفت و از آن همه جلال و شکوه جز ویرانه‌ای باقی نماند.

ابن‌بلخی، مورخ بزرگ قرن ششم هجری در عبارتی مختصر و مفید، افول این بندر را ترسیم کرده است: هیچ بازرگانی به سیراف کشته نیارت آورد [به سبب نامنی راه‌های ارتباطی]... و از این سبب [سیراف] خراب شد. (ابن‌بلخی، فارسنامه، ص ۱۳۶)، (برای آگاهی بیشتر → محمدحسن سمسار، جغرافیای تاریخی سیراف، ص ۲۷۳-۲۵۴؛ احمد مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ص ۶۳۶؛ عبدالحمید مشایخی، مجموعه‌ی مقالات کنگره‌ی بین‌المللی سیراف، چندین مقاله در این مورد از جمله: «افول سیراف، علل و نتایج»، ص ۳۹۱؛ احمد اقتداری، آثار شهرهای باستانی، سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۸، ص ۴۳۹-۴۲۵)

وجه تمییه سیراف:

درباره‌ی نام سیراف از گذشته‌های دور تا کنون گمان‌های بسیار رفته است. آنچه مسلم است، پیشینه‌ی کهن این دیار و تلاش جغرافی نویسان برای یافتن معنایی منطقی برای نام آن است و بررسی همه‌ی آن‌ها می‌تواند موضوعی مستقل برای تحقیق باشد و اتفاقاً کثرت منابع و متون تاریخی و جغرافیای تاریخی این امکان را میسر می‌کند.

در روزهای ۲۳-۲۵ آبان ۱۳۸۴، «کنگره‌ی بین‌المللی سیراف» در بوشهر



و بندر طاهری برگزار شد. حاصل این کنگره کتاب ارزشمند مجموعه‌ی مقالات کنگره‌ی بین‌المللی سیراف، به اهتمام عبدالکریم مشایخی، دبیر آن کنگره بود که انتشارات بوشهر آن را در پاییز سال ۱۳۸۴ چاپ و منتشر کرد. جلد اول این کتاب حاوی آخرین تحقیقات درباره‌ی سیراف است که به صورت چندین مقاله، به قلم پژوهندگان ایرانی نگاشته شده و بسیاری از آن‌ها محققانه و درخور تأمل است، از جمله مقاله‌ی آقای سید عبدالعزیز بلادی با عنوان «گمانهای در ریشه‌شناسی واژه‌ی سیراف» (رویهی ۴۱). به نظر می‌رسد که این بررسی، تا حد زیادی، نزدیک به واقعیت باشد، بنابراین، خلاصه‌ای از آن را نقل می‌کنیم:

پژوهشگران و متفکران، از گذشته‌های دور، به ریشه‌شناسی نام سیراف پرداخته‌اند. تا آنجا که مدارک موجود نشان می‌دهد نخستین کسی که به این موضوع پرداخته محمد بن محمود بن احمد طوسی سلمانی، نویسنده‌ی کتاب عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات است که داستانی درباره‌ی پرواز کی کاووس به کمک چهار کرکس و سپس سقوط او به علت ناتوان شدن کرکس‌ها بیان می‌کند. کی کاووس، به زمین سیراف می‌افتد. در این مکان، او را آب و شیر دادند و از این جهت مکان مزبور سیراو و سپس سیراف نامیده شد. لازم به توضیح است که این کتاب در سال‌های بین ۵۵۵ تا ۵۷۳ ه.ق. نگاشته شده است. پنجاه سال بعد، یاقوت حموی نیز، در معجم‌البلدان، تقریباً همان روایت را به گونه‌ای دیگر نقل می‌کند. در هر حال، یاقوت هم وجه تسمیه‌ی سیراف را همان موضوع شیر و آب می‌داند و بر آن است که این مکان در آغاز شیراب و سپس سیراف نامیده شد.

استاد، دکتر فریدون جنیدی، در حاشیه‌ای که بر نسخه‌ی پیش از چاپ این کتاب نوشته‌اند، ضمن عامیانه خواندن این گونه نام‌گذاری‌ها؛ افرودها ند

که بر بنیان شاهنامه‌ی فردوسی:

سوی بیشه‌ی شهر چین آمدند به آمل به روی زمین آمدند

پیشوند سیر در سیراف، در نام‌های دیگری چون سیرجان؛ سیردر، در
بروجرد؛ سیردر در دره‌گز خراسان و فریدن؛ سیرگان چابهار؛ سیرگاه
نوشهر؛ سیروان بیرجند... در ۵۴ نام روشاهی‌ای ایران هشت (فرهنگ آبادی‌های
ایران، لطف‌الله مفخم پایان)؛ که با دگرگون شدن آن به شیر، چندین نام دیگر از
آن بر می‌آید.

یاقوت، اوستا را منشأ این داستان می‌داند که البته باید گفت در هیچ
کدام از منابع ایرانی پرواز کی کاووس ارتباطی با سیراف پیدا نکرده است.
در تاریخ بلعمی و شاهنامه‌ی فردوسی، محل فرود کی کاووس شهر آمل است.
در مجلل التواریخ، محل فرود کی کاووس سرزمین ساری، یعنی همان
حوالی آمل، ذکر شده است. محمدحسن سمسار فصل مستقلی از کتاب
«جغرافیای تاریخی سیراف» را به نام سیراف اختصاص داده و ضمن بررسی
دقیق منابع پیشین، به شایستگی، علت پیوند یافتن داستان فرود کی کاووس با
نام سیراف را کوشش محمد طوسی سلمانی و یاقوت حموی، در قرون ششم و
هفتم هجری، برای یافتن وجه تسمیه‌ای مناسب برای واژه‌ی سیراف ذکر
کرده که به نظر این جانب گمان ایشان منطقی و مستدل است. (جغرافیای

تاریخی سیراف، انجمن آثار ملی، شماره‌ی ۱۴۰، تهران، ۱۳۵۷، فصل سوم)

عباس اقبال آشتیانی، در مقاله‌ای با عنوان «سیراف» که در مجله‌ی یادگار
به چاپ رسیده، نام قدیم سیراف را شیلاو ذکر کرده و سیراف را شکل
دیگر شیلاو دانسته و آن را با جزء شیل در واژه‌ی شیلات مرتبط دانسته
است.

ابوالقاسم عبدالله کاشانی در کتاب عرب‌الجواهر، که در سال ۷۰۰



هجری نگاشته شده، نام سیراف را به شکل شیلاف ثبت کرده است.
احمد بن‌یحیی‌البلاذری در کتاب فتوح‌البلدان، در بخش مربوط به ایران،
چنین آورده است: کسی از اهل فارس مرا گفت: دژ سیراف را سوریانچ
می‌گفتد و تازیان آن را شهریاج خوانند.

چنین به نظر می‌رسد که واژه‌ی سوریانچ یا احتمالاً سوریانگ، یعنی نام
دژ دفاعی شهر سیراف، با خود واژه‌ی سیراف بی‌ارتباط نبیست. به ویژه این
که یک قاعده‌ی دستوری (آوایی) در گویش‌های جنوب پارس باستان و استان
بوشهر کنونی وجود دارد که طی آن واج *لما* به واج *آ* تغییر می‌یابد. برای
مثال، واژه‌ی فارسی خون، براساس همین قاعده، در گویش محلی این دیار به
خین و واژه‌ی تون به تین تبدیل می‌شود.

در این صورت، جزء اول سوریانگ، یعنی «سور»، می‌تواند شکل گویش
دیگری برای جزء «سیر» در واژه‌ی سیراف باشد و جزء دوم «اف» نیز
می‌تواند تحریف‌شده‌ی «آو» در گویش محلی و همان «آب» در فارسی نو
بوده باشد. اکنون باید پرسید که خود جزء اول یعنی «سور» یا «سیر» به چه
معنا و از چه ریشه‌ای است.

محمدحسین بن خلف تبریزی، در جلد دوم برهان قاطع که در سال
۱۰۶۲ ه.ق. تأثیف شده، ذیل واژه‌ی سورج / suraj چنین آورده است: سورج
بر وزن تورج نوعی از کف دریا باشد و آن در جایی که نزدیک به دریه،
کوه، و سنگ باشد به هم می‌رسد و مانند نمک شور می‌شود، لیکن از نمک
سفیدتر و لطیفتر است. این کف مخصوص که، بنا بر آنچه در برهان آمده،
در کنار کوه و دریا به هم می‌رسد و همچون کف صابون به وجود می‌آید،
می‌تواند وجه تسمیه‌ی اصلی سیراف بوده باشد.

واژه‌ی سورج یک واژه‌ی فارسی مُرَبّ است، که شکل میانه‌ی آن

سورک *sīraj* به معنای شوره و شورهزار بوده و می‌بایست بعدها به ترتیب به شکل‌های *sura* و *sure* متحول شده باشد. شکل گویشی دیگر آن شورگ *iurag* است که به نوبه‌ی خود به *iura* و *iure* متحول شده است. حال، با توجه به عظمت فرهنگی شهر سیراف در دوران ساسانی، که به خوبی می‌تواند زمینه و عامل مناسب برای صادر شدن واژگان، مفاهیم و اصطلاحات خاص رایج در سیراف به حافظه‌ی تاریخی زبان فارسی بوده باشد و نیز با توجه به نزدیکی کوه و دریا در سیراف، که همچ تردیدی در آن نیست، و از همه مهم‌تر وجود آنبوه کف‌های انبانته در سواحل بندر طاهری که در شرایط آب‌وهواهی خاصی به وجود می‌آید، باید اعتراف کرد که وجه تسمیه‌ی سیراف و احتمالاً سوریانگ با واژه‌ی سورج *suraj* ارتباط داشته و سیراف نام خود را از آنبوه این کف‌های عجیب برگرفته است. (سید عبدالعزیز بلادی، «گمانهای در ریشه‌شناسی واژه‌ی سیراف»، مجموعه‌ی مقالات کنگره‌ی بین‌المللی سیراف، به اهتمام عبدالکریم مشایخی، ص ۴۱-۴۷)، (نیز بنگرید به روزنامه‌ی اطلاعات ۱۵ بهمن ۸۶، ۱۷ فروردین ۱۵ ۱۱ و ۱۵ اردیبهشت ۱۷ ۱۷ اسفند)

□ - کی کاووس (کی اوسن *Kayusan*)، این نام در اوستا به گونه‌ی «کوی اوسدن *Kaviusadhan*» آمده است. او پسر کی قباد و یکی از بزرگ‌ترین شاهان دورران کیانی بود. (احمد نوری، پیش‌دادیان و کیانیان، ص ۱۲۶) بنا بر گزارش‌نامه‌های ایرانی، کی کاووس نخستین کسی است که در جهان به پرواز درمی‌آید. بنا بر شاهنامه، چهار عقاب آموخت دیده را به پای تخت بستند که کاووس را به آسمان ببرند. پس از چندی پرواز، آن‌ها از رفتن فرو ماندند و سرانجام کاووس در شهر آمل مازندران فرود آمد. در کتاب معجم البلدان، اثر یاقوت حموی، آمده که کاووس در شهر

سیراف فرو افتاد. یاقوت گوید که من در یک کتاب قدیم ایرانی خوانده‌ام که کی کاووس گذاشت، از برای رفتن به آسمان، چرخی بسازند و آن را با ابزار لازم آراستند (نخستین تلاش انسان برای ساختن هواپیما چند هزار سال پیش از برادران رایت و دیگران!)

در یکی از قطعات اوستایی، موسوم به «آنگمه نچا»، نخستین فقره‌ی شش آمده: کسی از چنگال مرگ رهایی نیابد، نه کسی مانند کی کاووس [که] به گردش آسمان پرداخت و نه کسی مانند افراسیاب تورانی. (همان، ص ۱۲۹)

□ ۴۲- حسن بصری، از بزرگان تابعین و از مشاهیر عهد اموی (۱۱۰-۲۱ ه.ق)، وی از موالی بود. حسن در مدینه به دنیا آمد، به بصره رفت و در آنجا اقامت گزید و خیلی سریع، به سبب زهد و تقوا و قناعت و شجاعت اخلاقی، شهرت یافت. حسن، در مسجد بصره، حلقه‌ی درس داشت و واصل بن عطا و عمرو بن عبید، از رؤسای معتزله، نخست از شاگردان وی بودند. او نه تنها در پیدایش فرقه‌ی معتزله، بلکه در ترویج زهد نیز سهم بسیار داشته است. صوفیه او را از فضلای مشایخ خویش می‌شمرند.

(دایرة المعرفة فارس مصاحب، ذیل: حسن بصری)

روزی واصل بن عطا عقیده‌ی استاد را درباره ازارقه پرسید. حسن بصری سر به جیب فکرت فرو برد و هنوز پاسخی نداده بود که شاگرد از او دور شد و حسن گفت: «اعتل عَنَا واصل» یعنی «واصل از ما کناره گرفت». از آن روز او و پیروانش را معتزله خواندند. آن‌ها با فرقه‌ی جبریه یا مجتبه اختلاف داشتند. جبریه معتقد بودند که بندگان خدا صاحب افعال خود نیستند و خیر و شر را به خدا نسبت می‌دادند. برخلاف آن‌ها معتزله طرفدار قدرت و حرمت اراده‌ی انسان بودند و انسان را در کردار و رفقار خویش آزاد می‌پنداشتند. نخستین کسی که از قدر سخن گفت جهنی بصری

بود که عقیده‌ی خود را از یک ایرانی به نام سبیویه فرا گرفت. او در سال ۸۰ ه.ق، به جرم فساد عقیده، کشته شد. (محمدجواد مشکور، تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام تا قرن چهارم، اشراقی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۶۳-۶۴)

اساس عقیده‌ی معتزله از آئین زردشتی گرفته شده که منشأ بدی‌ها را اهربین و منشأ نیکی‌ها را اهورامزدا می‌دانند.

□ - دانسته نیست که منظور ایشان از عبارت «سبیویه و برادرش نورالدین از علمای اهل تسنن» چیست؟ اگر منظور همان سبیویه، واضح علم نحو عربی است که باید گفت از علمای علم نحو است و شیعه یا سنی بودن وی علت اشتهاresh نیست، بلکه مقام او در وضع دستور زبان عرب است که وی را در زمرة علمای معروف قرار داده است.

به هر روی، ما بنا را بر سبیویه‌ی نحوی می‌گذاریم و شرح مختصری درباره‌ی او به نقل از منابع زیر می‌دهیم: دائرة المعارف فارسی مصاحب، اعلام معین، لغتنامه‌ی دهخدا، و نقش ایرانیان در فرهنگ اسلامی، نوید شیراز، ۱۳۶۵، ص ۷۴۰.

سبیویه، عالم معروف ایرانی در اواسط قرن دوم هجری، قواعد و دقایق نحوی زبان عربی را به دقیق‌ترین صورت ممکن و به شیوه‌ی علمی در الكتاب، نخستین و معتبرترین کتاب در نحو، تدوین کرد. کاتبی که علمای پیشین و پس از او از تألیف همانند آن عاجز مانده‌اند. گویند در علم نحو، پس از الكتاب، نوشن کتاب دیگری شرم آور است.

وقتی به کتب رجال مثل وفیات الاعیان ابن‌خلکان یا معجم‌لادبا یا الانسان سمعانی یا طبقات النحوة مراجعه می‌کنیم، دانشمندان ایرانی را چون ستار گانی درخشنان می‌بینیم که از آثارشان به نبوغشان پی می‌بریم. صرف و نحو و لغت عرب از سبیویه فارسی (شیرازی) آغاز شد و پس از

او سایر ایرانیان کارش را دنبال کردند و بزرگانی دیگر در نحو پدید آمدند.
بعدها برای الكتاب دهها شرح نوشته شد.

وفات سیبویه به چندین روایت نقل شده است، از جمله سال ۱۶۱ ه.ق
تا ۱۹۴ در سن ۴۰ سالگی در ساوه و به قولی در شیراز. برخی قبر او را در
 محله‌ی سنگ سیاه شیراز می‌دانند. حال آن‌که برخی دیگر، مدفن او و
 برادرش را در سیراف می‌داند.

البته شاید گزارش ابراهیم نادری کازرونی، مؤلف تاریخ بنادن، موجب
 شده آن‌جا را گور سیبویه بدانند؛ نادری، به روزگار پادشاهی محمدشاه
 قاجار، بندر طاهری را دیده و در گزارش خود نوشته که عمارتی بر قله‌ی
 کوهی بناست که آن را مدرسه‌ی سیبویه، از فحول نحویون (علم نحو عربی)،
 می‌دانند و مدفن سیبویه مذکور نیز در آن جاست.

احمد اقتداری که این روایت را نقل کرده، بدون ذکر هیچ دلیلی،
 می‌نویسد: «تصور من آن است که این گور منسوب به ابوسعید حسن بن
 عبدالله سیرافی است که یاقوت از او سخن گفته و شارح سیبویه و از
 نحویون بوده است». (احمد اقتداری، آثار شهرهای باستانی، سواحل و جزایر خلیج
 فارس و دریای عمان، ص ۴۳۴)، (برای آگاهی بیشتر → محمد پروین گنابادی، «جنیش
 علمی ایران پس از اسلام»، روزنامه‌ی اطلاعات، چهارشنبه ۲۳ مرداد ۱۳۹۷ غلامرضا
 کریم‌فرد، «سیرافی نحوی، از بزرگان و صاحب‌نظران علوم ادبی و دینی»، مجموعه
 مقالات بین‌المللی سیراف، ص ۲۹۳)

□ ۴۴- بندر عَسلَویه، بخش مرکزی شهرستان کنگان در استان بوشهر.
 ارتفاع آن از سطح دریا حدود ۵ متر. بسیار گرم، خشک، دشت ساحلی.
 ساحل دریای پارس (خلیج فارس) و سر راه کنگان به بندر لنگه و بندر
 عباس. (گیاشناسی، ج ۳، ص ۱۴۶)

این منطقه در شرق استان بوشهر، در حاشیه‌ی دریای پارس (خليج فارس)، در ۳۰۰ کيلومتری غرب شهرستان بندر لنگه و در ۵۷۰ کيلومتری غرب بندر عباس واقع است و حدود ۱۰۰۰ کيلومتر با حوزه‌ی گاز پارس جنوبی که در میان دریای پارس (خليج فارس) واقع شده، فاصله دارد.

بندر عسلویه، سابقه‌ی بسیار دیرینه‌ای دارد. آثار ناشی‌ساز جنگ‌ها و زد و خوردگاه‌های تاریخی، هنوز بر جای است. اين بندرگاه‌هاي دریای پارس (خليج فارس) به شمار می‌آيد که آن زمان، بيش از پنج بندر، فعال نبوده است: بوشهر، بصره، سیراف و کنگ. اين امر می‌رساند که بندر عسلویه از زمان ساسانيان تاکنون فعال بوده و برخی محققان را عقیده بر آن است که سابقه‌ای بيش از ۴۰۰۰ ساله دارد و هنگامی که می‌خواستند بغداد را بازنده، از بندر عسلویه و سیراف مالیات می‌گرفتند.

نياز به يادآوري است که عسلویه، در جاي فعلی خود نبوده، بلکه در دامنه‌ی کوهی قرار گرفته بود و میان اين بندر و درخت‌های حرا که منطقه‌ی وسیعی را پوشانده بود، فاصله انداده که رفته رفته خشک شده و دریا نيز عقب نشيني کرده است؛ به طبع، مردم نيز از دامنه‌ی کوه‌ها به نزديکی دریا کوچ کرده‌اند. تاريخ غزالی در بغداد، از زمان سنباد بحری می‌نويسد در سال ۴۰۰ هـ. ق وقی که از بندر لنگه به طرف بصره عزمیت می‌کردیم، سکان کشتنی به طرف عسلویه می‌بستیم و برای این که از نیروی دریایی عسلویه در امان باشیم، از دماغه‌ی نایبند می‌گذشتیم. اين امر می‌رساند که در حدود هزار و چند سال پيش، اين بندر صاحب قدرتی بوده است.

جمعیت اين بندر در گذشته‌های دور، چندین برابر جمعیت امروزین بوده است و آثار تاریخی بسیار داشته است. دو طایفه‌ی بزرگ به نام حرمی‌ها و نصویری‌ها، که در آن جا می‌زیستند، بارها با هم زد و خورد کرده

و در نتیجه بسیاری از آن‌ها کشته شده‌اند. این بندر دارای قلعه‌های متعددی بوده است. یکی از قلعه‌های بزرگ که دور تا دور آن بازارچه بوده، به وسیله‌ی انگلیسی‌ها از دریا به توب بسته شده و ویران گردید. اینک، جمعیت بومی منطقه‌ی عسلویه حدود ۹۰۰۰ نفر است که ۸۰ درصد آن‌ها اهل سنت هستند. با احداث و راه‌اندازی پژوهش‌های صنعتی، تخمین زده می‌شود که جمعیت آن به مرز ۱۰۰,۰۰۰ نفر برسد.^۱

وجه تسمیه

درباره‌ی چگونگی نام‌گذاری بندر عسلویه، نظرهای گوناگونی داده شده که برخی را بر می‌شماریم:

- رضا طاهری در کتاب «از مرور ارید تا نفثت»، می‌نویسد: «عسل + آب، به معنای آب عسلی می‌باشد.»

- زنده‌یاد، مهندس احمد حامی در کتاب «سفر جنگی اسکندر مقدونی به ایران و هندوستان، بزرگترین دروغ تاریخ است»، از عسلویه با حروف الف به جای نام برد و اظهار داشته است که این نام هم مانند بسیاری از نام‌های منطقه، مثل خارک، لارک، تنب و... یک نام ایلامی است و از دروهی ایلامی‌ها به جا مانده است و کلمه‌ی آسلو^۲ در ابتدا به معنای آبگیر، استخر و محل توقف کشته‌است.

- محمد تقی مصطفوی نیز در کتاب «اقليم پارس»، این نظریه را تأیید کرده است.

- برخی دیگر از مورخان و محققان متأخر، عسلویه را به معنای دارای چشم‌های شیرین دانسته و اعتقاد دارند که به همین جهت، بر آن نام عسلویه نهاده‌اند. برخی دیگر عسل را به معنای دریای خروشان گرفته‌اند!

و حدس زده و احتمال داده‌اند که عسلویه به معنای دریای خروشان و مواج است! نیز گفته‌اند که عسل یعنی سرعت عمل و شتاب در حرکت، زیرا عسلویه دارای ناخدايان چابك و چالاک در امر دریانوردی بوده است.^۱

□-۴۵- بندر لنگه، شهرستان و شهری واقع در غرب استان هرمزگان. این شهرستان شامل چهار بخش مرکزی، شیبکوه، کیش، گاویندی و یازده دهستان و پنج شهر به نام‌های بندرلنگه، گنگ، بندر چارک، کیش و گاویندی است. این شهر در ارتفاع چهار متری از سطح دریا واقع است. آب و هوای آن گرم و مرطوب است و تابستان‌های آن طولانی و زمستان‌های آن کوتاه و معتدل است.

بندرلنگه از لحاظ بافت جمعیتی دارای تنوع قومی و مذهبی منحصر به فردی است. ساکنان بندر لنگه شامل ایرانیان و عرب‌زبان‌ها و اندکی هندی است. محلات شهر به نام اقوام و تیره‌های مختلف نام‌گذاری شده است، مانند لاری، بستکی، بلوکی، بلوج، روباری، مینایی، خوری، بوسمیطی، و حیدرآبادی.

تنوع زبان و گویش‌های اهالی این شهر از ویژگی‌های اجتماعی آن است. افزون بر فارسی و گویش‌های گوناگون آن، که منسوب به تیره‌های مختلف است، زبان عربی نیز میان اقوام عرب‌زبان رایج است.

پیشینه‌ی تاریخی: بندرلنگه در دوران صفوی بنیان گذاشته شده است. پیش از سده‌ی دهم قمری نام این منطقه لشتن یا برلشتن بوده است. در این منطقه و در فاصله‌ی پنج میلی شمال بندر لنگه قلعه‌ی بزرگ و باستانی لشتن قرار دارد و از آن برای مراقبت از جلگه‌ی ساحلی و حفاظت از جزیره‌ی



قسم استفاده می‌شده است.

با اخراج پرتغالی‌ها از هرمز به دست صفویان، در ۱۰۳۱ ق/ ۱۶۲۲ م، دوره‌ی جدیدی در حیات اقتصادی بندر ریگ و نواحی مجاور آن آغاز شد. در ۱۰۴۰ ق/ ۱۶۳۰ م پرتغالی‌ها اجازه‌ی تأسیس یک نمایندگی بازرگانی در بندر گنگ را به دست آوردند. با استقرار این دفاتر تجاری، این بندر در ردیف یکی از مناطق مهم بازرگانی اقیانوس هند قرار گرفت. از آن پس، شالوده‌ی شهر بندر لنگه افکنده شد و مهاجرانی از لار و بجنین و عرب‌های ساکن دریای پارس (خلیج فارس) به آن‌جا کوچیدند. احتمالاً از آنجایی که کلیه‌ی تأسیسات بندری گنگ در اختیار پرتغالی‌ها قرار داشت، تجار ایرانی در حاشیه‌ی این بندر مهم به ایجاد تأسیسات بندری اقدام کردند و نام آن را لنگه گذاشتند.

از ۱۰۱۷ ق/ ۱۶۰۸ م که بندر گنگ مورد هجوم متواتی حکام مسقط قرار گرفت، رفتاره فنه آبادی و رونق خود را از دست داد و ساکنان آن‌جا به بندر لنگه مهاجرت کردند و این بندر جانشین بندر گنگ شد.

در دوره‌ی کریم‌خان زند، طی معاهده‌ای میان شیخ محمد بستکی و طایفه‌ی قاسمی (قواسم)، کلانتری بندر لنگه و جزایر تابعه‌ی آن، با اخذ تعهد مالی و پرداخت مالیات و پذیرش رعیتی دولت ایران، به رئیس این طایفه سپرده شد.

قدرت روزافزون قواصم در دریای پارس (خلیج فارس) دولت بریتانیا را درباره‌ی منطقه‌ی نفوذ خود بیمناک کرد. از این رو، در ۱۲۲۴ ق/ ۱۸۰۹ م، به مقر آنان در دریای پارس (خلیج فارس) به شدت حمله کرد. بندر لنگه و مناطق مجاور آن نیز از این حملات مصون نماند و شمار بسیاری از کشتی‌های تجاری به آتش کشیده شد.

حسین علی میرزا، فرمانفرماي فارس، در نامه‌اي حمله به بندر لنگه و سواحل ايران را به شدت مورد اعتراض قرار داده و خواهان جبران خسارت شد. فرماندار کل بميئي به ناچار دستور داد تا خسارات وارد به کشتی‌های ايراني هرچه سريع‌تر پرداخت شود.

مذاکرات سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه، والي فارس، با شيخ محمد بن خليفه در بحرین، مأموران بریتانيا را در دریای پارس (خليج فارس) بینناک کرد و شيخ محمد برای مقابله با تهدیدات بریتانيا از والي فارس و شيخ لنگه مدد خواست.

دولت ايران از اقدامات شيخ لنگه حمایت کرد؛ از اين رو کارگزاران انگلیسي از طريق گماشتگان خود دست به تحریك و فساد زدند. اين تحریکات موجب مهاجرت حدود ۲۰۰ خانوار از ساکنان بندر لنگه به بندر باسعيده شد که در تصرف انگلیسي‌ها بود.

در ۱۳۰۴ ق / ۱۸۸۷ م، حکومت بنادر و سواحل دریای پارس (خليج فارس) به حاج محمدمهدي ملك التجار بوشهری واگذار شد که در صدد رفع بحران برآمد. حاج احمدخان کبایي، به دستور دولت، زمينه‌ي برکناري شيخ قضيب، کلانتر قاسمي بندر لنگه را فراهم کرد و در يك اقدام هماهنگ، با همکاري شيخ بستك و ديگر شيوخ سواحل جنوب، نيزوهای دولتی وارد شهر شدند و شيخ قضيب را دستگير کردند و به تهران فرستادند. ميرزا نصرالله‌خان کازرونی موقتاً حاكم بندر لنگه شد و دولت اقدامات اصلاحی خود را برای اعاده‌ي امنيت آغاز کرد. از آن پس، بندر لنگه در محدوده‌ي اختیارات والي فارس قرار گرفت و از لحاظ اداري در شمار يكی از بخش‌های بلوک لارستان درآمد.

در ۱۳۱۶ ق / ۱۸۹۸ م، شيوخ قاسمي و اتباع آنان به تدریج از بندر لنگه

به سواحل جنوبی دریای پارس (خلیج فارس) مهاجرت کردند. در آستانه‌ی نهضت مشروطه، اوضاع سیاسی بنادر عباس و لنگه تحت رهبری سید عبدالحسین لاری قرار گرفت. در ۱۳۲۵ ق/ ۱۹۰۷ م، مشروطه‌خواهان بندر لنگه، با تشکیل انجمان آزادی، همراهی خود را با نهضت مشروطه اعلام کردند. تأسیس مدرسه و بلدیه (شهرداری) از حمله اقدامات این انجمان به شمار می‌رود.

در ۱۳۱۷ ش، به دنبال تقسیمات جدید اداری و کشوری، بندر لنگه مرکز بخشی به همین نام و تابع شهرستان لار شناخته شد. در ۱۳۲۷ ش، طبق تصویب‌نامه‌ی هیأت دولت وقت، بخش لنگه به شهرستان تبدیل شد که بخش‌های حومه، بستک، شبیکوه، گاویندی، ابوموسی، و تنب از توابع آن بودند. در آخرین تقسیمات جغرافیایی سال ۱۳۸۰ ش، بخش بستک از شهرستان بندرلنگه متنزع و به شهرستان بدل شد. شهرستان بندر لنگه، هم اکنون یکی از شهرهای استان هرمزگان است. (دایرة المعارف بزرگ اسلام، ج ۱۲، ص ۵۹۴)

□ ۴۶ - جزیره‌ی کیش نسبتاً بیضی‌شکل است. درازای آن، از شرق به غرب ۱۵/۶ کیلومتر و عرض متوسطش حدود پنج کیلومتر و مساحت آن ۸۹/۷ کیلومتر مربع است. بلندترین نقطه‌ی آن ۴۵ متر از سطح دریا ارتفاع دارد.

کیش به سبب داشتن آب شیرین و موقعیت جغرافیایی مناسب از قدیم معروف بوده است و جغرافی‌نویسان قدیم از آن یاد کرده‌اند. خرابه‌های شهر قدیم کیش در امتداد کرانه‌ی شمالی جزیره باقی است. شهر جدید کیش در محل شهر قدیم بنا شده است. (گیاتاشناسی ایران، ج ۳، ص ۱۰۶۷)

درباره‌ی وجه تسمیه‌ی کیش نظرهای مختلفی ابراز شده است، اما آنچه

درست‌تر می‌نماید چنین است: در فارسی، کیش به معنای ترکش یا جعبه‌ی تیر است و چون این جزیره مخروطی‌شکل و شیبه ترکش است به این نام کیش خوانده می‌شود. (وجه تسمیه‌ی شهرهای ایران، ص ۱۲۵)

نام قبلی جزیره‌ی کیش کیان و نام محلی آن قیس بوده است. جزیره‌ی کیش مرکز بخش کیش است که از جزایر کیش، هندورابی، و لاوان تشکیل شده و از توابع بندر لنگه است.

زمین جزیره در قسمت کرانه، آهکی و صدفی است. ولی در داخل جزیره، خاک رُس مخلوط با شن است که برای همه گونه زراعت مستعد است. چون کیش کوهستانی نیست، در آن هیچ گونه رودخانه یا بریدگی و چشمی دیده نمی‌شود. به جز در برخی نقاط، در تمام اطراف جزیره، قایق‌ها می‌توانند به کرانه نزدیک شوند.

«در کیش، قناتی با بیش از ۲۵۰۰ سال قدمت وجود دارد، که در زمان خود، آب شیرین قابل شرب ساکنان جزیره را تأمین می‌کرده ولی اکنون به یک شهر زیرزمینی شگفت‌انگیز تبدیل شده است، که بیش از ۱۰ هزار متر مربع وسعت دارد. شهر کاریز (قنات)، در عمق ۱۶ متری زیر زمین قرار دارد. سقف آن با ۸ متر ارتفاع، مملو از سنگواره، صدف و مرجان‌هایی است که با نظر کارشناسی، ۵۷۰ تا ۲۷۰ میلیون سال قدمت دارد.» (روزنامه‌ی اطلاعات، دوشنبه ۲۷ اسفند ۱۴۰۶)

جزیره‌ی کیش دارای چهار روستا به اسمی سفیل (سفین یا سفید)، سرجم، دیهو، باغو و یک بندر به نام ماشه است. بنا به قولی، قدیم‌ترین بندر جزیره که در زمان مسافرت سعدی، آباد و دایر بوده به نام حُریره است که امروزه به جز چند خرابه، آثاری از آن باقی نیست.

مردم جزیره اغلب بومی‌اند، ولی عده‌ای از اهالی بندر چارک و لنگه نیز به طور فصلی در کیش زندگی می‌کنند. زبان رایج ساکنان جزیره فارسی



و عربی است.

یکی از مشاغل عمده‌ی مردم جزیره‌ی کیش، در گذشته، صید مروارید بود و از این راه درآمد در خور توجهی نصیب بازرگانان مروارید می‌شد. صیادان و تجار، مروارید کیش را به چهار دسته به نام‌های مروارید یکه، گلو، بَدَله، و ناعِم تقسیم می‌کردند.

جزیره‌ی کیش در سراسر زمستان هوای دلپذیر بجهاری دارد. در جزیره‌ی کیش علاوه بر رستوران‌ها، هتل‌ها و ساختمان‌های بسیار مجلل، همه نوع امکانات تفریح از جمله زمین‌های اسب‌دانی، گلف، تنیس، فوتbal، استخر، شنا، امکان اسکی روی آب و دیگر ورزش‌ها برای مسافران پیش‌بینی شده است.

فروودگاه کیش امکان پذیرفتن انواع هواپیماهای غولپیکر را دارد. جزیره‌ی کیش دارای دو بازار برای عرضه و فروش انواع کالاهای خارجی و داخلی است. آب جزیره را سه دستگاه آب شیرین کن عظیم، با ظرفیت روزانه ۱۰ میلیون لیتر، تأمین می‌کند.

هدف از ایجاد تأسیسات پرخرج و دیدنی جزیره‌ی کیش، در پیش از سال ۱۳۵۷، جلب توریست از کشورهای خارجی و به ویژه اعراب ثروتمند کشورهای جنوبی دریایی پارس (خلیج فارس) بود. بیش از ۹۰ درصد از پیرامون این جزیره دارای ساحلی آرام و ماسه‌ای است و همین ویژگی منحصر به فرد بهترین امکان جذب توریست است و گویا بنا بود نقشی را که امروز دویی در منطقه پیدا کرده است جزیره‌ی کیش داشته باشد و به صورت بندر آزاد برای عرضه و فروش انواع کالا از سراسر دنیا درآید.

ژان کلود گیلبو، گزارشگر روزنامه‌ی لوموند، طی مقاله‌ای با عنوان «گناه عظیمی به نام جزیره‌ی کیش» می‌نویسد: بهشت میلیاردرها و مونت کارلوگی

حاره‌ای ایران، اکنون (زانویه‌ی ۱۹۷۸)، به شهر اشباح بدل شده است. (مجله‌ی جهانگردی، مهرماه ۱۳۵۸)

چون تأسیسات پرخرج جزیره‌ی کیش، در زیر نور آفتاب و بر اثر رطوبت هوا، در حال از بین رفتن بود دولت، در اواخر سال ۱۳۵۸، تصمیم گرفت از ساختمان‌ها و امکانات کیش، که با صرف هزینه‌ای در حدود ۱/۷۰۰/۰۰۰ تومان (با ارزش پول در سال ۱۳۵۷) به وجود آمده است، استفاده کند و هتل‌ها به صورت ساده مجهز شوند و مورد استفاده قرار گیرند. (حسین نوربخش، خلیج فارس و جزایر ایرانی، ص ۳۲۱-۳۵۰)، (بیز درباره‌ی جغرافیای تاریخی کیش → احمد اقتداری، آثار شهرهای باستانی، سواحل و جزایر خلیج فارس و دریای عمان، ص ۸۰-۸۷)

□-۴۷ در غرب جزیره‌ی مرجانی کیش و نزدیکی روستای باغو، کشتی غولپیکر به گل نشسته‌ای دیده می‌شود که به کشتی یونانی معروف است و به شدت در حال فرسایش و چه بسا فروبریزی است. این کشتی را شرکت ویلیام هامیلتون، در بندر گلاسکو واقع در اسکاتلند، با وزن ۷۰۶۱ تن و طول ۱۳۶ متر در سال ۱۳۲۲ ش ساخت.

از سال ۱۳۲۸ تا سال ۱۳۴۵ که به گل نشست، در اجاره‌ی ایران بود و با نام‌های سیروس، فارس و همدان، در آبهای بین‌المللی رفت و آمد می‌کرد و پیش از آن، شیپور امپراتور، ناتورالیست و در نهایت، کولا اف نام داشته است. سرانجام در روز چهارم آمرداد ۱۳۴۵، به هنگام بازگشت از ایران به یونان، گرفتار توفان شدید دریایی شد و در مختصات جغرافیایی ۲۶ درجه‌ی عرض و ۲۰ درجه‌ی شمالی و ۵۳ درجه‌ی طول و ۵۴ درجه‌ی شرقی به گل نشست.

کشتی در آن زمان زیر پوشش بیمه‌ی لویدز لندن و در تابعیت یونان بود

و صاحب آن توانست پول زیادی بابت خسارت بگیرد. سپس، شرکت بیمه برای بیرون کشیدن آن با یدک‌کش هلندی، به نام اورنیوکو، قراردادی بست؛ اما تلاش ۸۰ روزه‌ی آن به جایی نرسید و شرکت بیمه، با تحمل خسارت و هزینه‌ای هنگفت، ناچار از رها کردن آن شد.

بومیان جزیره می‌گویند که یونانی‌ها هنگام ترک جزیره کشتی را به آتش کشیدند. این کشتی، مناسبت تاریخی و فرهنگی ندارد و طبعاً جزو میراث فرهنگی محسوب نمی‌شود، اما به علت قرار گرفتن آن در منطقه‌ی غرب کیش، به هنگام فرو نشستن خورشید و تابش واپسین پرتوهای رنگین آن بر پهنه‌ی آسمان و ایجاد طیف رنگ‌های زرد و قرمز و نارنجی و سایه روش‌های لکه‌های ریز و درشت ابر، تابلویی چنان زیبا و خیال‌انگیز، از این کشتی فرسوده ترسیم می‌شود که دیدن آن برای هر جهانگردی جذاب و دیدنی است و بدین سبب است که در شمار یکی از مناظر دیدنی جزیره زیبای کیش در آمده است.

اما با روند شدید فرسایش کشتی و بی‌توجهی مسؤولان به نگهداری و بازسازی آن، چه بسا در آینده‌ای دور یا نزدیک، اسکلت پوسیده‌اش فوراً بیزد و این موقعیت گردشگری کیش از میان برود. زیرا به گفته‌ی مدیر پایگاه میراث فرهنگی جزایر دریایی پارس (خلیج فارس)، وقتی ۱۰۰ هزار اثر تاریخی، فرهنگی و هنری در ایران وجود دارد، اما سازمان میراث فرهنگی نمی‌تواند برای آن‌ها کاری انجام دهد، از متلاشی شدن استخوان‌های پولادین و آهنه‌ین یک کشتی فرسوده‌ی به گل نشسته، چه باک؟! (روزنامه‌های سرمایه، شماره‌ی ۹۰۱، شنبه ۳۰ آذر ۱۳۹۷ آفتاب بزرگ، شماره‌ی ۲۴۱۱، ۱۷/۵/۶؛ دنیای اقتصاد، ۵ شنبه ۶ تیر ۱۳۹۷ سایت مرکز توسعه‌ی تجارت کیش) (Kish TPC.com)

کتابنامه

تبرستان

www.tabarestan.info

- ۱- آذرلی، غلامرضا، فرهنگ واژگان گویش‌های ایران، چاپ اول، نشر هزار کرمان، تهران، ۱۳۸۷
- ۲- اعتصامی، یوسف، سیاحت‌نامه فیثاغورس در ایران، چاپ دوم، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳
- ۳- ایزدپناه، حمید، فرهنگ لری، چاپ دوم، آگاه، تهران، ۱۳۶۲
- ۴- اطلس گیاتاشناسی استان‌های ایران، چاپ دوم، گیاتاشناسی، تهران، ۱۳۸۵
- ۵- بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، چاپ سوم، زوار، تهران، ۱۳۶۲
- ۶- بختیاری، سعید، اطلس گردشگری شهر و شهرستان کرج، چاپ نخست، گیاتاشناسی، تهران، ۱۳۸۳
- ۷- برهان، محمدحسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، با حواشی محمد معین، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲
- ۸- بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، پاره‌ی نخست، چاپ اول، توس، تهران، ۱۳۶۲
- ۹- بیشاپور، ترجمه‌ی اصغر کریمی، چاپ اول، سازمان میراث فرهنگی



تهران، ۱۳۷۹

- ۱۰- پاپلی‌یزدی، محمدحسین، فرهنگ آبادی‌ها و مکان‌های مذهبی کشور، چاپ اول، آستان قدس، مشهد، ۱۳۶۷
- ۱۱- پوپ، آتور اپهام، معماری ایرانی، ترجمه‌ی رضا بصیری، چاپ اول، میر (گوتنبرگ)، تهران، ۱۳۶۳
- ۱۲- پیرنیا، حسن، ایران باستان، چاپ دوم، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲
- ۱۳- پیرنیا، محمدکریم و کرامت‌الله افسر، راه و رباط، سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، تهران، ۱۳۵۰
- ۱۴- جُر، خلیل، المعجم العربی الحدیث (فرهنگ عربی- فارسی)، ترجمه‌ی سید حمید طبیبیان، چاپ اول، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳
- ۱۵- جعفری، عباس، گیتاشناسی ایران، کوه‌ها و کوهنامه‌ی ایران، چاپ اول، سازمان جغرافیایی و کارتوگرافی گیتاشناسی، تهران، ۱۳۶۸
- ۱۶- جنیدی، فریدون، زندگی و مهاجرت آریائیان، چاپ سوم، نشر بلخ (وابسته به بنیاد نیشابور)، تهران، ۱۳۸۴
- ۱۷- جنیدی، فریدون، نامه‌ی پهلوانی، چاپ دوم، نشر بلخ، با همکاری دانشگاه علوم پزشکی، تهران، ۱۳۶۵
- ۱۸- حاجی‌پور و دیگران، سیمای سیاحتی بوشهر، چاپ نخست، سازمان ایرانگردی و جهانگردی استان بوشهر، بهار، ۱۳۸۰
- ۱۹- حقیقت، عبدالرفیع (رفعی)، تاریخ نهضت‌های ملی ایرانیان (از سوگ یعقوب لیث تا سقوط عباسیان)، چاپ دوم، آفتاب حقیقت، تهران، ۱۳۶۳
- ۲۰- دائرۃ المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، مرکز دائرۃ المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۷، جلد‌های متعدد.
- ۲۱- دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه، مؤسسه‌ی انتشارات و چاپ دانشگاه

تهران، تهران، ۱۳۷۷

۲۲- رفائی، محمدرضا، کیش، الگوی ملی، سازمان منطقه‌ی آزاد کیش،

کتاب دوم، ۱۳۸۲

۲۳- روزنامه‌ی اطلاعات؛ مجله‌ی جهانگردی؛ روزنامه‌ی سرمایه؛

روزنامه‌ی آفتاب یزد؛ دنیای اقتصاد؛ هفت‌نامه‌ی امرداد: استان

۲۴- سامی، علی، گزارش باستان‌شناسی، چاپ موسوی، شیراز، ۱۳۲۸

۲۵- سایت مرکز توسعه‌ی تجارت کیش TPC.com

۲۶- ستایشگر، مهدی، نامنامه‌ی موسیقی ایران‌زمین، چاپ اول، مؤسسه‌ی

اطلاعات، تهران، ۱۳۷۶

۲۷- ستوده، منوچهر، فرهنگ نائینی، چاپ اول، مؤسسه‌ی مطالعات و

تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵

۲۸- سمسار، محمدحسن، جغرافیای تاریخی ایران، چاپ اول، انجمن

آثار ملی، تهران، ۱۳۵۷

۲۹- شریعتی، شهاب، یادداشت‌ها، که در روزنامه‌ی صبح امروز زیر

عنوان «کرج امروز» از تاریخ ۷۸/۸/۴ به بعد چاپ شد.

۳۰- شهبازی، عبدالله، ایل ناشناخته، پژوهشی در کوهنشینان سرخی

فارس، نشر نی، تهران، ۱۳۶۶

۳۱- صدری افشار، غلامحسین و دیگران، فرهنگ مترجم، چاپ

چهارم، نیلوفر، تهران، ۱۳۸۲

۳۲- صفری، حسین، تاریخ و فرهنگ دلیجان، نشر بلخ (وابسته به بنیاد

نیشابور)، تهران، ۱۳۸۲

۳۳- صفوی، کورش، نگاهی به پیشینه‌ی زبان فارسی، نشر مرکز، تهران،

۱۳۶۷

- ۳۴- فاروقی، فؤاد، سیری در سفرنامه‌ها، چاپ اول، عطایی، تهران، ۱۳۶۱
- ۳۵- قدک‌ساز، محمدرضا، وجه تسمیه‌ی شهرهای ایران، چاپ اول، گل‌گشت، تهران، ۱۳۷۵
- ۳۶- کرمی، ماندان، فرهنگ مصور باستان‌شناسی، چاپ اول، ایران‌زمین، تهران، ۱۳۸۴
- ۳۷- کلباسی، ایران، فارسی اصفهانی، چاپ اول، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰
- ۳۸- کیانی، محمدیوسف و ولfram کلایس، فهرست کاروانسراهای ایران، چاپ اول، سازمان ملی حفاظت آثار باستانی، تهران، ۱۳۶۲
- ۳۹- گیرشمن، رومن، هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ترجمه‌ی عیسی بهنام، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۴۶
- ۴۰- گیتاشناسی ایران، رودها و رودنامه‌ی ایران، چاپ سوم، مؤسسه‌ی جغرافیایی و کارتوگرافی گیتاشناسی، تهران، ۱۳۸۴
- ۴۱- گیتاشناسی ایران، دایرة المعارف جغرافیایی ایران، چاپ دوم، مؤسسه‌ی جغرافیایی و کارتوگرافی گیتاشناسی، تهران، ۱۳۸۴
- ۴۲- مشایخی، عبدالکریم، مجموعه‌ی مقالات کنگره‌ی بین‌المللی سیراف، چاپ اول، بوشهر، جلد اول، ۱۳۸۴
- ۴۳- مشکین قلم، سعید، تصنیف، ترانه‌ها و سروردهای ایران‌زمین، چاپ یازدهم، نقش هستی، خانه‌ی سبز، تهران، ۱۳۸۴
- ۴۴- مصاحب، غلامحسین، دایرة المعارف فارسی، ۳ جلد، امیرکبیر، کتاب‌های جیبی، تهران، ۱۳۸۰
- ۴۵- معین، محمد، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۰
- ۴۶- مقیم، علی، کوهنوردی در ایران، روزنہ، تهران، ۱۳۸۱

- ۴۷- ملک شهمیرزادی، صادق، ایران در پیش از تاریخ، چاپ چهارم، سازمان میراث فرهنگی، تهران، ۱۳۸۲
- ۴۸- میترا کامی، سالک صلح، ترجمه، چاپ اول، مؤسسه اطلاعات، تهران، ۱۳۸۲
- ۴۹- نائل خانلری، پرویز، تاریخ زبان‌فارسی، چاپ سوم، نشر نو، تهران، ۱۳۶۵
- ۵۰- نصیری فرد، حبیب‌الله، مردان موسیقی ستی و نوین ایران، تهران، ۱۳۷۲
- ۵۱- نوربخش، حسین، خلیج فارس و جزایر ایرانی، کتابخانه‌ی سنا، تهران، ۱۳۶۲
- ۵۲- نوری، احمد، پیشدادیان و کیانیان، چاپ اول، مرسا، تهران، ۱۳۸۰
- ۵۳- نیلوفری، پرویز، کرج‌نامه، فشرده، که در سال ۱۳۷۸ در روزنامه‌ی صبح امروز، زیر عنوان «کرج از روزگار دور»، به چاپ رسید.
- ۵۴- نقش ایرانیان در فرهنگ اسلامی، چاپ اول، نوید، شیراز، ۱۳۶۵
- ۵۵- هنر ایران در دوران پارتی و ساسانی، ترجمه‌ی بهرام فرهوشی، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰

تبرستان

www.tabarestan.info

تصویرها



مصاحبه‌ی بانو لقمانیان با روزنامه‌ی راه مردم



مصاحبه‌ی نویسنده با استاد برومند



روزنامه‌ی صبح آزادی



روزنامه‌ی صبح آزادی



سی و سه پل اصفهان



دامنه‌ی کوه دنا در مسیر سهیم به سی سخت



بنای عالی قاپوی اصفهان



مسجد و امامزاده‌ای در شهر رضا



آبشار رودخانه‌ای در ۱۰ کیلومتری محلات



کوهی در یاسوج



شهر گز در ۱۲ کیلومتری اصفهان



منار جنیان در اصفهان



کیش، شهر زیرزمینی هریره



کوچ عشایر در سمیرم به طرف سی سخت



به جا مانده‌ی بنایی تاریخی در گز



دختری زیبا با لباس محلی شیرازی



سوراخ لاس باد در ۱۰ کیلومتری محلات (حفره‌ی طبیعی)



سوراخ [لاس باد] حفره‌ای که بر اثر وزش باد پدید آمده است



رودخانه‌ای که از حفره‌ی لاس‌باد محلات می‌گذرد



کیش درختی زیبا و کهن‌سال



میدان نقش جهان، اصفهان



بنایی تاریخی در اصفهان



کاخ چهل ستون



پل تاریخی در شهر گز



یکی از بنایهای تاریخی اصفهان



در کنار دختری از روستای مهیار (حدود ۴۰ کیلومتری اصفهان)



کوههای دنا، مسیر سمیرم به سی سخت



پای کوه کپرال در سی سخت، زنان عشایر سی سخت در حال چیدن
قارچ



مصاحبه با صدا و سیمای هرمزگان



بندر سیراف از بالای یکی از بادگیرهای شهر

۲۹۹ / از دریایی مازندران تا دریایی پارس ⊕



بوشهر، لحظه‌ی تاریخی ریختن آب دریایی مازندران به دریایی پارس

تبرستان

www.tabarestan.info



ماهی‌گیران، هنگامیز بخش آب‌های مازندران به قریبی ۶۰ درصد
پس از پیشاج و هفت روز راهبینان، با آرمان پیوند خادم‌الشمال
و حضوب ایران.



بیل ۷۰۰۰

شماره شاپیک: ۹-۷۴۳۷-۷۴۳-۶۳۲۷